

العِبْرَةُ

تاریخ ابن خلدون

جلد سوم

تألیف

ابوزید عبدالرحمان بن محمد «ابن خلدون»

ترجمہ

عبدالمحمد آیتی



پڑشکاء، قدم آسانی، مطالعات، ترکی

تہران، ۱۳۸۳

## شش تاریخ ابن خلدون

- ۷۰ بقیة اخبار اسماعیل المنصور  
۷۱ درگذشت اسماعیل المنصور و حکومت پسرش المعز لدين الله معدبن اسماعیل  
۷۴ فتح مصر  
۷۵ فتح دمشق  
۷۷ آمدن المعز لدين الله به مصر و فرود آمدنش به قاهره  
۷۸ نبردهای المعز لدين الله با قرمطیان و استیلای او بر دمشق  
۸۰ وفات المعز لدين الله و خلافت العزیز بالله  
۸۱ بقیة اخبار افتکین  
۸۷ اخبار وزیران  
۸۸ اخبار قاضیان  
۸۸ خلافت الحاکم بامرالله  
۹۲ خروج ابو رکوه در برقه و پیروزشدن الحاکم بامرالله بر او  
۹۴ بقیة اخبار الحاکم بامرالله  
۹۶ وفات الحاکم بامرالله و خلافت الظاهر لاعزاز دين الله  
۹۷ وفات الظاهر لاعزاز دين الله و خلافت پسرش المستنصر بالله  
۹۸ رفتن اعراب به افریقیه  
۱۰۰ کشته شدن ناصرالدوله ابوعلی حسن بن حمدان در مصر  
۱۰۱ استیلای بدرالجمالی بر دولت  
۱۰۲ رسیدن غزان به شام و استیلایشان بر آن و محاصره کردنشان مصر را  
۱۰۵ خلافت المستعلی بالله  
۱۰۶ استیلای فرنگان بر بیت المقدس  
۱۰۸ خلافت الامر باحکام الله  
۱۰۸ هزیمت مصریان از فرنگان  
۱۰۹ استیلای فرنگان بر طرابلس و بیروت  
۱۱۰ بازپس گرفتن مصریان عسقلان را  
۱۱۱ کشته شدن افضل بن بدرالجمالی امیر الجیوش  
۱۱۲ امارت ابو عبدالله بن البطایحی

فهرست مطالب هفت

- ۱۱۳ خلافت الحافظ لدين الله
- ۱۱۴ وزارت ابوعلی احمد بن الفضل و قتل او
- ۱۱۶ وزارت تاج الدوله بهرام، سپس رضوان
- ۱۱۷ خلافت الظاهر بامر الله
- ۱۱۸ وزارت ابن مصال سپس ابن السلار
- ۱۲۰ خلافت الفائر بنصر الله
- ۱۲۰ وزارت الملك الصالح طلائع بن رزيك
- ۱۲۲ خلافت العاضد لدين الله
- ۱۲۲ كشته شدن الملك الصالح طلائع بن رزيك و امارت پسرش رزيك
- ۱۲۳ وزارت شاور بن بحير السعدی و پس از او ابوالاشبال ضرغام بن عامر
- ۱۲۴ رفتن شيركوه و سپاهيان نورالدين با شاور به مصر
- ۱۲۴ فتنه اسدالدين با شاور و محاصره او
- ۱۲۵ بازگشتن اسدالدين شيركوه به مصر و كشتن شاور و وزارت او
- ۱۲۶ وفات اسدالدين شيركوه و وزارت صلاح الدين
- ۱۲۷ محاصره فرنگان دمياط را
- ۱۲۸ واقعه خواجهگان و عماره
- ۱۳۰ قطع خطبه به نام العاضد لدين الله و انقراض دولت علوی در مصر
- ۱۳۱ خبر از بنی حمدون ملوک مسيله و زاب و سرانجام کار آنان
- خبر از قرمطيان و خودكامگی ایشان به هنگامی که در بحرین دولتی تشکیل دادند تا
- ۱۳۵ انقراض ایشان
- ۱۳۹ آشکار شدن زكرويه و كشته شدن او
- ۱۴۰ خبر قرمطيان بحرین و دولت بنی الجنابي
- ۱۴۳ فتنه قرمطيان با المعز لدين الله العلوی
- ۱۴۵ ذكر اعرابی که پس از قرمطيان بر بحرین غلبه یافتند
- ۱۴۹ خبر از اسماعيليه صاحب قلعهها در عراق و ايران و شام و سرگذشت آنها
- ۱۵۴ خبر اسماعيليه در شام
- ۱۵۶ بقیه خبر از قلعههای اسماعيليه در عراق

## هشت تاریخ ابن خلدون

- ۱۵۷ خبر از دولت بنی الاخیضر در یمامه به وسیله بنی حسن  
خبر از دولت سلیمانیان از بنی الحسن در مکه و پس از آن در یمن و مبادی امورشان و
- ۱۵۹ تصاریف احوالشان
- ۱۶۴ خبر از دولت هواشم از بنی حسن در مکه و سرگذشت ایشان تا انقراضشان  
خبر از بنی قتاده امرای مکه بعد از هواشم سپس خبر از بنی ابی نعی و امرایشان در این  
دوره
- ۱۶۸
- ۱۷۱ امارت بنی ابن نعی در مکه
- ۱۷۴ خبر از بنی مهنا امرای مدینه نبویه، از بنی الحسن و آغاز کار و ابتدای امارتشان
- ۱۷۷ خبر از دولت بنی الرسی امامان زیدیان در صعده و سرآغاز کار آنان و سرگذشتشان
- ۱۸۰ خبر از نسب طالبیان و ذکر مشاهیر اعقابشان
- ۱۸۷ خبر از دولت بنی امیه در اندلس از این طبقه که...
- ۱۹۴ آمدن عبدالرحمان الداخل به اندلس و تجدید دولتی در آن سرزمین
- ۲۰۱ امارت هشام بن عبدالرحمان الداخل
- ۲۰۳ حکومت حکم بن هشام بن عبدالرحمان
- ۲۰۵ واقعه ربض
- ۲۰۵ واقعه حفره در طلیطله
- ۲۰۷ مرگ حکم و امارت عبدالرحمان بن الحکم الاوسط
- ۲۱۲ امارت محمد بن عبدالرحمان الاوسط
- ۲۱۶ امارت منذر بن محمد بن عبدالرحمان بن الحکم
- ۲۱۶ امارت عبداللّه بن محمد بن عبدالرحمان بن الحکم
- ۲۱۶ اخبار شورشگران و نخستین آنها ابن مروان در بطلیوس و اشبونه  
شورش محمد بن تاکیت
- ۲۱۷
- ۲۱۸ عصیان لب بن محمد بن لب در سرقسطه
- ۲۱۹ عصیان مطرف بن موسی بن ذی النون الهواری در شنت بریه
- ۲۱۹ عصیان امیر ابن حفصون در بریستر و مالمقه و رنده و الیس
- ۲۲۱ عصیانگران اشبیلیه از پی یکدیگر
- ۲۲۳ کشته شدن امیر محمد بن امیر عبداللّه بن محمد، سپس کشته شدن برادرش المطرف

فهرست مطالب نه

۲۲۳	امارت عبدالرحمان الناصرین محمد
۲۲۵	غلبه الناصر لیدین الله بر برادرش عاصی بن محمد بن عبدالله
۲۲۶	غلبه الناصر به فرزندان اسحاق مروانی
۲۲۷	اخبار الناصر لیدین الله با شورشگران
۲۲۸	اخبار طلیطله و بازگشت آن به فرمان خلفای اموی
۲۲۹	اخبار الناصر لیدین الله با مردم مغرب
۲۳۰	اخبار الناصر با فرنگان و مردم جلیقیه
۲۳۳	خشم گرفتن عبدالرحمان الناصر بر پسرش عبدالله
۲۳۴	بناهای عبدالرحمان الناصر
۲۳۴	امارت حکم الثانی بن عبدالرحمان الثالث ملقب به المستنصر
۲۳۸	امارت هشام المؤید بن الحکم
۲۳۹	اخبار محمد بن ابی عامر ملقب به المنصور
۲۴۱	عبدالملک المظفر بن المنصور محمد بن ابی عامر
۲۴۱	عبدالرحمان بن المنصور ملقب به الناصر
۲۴۲	شورش المهدی و کشته شدن عبدالرحمان بن المنصور و انقراض دولتشان
۲۴۳	شورش بربرها و بیعت با المستعین و فرار المهدی
۲۴۴	بازگشت المهدی به قرطبه
۲۴۴	هزیمت المهدی و بیعت با المؤید هشام و کشته شدن او
۲۴۵	محاصره قرطبه و تصرف آن و کشته شدن هشام
۲۴۵	شورش ابن حمود و استیلای او و قومش بر قرطبه
۲۴۶	باز آمدن دولت به میان بنی امیه و فرزندان المستظهر
۲۴۶	المعتمد از بنی امیه
۲۴۷	خبر از بنی حمود در اندلس
	خبر از بنی عباد ملوک اشبیلیه و غرب اندلس و دیگر امرای طوایف که بر آن سرزمین
۲۵۲	مستولی گردیدند
۲۵۷	اخبار ابن جهور
۲۵۸	اخبار ابن الافطس صاحب بطلیوس در غرب اندلس و سرانجام کار او

- ۲۵۹ اخبار بادیس بن حبوس ملک غرناطه و البیره
- ۲۶۰ خبر از بنی ذوالنون ملوک طلیطله و سرانجام کار آنان
- خبر از ابو عامر صاحب شرق اندلس از فرزندان ملوک الطوائف و اخبار موالی عامری که
- ۲۶۱ پیش از او بودند و...
- ۲۶۳ خبر از بنی هود ملوک سرقسطه از ملوک الطوائف
- خبر از مجاهد العامری صاحب دانیه و جزایر شرقی و اخبار فرزندان و موالی ایشان و
- ۲۶۴ سرانجام آنان
- خبر از شورشگران اندلس در پایان دولت لمتونیان و استبداد بنی مردنیش در بلنسیه و
- ۲۶۷ مزاحمتشان دولت بنی عبدالمؤمن را و سرگذشت و سرانجام آنان
- ۲۷۱ خبر از شورش ابن هود علیه موحدین در اندلس و دولت او و آغاز و انجام کار او
- ۲۷۴ خبر از دولت بنی الاحمر ملوک اندلس در این عهد و آغاز کار و سرگذشت و سرانجامشان
- خبر از ملوک خاندان آلفونسو از جلیقیان ملوک اندلس بعد از گوت و در عهد مسلمانان و
- ۲۸۸ اخبار همجواران آنان از فرنگان و بشکنس و پرتغال
- اخبار کارگزاران دولت عباسی که عرب بودند و در نواحی حکم می‌راندند نخست
- ۲۹۸ بنی الاغلب والیان افریقیه و آغاز کار و سرانجامشان
- ۲۹۸ معاویه بن حدیج
- ۲۹۹ عقبه بن نافع
- ۲۹۹ ابوالمهاجر
- ۲۹۹ عقبه بن نافع (بار دوم)
- ۳۰۰ زهیر بن قیس البلوی
- ۳۰۰ حسان بن النعمان الغسانی
- ۳۰۱ موسی بن نصیر
- ۳۰۲ محمد بن یزید
- ۳۰۲ اسماعیل بن ابی المهاجر
- ۳۰۲ یزید بن ابی مسلم
- ۳۰۳ بشر بن صفوان الکلبی
- ۳۰۳ عبیده بن عبدالرحمان

۳۰۳	عبیدالله بن الحبحاب
۳۰۴	کلثوم بن عیاض
۳۰۵	ماجراهای عبدالرحمان بن حبيب
۳۰۷	حبيب بن عبدالرحمان بن حبيب
۳۰۸	عبدالملك بن ابى جعدة ورفجومى
۳۰۸	عبدالاعلى بن السمح المعافى
۳۰۸	محمد بن الاشعث الخزاعى
۳۰۹	اغلب بن سالم
۳۱۰	عمر بن هزارمرد
۳۱۱	يزيد بن حاتم بن قبيصة بن المهلب
۳۱۲	روح بن حاتم
۳۱۲	فضل بن روح
۳۱۳	هرثمة بن اعين
۳۱۵	محمد بن مقاتل العكى
۳۱۵	ابراهيم بن الاغلب
۳۱۸	ابوالعباس عبدالله بن ابراهيم بن الاغلب
۳۱۸	زيادة الله بن ابراهيم بن الاغلب
۳۲۳	ابو عقاب اغلب بن ابراهيم بن الاغلب
۳۲۴	ابوالعباس محمد بن الاغلب بن ابراهيم
۳۲۴	ابو ابراهيم احمد بن ابى العباس محمد
۳۲۵	زيادة الله اصغر بن ابى ابراهيم احمد
۳۲۵	ابو الغرائق محمد بن ابى ابراهيم احمد
۳۲۵	بقية اخبار صقلية
۳۲۸	ابراهيم بن احمد بن محمد
۳۳۱	ظهور ابو عبدالله الشيعى در كتامه
۳۳۱	ابوالعباس عبدالله بن ابراهيم
۳۳۲	ابو مضر زيادة الله بن ابى العباس عبدالله

## دوازده تاریخ ابن خلدون

- باقی اخبار صقلیه و دولت بنی الحسن الکلبی در آنجا که کارگزاران عبیدیان بودند و  
سرانجام ایشان ۳۳۴
- خبر از جزیره افریطش و دولت مسلمانان در آن جزیره به دست بنی البلوطی تا آنگاه که  
دشمن آن را بازپس گرفت ۳۴۲
- اخبار یمن و دولت‌های اسلامی که در آنجا بودند از عباسیان و عبیدیان و دیگر ملوک  
عرب و آغاز آن و... ۳۴۳
- فراخواندن محمد بن عبدالله بن زیاد مردم یمن را به اطاعت عباسیان ۳۴۴
- خبر از بنی صلیحی و داعیان دعوت عبیدیان در یمن ۳۴۷
- خبر از دولت بنی نجاح موالی بنی زیاد در زبید و آغاز کار و سرانجام احوالشان ۳۵۰
- خبر از دولت بنی الزریع در عدن از داعیان عبیدیان در یمن و آغاز کار و سرانجام آن ۳۵۴
- اخبار علی بن مهدی الخارجی و فرزندانش و ذکر دولتشان در یمن و آغاز و انقراض آن  
دولت ۳۵۶
- سخنی در یمن و شهرهای آن ۳۵۸
- خبر از دولت بنی حمدان که عرب بودند و در عهد دولت عباسی در موصل و جزیره و  
شام حکومت می‌کردند و آغاز کار و سرانجام احوالشان ۳۶۸
- آغاز دولت و ولایت ابوالهیجاء عبدالله بن حمدان بر موصل ۳۷۲
- عصیان ابوالهیجاء عبدالله بن حمدان سپس شورش حسین بن حمدان ۳۷۲
- حکومت ابوالهیجاء عبدالله بن حمدان بار دیگر بر موصل، سپس کشته شدن او ۳۷۳
- امارت ابوالعلاء سعید و ابوالسرایا نصر پسران حمدان بر موصل ۳۷۴
- حرکت الراضی بالله به موصل ۳۷۴
- رفتن الممتقی لله به موصل و رسیدن ناصرالدوله به مقام امیرالامرای ۳۷۵
- اخبار بنی حمدان در بغداد ۳۷۶
- خبر عدل بجکمی در رجب ۳۷۸
- رفتن الممتقی لله به موصل و بازگشتن او ۳۷۹
- استیلای سیف‌الدوله بر حلب و حمص ۳۸۱
- فتنه میان ابن حمدان و معزالدوله بن بویه ۳۸۱
- استیلای سیف‌الدوله بر دمشق ۳۸۲



۳۸۳	فتنه میان ناصرالذوله بن حمدان و تکین و دیگر ترکان
۳۸۳	عصیان جمان در رجب و هلاکت او
۳۸۴	فتنه ناصرالذوله و معزالذوله
۳۸۴	غزوات سیفالذوله
۳۸۶	فتنه میان ناصرالذوله و معزالذوله بن بویه
۳۸۶	استیلای روم بر عین زریه سپس بر شهر حلب
۳۸۸	شورش مردم حران
۳۸۹	عصیان هبة اللّه بن ناصرالذوله
۳۸۹	شورش نجا در میافارقین و ارمینیه و استیلای سیفالذوله بر آن دو شهر
۳۹۰	رفتن معزالذوله به موصل و نبردهای او با ناصرالذوله
۳۹۱	محاصره مصیصه و طرسوس و استیلای روم بر آن
۳۹۲	شورش مردم انطاکیه و حمص
۳۹۳	خروج رومیان به ثغور و استیلای آنان بر دارا
۳۹۳	وفات سیفالذوله و حبس ناصرالذوله
۳۹۴	فرمانروایی ابوالمعالی پسر سیفالذوله در حلب و کشته شدن ابوفراس
۳۹۴	اخبار ابوتغلب با برادرانش در موصل
۳۹۶	آمدن رومیان به جزیره و شام
۳۹۶	استیلای قرغویه بر حلب
۳۹۷	رفتن ابوتغلب از موصل به میافارقین
۳۹۷	استیلای رومیان بر انطاکیه سپس حلب و ملازگرد
۳۹۸	کشته شدن نیکفوروس پادشاه روم
۳۹۹	استیلای ابوتغلب بن ناصرالذوله بر حران
۳۹۹	مصالحه قرغویه و ابوالمعالی بن سیفالذوله
۳۹۹	رفتن رومیان به بلاد جزیره
۴۰۰	اسارت دمستیکوس و مرگ او
۴۰۰	استیلای بختیار بن معزالذوله بر موصل و آنچه میان او و ابوتغلب گذشت
۴۰۲	بازگشت ابوالمعالی پسر سیفالذوله به حلب

## چهارده تاریخ ابن خلدون

- ۴۰۲ استیلای عضدالدوله بن بویه بر موصل و سایر ملوک بنی حمدان
- ۴۰۵ کشته شدن ابوتغلب بن حمدان
- ۴۰۶ ورود ورد رومی به دیاربکر به عنوان پناهندگی
- ۴۰۷ امارت بکجور در دمشق
- ۴۰۹ خبر امیر یادکرد و کشته شدن او در موصل
- ۴۱۱ بازگشت بنی حمدان به موصل و کشته شدن امیرباد
- ۴۱۲ هلاکت ابوظاهر بن حمدان و استیلای بنی عقیل بر موصل
- ۴۱۳ هلاکت سعدالدوله بن حمدان در حلب و امارت پسرش ابوالفضایل و قدرت یافتن لؤلؤ
- ۴۱۴ انقراض بنی حمدان در حلب و استیلای بنی کلاب بر آنان
- ۴۱۵ خبر از دولت بنی عقیل در موصل و آغاز کار و چگونگی احوالشان
- ۴۱۶ هلاکت ابوالذواد و حکومت برادرش مقلد
- ۴۱۶ فتنه مقلد در عهد بهاءالدوله بن بویه
- ۴۱۷ گرفتار آمدن علی بن المسیب
- ۴۱۸ استیلای مقلد بر دقوقا
- ۴۱۸ کشته شدن مقلد و امارت پسرش قرواش
- ۴۱۹ فتنه قرواش با بهاءالدوله بن بویه
- ۴۲۰ دربند کشیدن قرواش و زیرانش را
- ۴۲۱ جنگ‌های قرواش با عرب و سپاهیان بغداد
- ۴۲۳ استیلای غز بر موصل
- ۴۲۶ استیلای بدران بن مقلد بر نصیبین
- ۴۲۶ فتنه میان قرواش و غریب بن مقن
- ۴۲۷ خبر از فتنه میان قرواش و جلال الدوله و صلح آنان
- ۴۲۷ اخبار ملوک قسطنطنیه در این دوره‌ها
- ۴۲۹ رمیدگی میان قرواش و کردان
- ۴۳۰ خلع قرواش و امارت برادرش ابوکامل و بازگشت قرواش
- ۴۳۱ خلع قرواش بار دوم و دربند کشیدن او
- ۴۳۲ مرگ ابوکامل و امارت قریش بن بدران

فهرست مطالب پانزده

- ۴۳۲ استیلای قریش بن بدران بر انبار  
جنگ قریش بن بدران و بساسیری، سپس اتحاد آن دو و خطبه خواندن قریش به نام  
۴۳۳ صاحب مصر  
استیلای طغرلبک بر موصل و حکومت برادرش ینال بر آن و بازگشت قریش به  
۴۳۳ فرمانبرداری  
بیرون رفتن ابراهیم ینال از موصل و آنچه برای قریش بن بدران در آنجا اتفاق افتاد و در  
۴۳۵ بغداد با بساسیری و دربند کشیدن القائم بامرالله ایشان را  
۴۳۶ مرگ قریش بن بدران و امارت پسرش مسلم  
۴۳۷ استیلای مسلم بن قریش بر حلب  
۴۳۸ محاصره مسلم بن قریش دمشق را و عصیان حرانیان علیه او  
۴۳۸ نبرد ابن جهیر با مسلم بن قریش و استیلای او بر موصل سپس بازگشتنش از موصل  
۴۴۰ کشته شدن مسلم بن قریش و امارت پسرش ابراهیم  
برافتادن ابراهیم و نزاع محمد و علی پسران مسلم بعد از او بر سر موصل سپس استیلای  
۴۴۱ علی بر موصل  
۴۴۲ بازگشتن ابراهیم به موصل و کشته شدن او  
حکومت علی بن مسلم بر موصل سپس استیلای کربوقا و انقراض دولت بنی المسیب  
۴۴۲ در موصل  
۴۴۳ خبر از دولت بنی صالح بن مرداس در حلب و آغاز کار و سرگذشت احوال ایشان  
۴۴۴ آغاز کار صالح بن مرداس در تصرف حلب  
۴۴۵ استیلای صالح بن مرداس بر حلب  
۴۴۵ کشته شدن صالح و امارت پسرش ابوکامل  
۴۴۵ رفتن رومیان به حلب و هزیمت ایشان  
۴۴۶ کشته شدن نصر بن صالح و استیلای دزبری بر حلب  
۴۴۶ هلاکت دزبری و امارت ثمال بن صالح  
۴۴۷ بازگشت ثمال بن صالح از حلب و امارت ابن ملهم بر آن  
۴۴۷ عصیان مردم حلب علیه ابن ملهم و امارت محمد بن نصر بن صالح  
۴۴۸ بازگشت ثمال بن صالح به حلب و فرار محمود بن نصر از آنجا

## شازده تاریخ ابن خلدون

- ۴۴۸ بازگشت محمود به حلب و گرفتن او آن شهر را از عطیه
- ۴۵۰ استیلای مسلم بن قریش بر حلب و انقراض دولت بنی مرداس
- ۴۵۰ استیلای سلطان ملکشاه بر حلب و امارت اقسنقر
- ۴۵۲ خیر از دولت بنی مزید ملوک حله و آغاز کار و سرگذشت احوال ایشان
- ۴۵۲ درگذشت علی بن مزید و امارت پسرش نورالدوله دبیس
- ۴۵۳ استیلای منصور بن الحسین بر جزیره دبیس
- ۴۵۳ فتنه دبیس با جلال الدوله و جنگ های او با قوم خود
- ۴۵۵ فتنه میان دبیس و برادرش ثابت
- ۴۵۵ فتنه میان دبیس و سپاه واسط
- ۴۵۶ سرکوبی نورالدوله دبیس خفاجه را
- ۴۵۶ نبرد دبیس با غز و خطبه او به نام علوی صاحب مصر و بازگشت او به فرمانبرداری
- ۴۵۸ مرگ دبیس و امارت پسرش منصور
- ۴۵۸ مرگ منصور بن دبیس و امارت پسرش صدقه
- ۴۵۸ عصیان صدقه بن منصور بن دبیس بر سلطان برکیارق
- ۴۵۹ استیلای صدقه بر واسط و هیت
- ۴۶۰ استیلای صدقه بن منصور بر بصره
- ۴۶۱ استیلای صدقه بر تکریت
- ۴۶۲ خلاف میان صدقه و صاحب بطیحه
- ۴۶۳ کشته شدن صدقه و پسرش دبیس
- ۴۶۶ خیر دبیس بن صدقه با برسقی و ملک مسعود
- ۴۶۸ فتنه دبیس با سلطان محمود و راندن او از بغداد سپس بازگشتن وی به اطاعت او
- ۴۷۱ حرکت دبیس به سوی ملک طغرل پسر سلطان محمد
- ۴۷۲ رفتن دبیس به نزد سلطان سنجر
- ۴۷۳ فتنه دبیس بن صدقه با سلطان محمود و اسارت او
- ۴۷۴ رفتن دبیس به بغداد با زنگی و انهزام آن دو
- ۴۷۵ کشته شدن دبیس و امارت پسرش صدقه
- ۴۷۶ کشته شدن صدقه و امارت پسرش محمد

فهرست مطالب هفده

۴۷۷	غلبه علی بن دبیس بر حله و گرفتن او حله را از برادرش محمد
۴۷۸	گرفتن سلطان حله را از علی و بازگشت او به حله
۴۷۹	برافتادن علی بن دبیس
۴۷۹	وفات علی بن دبیس و انقراض بنی مزید
۴۸۱	خبر از ملوک عجم که در ممالک اسلام دعوت عباسی را برپای می‌داشتند...
۴۸۹	خبر از دولت احمد بن طولون در مصر و فرزندان و موالی او بنی طغج و...
۴۹۲	حکومت احمد بن طولون بر ثغور
۴۹۳	استیلای احمد بن طولون بر شام
۴۹۴	خبر از عصیان عباس بن احمد بن طولون علیه پدرش
۴۹۶	خروج ابن صوفی علوی و عمری در مصر
۴۹۷	عصیان مردم برقه
۴۹۷	عصیان لؤلؤ بر ابن طولون
۴۹۸	رفتن المعتمد علی الله به سوی ابن طولون و بازگشتن او از شام
۴۹۹	پریشانی ثغور و آمدن احمد بن طولون به آنجا و وفات وی
۵۰۰	امارت خمارویه پسر احمد بن طولون
۵۰۱	رفتن خمارویه به شام و نبرد او با پسر موفق
۵۰۲	فتنه ابن کنداج و ابن ابی الساج و خطبه به نام ابن طولون در جزیره
۵۰۴	بازگشت طرسوس به قلمرو خمارویه
۵۰۵	زناشویی المعتضد بالله با دختر خمارویه
۵۰۵	کشته شدن خمارویه و امارت پسرش جیش
۵۰۵	کشته شدن جیش بن خمارویه و امارت برادرش هارون
۵۰۶	فتنه طرسوس و عصیان آن
۵۰۶	امارت طغج بن جف بر دمشق
۵۰۷	آمدن قرمطیان به دمشق
	استیلای المكتفی بالله بر شام و مصر و قتل هارون و شیبان پسران خمارویه و انقراض
۵۰۸	دولت بنی طولون
۵۱۰	امارت عیسی النوشری بر مصر و شورش خلنجی

## هجده تاریخ ابن خلدون

- ۵۱۱ امارت ذکاء الاعور
- ۵۱۱ امارت تکین الخزری بار دوم
- ۵۱۲ حکومت احمد بن کیفلیغ
- ۵۱۳ خیر از اخشیدیان
- ۵۱۳ استیلای ابن رائق یر شام در عهد اخشید
- ۵۱۶ وفات اخشید و امارت پسرش انوجور
- ۵۱۶ درگذشت علی بن الاخشید و امارت کافور
- ۵۱۶ وفات کافور و امارت احمد بن علی بن الاخشید
- ۵۱۷ آمدن جوهر به مصر و انقراض دولت بنی طغج
- خبر از دولت بنی مروان در دیاربکر بعد از بنی حمدان و آغاز کار و سرانجام
- ۵۱۸ احوالشان
- ۵۱۹ کشته شدن ابوعلی بن مروان و امارت برادرش ابو منصور
- ۵۲۰ کشته شدن مهادالدوله بن مروان و امارت برادرش ابو نصر
- ۵۲۱ استیلای نصرالدوله بن مروان بر رها
- ۵۲۱ محاصره بدران بن مقلد نصیبین را
- ۵۲۲ آمدن غزان به دیاربکر
- ۵۲۳ ذکر خطبه به نام عباسیان در حران و رقه
- ۵۲۳ کشته شدن سلیمان بن نصرالدوله
- ۵۲۴ رفتن طغرلیک به دیاربکر
- ۵۲۵ وفات نصرالدوله بن مروان و امارت پسرش نصر
- ۵۲۵ وفات نصر و امارت پسرش منصور
- ۵۲۶ آمدن ابن جهیر به دیاربکر
- ۵۲۶ استیلای ابن جهیر بر آمد
- ۵۲۷ استیلای ابن جهیر بر میافارقین و جزیره ابن عمر و انقراض دولت بنی مروان
- خبر از دولت صفاریان ملوک سیستان که بر خراسان نیز غلبه یافتند و آغاز کار و
- ۵۲۹ سرگذشت احوالشان
- ۵۳۰ استیلای یعقوب الصفار بر کرمان سپس فارس

فهرست مطالب نوزده

- ۵۳۱ امارت یعقوب بن الیث بر بلخ و هرات
- ۵۳۱ استیلای یعقوب بر خراسان و انقراض دولت طاهریان
- ۵۳۳ استیلای یعقوب بر فارس
- ۵۳۳ نبرد یعقوب بن الیث با الموفق
- ۵۳۵ شورش خجستانی در خراسان بر ضد یعقوب بن الیث و قیام او به دعوت خاندان طاهر
- ۵۳۶ استیلای یعقوب بن الیث بر اهواز
- ۵۳۷ وفات یعقوب بن الیث الصفار و امارت برادرش عمرو
- ۵۳۷ رفتن عمرو بن الیث به خراسان برای قتال با خجستانی
- ۵۳۹ جنگ‌های عمرو با سپاه المعتمد علی الله و الموفق
- ۵۴۰ امارت عمرو بن الیث بر خراسان بار دوم و کشته شدن رافع بن هرثمه
- ۵۴۹ استیلای آل سامان بر خراسان و هزیمت عمرو بن الیث و دربند کشیدن و کشتن او
- ۵۴۲ حکومت طاهربن محمد بن عمرو بر سیستان و کرمان و سپس فارس
- ۵۴۲ استیلای لیث بن علی بن الیث بر فارس و کشته شدن او
- ۵۴۴ انقراض دولت خاندان لیث از سیستان و کرمان
- ۵۴۴ شورش مردم سیستان علیه سامانیان
- ۵۴۵ استیلای خلف بن احمد بن محمد بر سیستان سپس شورش مردم علیه او
- ۵۴۶ استیلای خلف بن احمد بر کرمان
- ۵۴۷ استیلای طاهربن خلف بر کرمان و بازگشتن او از کرمان و کشته شدنش
- ۵۴۸ استیلای محمد بن سبکتکین بر سیستان و محو آثار خاندان صفاریان از آنجا
- ۵۵۰ خبر از آل سامان پادشاهان ماوراءالنهر
- ۵۵۱ امارت نصر بن احمد بر ماوراءالنهر
- ۵۵۱ وفات نصر بن احمد و حکومت برادرش اسماعیل بر ماوراءالنهر
- ۵۵۳ استیلای اسماعیل بن احمد بر ری
- ۵۵۳ وفات اسماعیل بن احمد و امارت پسرش احمد بن اسماعیل
- ۵۵۴ استیلای احمد بن اسماعیل بر سیستان
- ۵۵۵ کشته شدن ابونصر احمد بن اسماعیل و امارت پسرش نصر بن احمد
- ۵۵۶ شورش سیستان

## بیست تاریخ ابن خلدون

- ۵۵۶ عصیان اسحاق بن احمد و پسرش الیاس
- ۵۵۷ ظهور اطروش و استیلای او بر طبرستان
- ۵۵۸ عصیان منصور بن اسحاق و حسین المرورودی
- ۵۵۹ عصیان احمد بن سهل در نیشابور و فتح آن
- ۵۵۹ کشته شدن لیلی بن نعمان
- ۵۶۰ جنگ سیمجور با ابن الاطروش
- ۵۶۱ خروج الیاس بن اسحاق بن احمد بن اسد السامانی
- ۵۶۲ استیلای امیر سعید نصر بن احمد بر ری
- ۵۶۳ حکومت اسفار بر جرجان و ری
- ۵۶۴ خروج فرزندان امیر احمد بن اسماعیل بر برادرشان امیر سعید
- ۵۶۷ امارت محمد بن المظفر بر خراسان
- ۵۶۷ استیلای امیر سعید نصر بن احمد بر کرمان
- ۵۶۸ استیلای ماکان بر جرجان و عصیان او
- ۵۶۹ امارت ابوعلی بن محمد بر خراسان و گشودن او جرجان را
- ۵۶۹ استیلای ابوعلی چغانی بر ری و کشته شدن ماکان
- ۵۷۰ استیلای ابوعلی بن محتاج بر بلاد جبل
- ۵۷۱ وفات امیر سعید نصر بن احمد و امارت پسرش نوح بن نصر
- ۵۷۲ استیلای ابوعلی بر ری و داخل شدن جرجان در طاعت امیر نوح بن نصر
- ۵۷۳ عصیان ابوعلی و امارت منصور بن قراتکین بر خراسان
- ۵۷۵ عصیان محمد بن عبدالرزاق در طوس
- استیلای رکن الدوله بن بویه بر طبرستان و جرجان و رفتن لشکرها به جرجان و صلح با حسن بن فیروزان
- ۵۷۶
- ۵۷۷ حرکت منصور بن قراتکین به ری و بازگشتن او
- ۵۷۷ وفات پسر قراتکین و بازگشتن ابوعلی بن محتاج به امارت خراسان
- ۵۷۸ عزل امیر ابوعلی از خراسان و رفتن او نزد رکن الدوله و امارت بکر بن مالک به جای او
- ۵۷۹ وفات امیر نوح بن نصر و امارت پسرش عبدالملک
- ۵۷۹ حرکت لشکرها از خراسان به ری و اصفهان



## فهرست مطالب بیست و یک

- ۵۸۰ وفات عبدالملک بن نوح امیر ماوراءالنهر و حکومت برادرش منصور بن نوح
- ۵۸۰ حرکت لشکرها از خراسان به ری و وفات وشمگیر
- ۵۸۱ خبر ابن الیاس در کرمان
- ۵۸۲ انعقاد صلح میان منصور بن نوح و آل بویه
- ۵۸۲ وفات منصور بن نوح و امارت پسرش نوح بن منصور
- ۵۸۲ عزل محمد بن ابراهیم بن سیمجور از خراسان
- ۵۸۳ ذکر استیلای عضدالدوله بر جرجان
- ۵۸۳ رفتن ابوالعباس با سپاه خراسان به جرجان، سپس به بخارا
- ۵۸۴ عزل ابوالعباس تاش از خراسان و امارت ابن سیمجور
- ۵۸۵ عصیان ابوالعباس و خروج او با ابن سیمجور و هلاکت او
- ۵۸۶ امارت ابوعلی بن سیمجور بر خراسان
- ۵۸۷ خبر فایق
- ۵۸۷ استیلای ترک بر بخارا
- ۵۸۸ عزل ابوعلی بن سیمجور از خراسان و امارت سبکتکین
- ۵۸۸ بازگشت ابوعلی بن سیمجور به خراسان
- ۵۸۹ برخاستن سبکتکین و پسرش محمود بر ضد ابوعلی و فایق و کشته شدن ابوعلی
- ۵۸۹ وفات امیرنوح و امارت پسرش منصور بن نوح
- ۵۹۰ بازگشت ابوالقاسم بن سیمجور به خراسان و نوید شدن او
- ۵۹۰ عصیان محمود بن سبکتکین و تصرف او نیشابور را
- ۵۹۱ خلع امیر منصور بن نوح و امارت برادرش عبدالملک
- ۵۹۱ استیلای محمود بن سبکتکین بر خراسان
- ۵۹۲ استیلای ایلک خان بر بخارا و انقراض دولت آل سامان
- ۵۹۳ خروج اسماعیل بن نوح در خراسان
- خبر از دولت آل سبکتکین ملوک غزنه و آنچه از سرزمین خراسان و ماوراءالنهر از
- ۵۹۵ سروران خود گرفتند و...
- ۵۹۶ فتح بست
- ۵۹۶ غزو هند

## بیست و دو تاریخ ابن خلدون

- ۵۹۷ حکومت سبکتکین در خراسان
- ۵۹۸ فتنه میان ابن سیمجور و فایق در خراسان و غلبه سبکتکین و پسرش محمود بر آنان
- ۵۹۹ نبرد سبکتکین و ایلک خان
- ۵۹۹ مرگ سبکتکین و امارت پسرش اسماعیل
- ۶۰۰ استیلای محمود بن سبکتکین بر ملک پدر و پیروز شدن او بر برادرش اسماعیل
- ۶۰۰ استیلای محمود بر خراسان
- ۶۰۲ استیلای محمود بن سبکتکین بر سیستان
- ۶۰۵ غزوه بهاطیه و مولتان و کواکیر
- ۶۰۷ رفتن ایلک خان به خراسان و شکست او
- ۶۰۹ فتح دژ بهیم نغر
- ۶۱۰ خبر آل فریغون و استیلای سلطان بر جوزجان
- ۶۱۰ غزوه ناردین
- ۶۱۰ غزوه غور و قصدار
- ۶۱۱ خبر شار و استیلای سلطان بر غرستان
- ۶۱۲ مرگ ایلک خان و صلح برادرش طغان خان با سلطان
- ۶۱۳ فتح ناردین
- ۶۱۳ غزوه تانیشر
- ۶۱۴ استیلای سلطان محمود بر خوارزم
- ۶۱۵ فتح کشمیر و قنوج
- ۶۱۷ غزوه افغان
- ۶۱۹ فتح سومنات
- ۶۲۱ آمدن قابوس صاحب جرجان و طبرستان در طاعت محمود
- ۶۲۱ استیلای سلطان محمود بر ری و جبل
- ۶۲۳ استیلای سلطان محمود بر بخارا و بازگشتن از آن
- ۶۲۳ خبر سلطان محمود با غزان در خراسان
- ۶۲۶ فتح نرسی از بلاد هند
- ۶۲۶ وفات سلطان محمود و حکومت پسرش محمد

## فهرست مطالب بیست و سه

- ۶۲۶ خلع سلطان محمد بن سلطان محمود و پادشاهی پسر بزرگ ترش مسعود
- ۶۲۸ بازگشت اصفهان به علاءالدوله بن کاکویه سپس افتادن آن شهر به دست سلطان مسعود
- ۶۲۸ فتح تیز و مکران و کرمان سپس بازگشت کرمان به ابوکالیجار
- ۶۲۹ جنگ سپاهیان سلطان مسعود با علاءالدوله بن کاکویه و هزیمت علاءالدوله
- ۶۳۰ رفتن سلطان مسعود به غزنه و برخاستن آشوبها در ری و جبال
- ۶۳۰ بار دیگر عصیان احمد ینالتکین
- ۶۳۱ فتح جرجان و طبرستان
- ۶۳۱ حرکت علاءالدوله به اصفهان و هزیمت او
- ۶۳۱ استیلای طغرلبک بر خراسان
- ۶۳۳ حرکت سلطان مسعود از غزنه به خراسان و راندن سلجوقیان از آن
- ۶۳۴ هزیمت سلطان مسعود و استیلای طغرلبک بر شهرهای خراسان
- ۶۳۶ خلع سلطان مسعود و کشتن او و پادشاهی برادرش محمد
- ۶۳۸ کشته شدن سلطان محمد و پادشاهی مودود بن مسعود
- ۶۳۹ استیلای طغرلبک بر خوارزم
- ۶۴۰ حرکت سپاه از غزنه به خراسان
- ۶۴۱ رفتن هندیان به محاصره لاهور و پایداری آن و فتح دژهای دیگر
- ۶۴۱ وفات مودود و پادشاهی عم او عبدالرشید
- ۶۴۲ کشته شدن عبدالرشید و پادشاهی فرخزاد
- ۶۴۴ استیلای غوریان بر لاهور و کشته شدن خسرو شاه و انقراض دولت آل سبکتکین
- ۶۴۵ خبر از دولت ترک در کاشغر و اعمال ترکستان و نیز پادشاهی آنان بر ملت اسلام در...
- ۶۴۶ مرگ بغراخان و حکومت برادرش ایلک خان سلیمان
- ۶۴۶ استیلای ایلک خان بر ماوراءالنهر
- ۶۴۷ شورش اسماعیل بن نوح در بخارا و بازگشت از آنجا
- ۶۴۷ آمدن ایلک خان به خراسان
- ۶۴۸ درگذشت ایلک خان و حکومت برادرش طغان خان
- ۶۴۸ مرگ طغان خان و امارت برادرش ارسلان خان
- ۶۴۹ عصیان قدرخان علیه ارسلان و آشتی او

## بیست و چهار تاریخ ابن خلدون

- ۶۴۹ اخبار قدرخان  
۶۵۱ خبر از طفغاج خان و پسرش  
۶۵۳ کشته شدن قدرخان صاحب سمرقند  
۶۵۴ عصیان محمدخان برضد سنجر  
۶۵۴ استیلای سلطان سنجر بر سمرقند  
۶۵۵ استیلای ختا بر ترکستان و بلاد ماوراءالنهر و انقراض دولت خانیه  
۶۵۸ رفتن قارغلیان از ماوراءالنهر  
۶۵۹ خبر از دولت غوریان که بعد از آل سبکتکین به حکومت رسیدند و سرانجام کارشان  
۶۵۹ کشته شدن محمدبن حسین غوری و امارت برادرش سوری  
کشته شدن سوری بن حسین و امارت برادرش علاءالدین حسین بن حسین و استیلای او  
۶۶۰ بر غزنه  
۶۶۰ عصیان شهاب الدین و غیاث الدین بر عم خود علاءالدین  
۶۶۱ مرگ علاءالدین و حکومت غیاث الدین برادرزاده او پس از وی و غلبه غز بر غزنه  
۶۶۱ استیلای شهاب الدین غوری بر لهاور و کشته شدن خسروشاه فرمانروای آن  
۶۶۲ استیلای غیاث الدین بر هرات و بلاد دیگر خراسان  
۶۶۲ فتح آگره به دست شهاب الدین  
۶۶۳ جنگ های شهاب الدین با هندیان و فتح دهلی و حکومت قطب الدین آیبک بر آن  
۶۶۴ کشته شدن محمدبن علاءالدین  
۶۶۴ فتنه میان غوریان و خوارزمشاه بر سر بلاد خراسان  
۶۶۷ غزوه شهاب الدین در هند و هزیمت مسلمانان پس از فتح...  
۶۶۸ غزوه بنارس و کشته شدن پادشاه هند سپس فتح بهنکر  
۶۶۹ استیلای غوریان بر بلخ و نبرد آنان با ختا در خراسان  
۶۷۰ استیلای غور بر خوارزمشاه در خراسان  
۶۷۲ تصرف شهاب الدین غوری نهر واله را  
۶۷۲ بازپس گرفتن علاءالدین محمد صاحب خوارزم آنچه را که غوریان از خراسان گرفته بودند  
۶۷۴ محاصره هرات  
۶۷۵ وفات غیاث الدین و حکومت شهاب الدین به تنهایی

## فهرست مطالب بیست و پنج

- کشمکش غوریان با محمد خوارزمشاه و محاصره هرات سپس محاصره خوارزم و  
جنگ‌های شهاب‌الدین با ختا  
۶۷۶
- جنگ‌های شهاب‌الدین غوری با بنی کوکر  
۶۷۸
- کشته‌شدن شهاب‌الدین غوری و تقسیم‌شدن کشور او  
۶۸۰
- قیام یلدوز به دعوت غیاث‌الدین محمود بن سلطان غیاث‌الدین  
۶۸۱
- حرکت بهاء‌الدین سام به غزنه و مرگ او  
۶۸۱
- استیلای یلدوز بر غزنه  
۶۸۲
- اخبار غیاث‌الدین پس از کشته‌شدن عمش  
۶۸۴
- استیلای خوارزمشاه بر غوریان در خراسان  
۶۸۵
- استیلای علاء‌الدین باردیگر بر غزنه، سپس بازپس گرفتن یلدوز غزنه را از دست او  
۶۸۷
- عصیان عباس در بامیان سپس بازگشت او به اطاعت  
۶۸۹
- استیلای خوارزمشاه بر ترمذ سپس طالقان  
۶۸۹
- خبر غیاث‌الدین محمود با یلدوز و آیبک غلام پدرش  
۶۹۰
- کشته‌شدن ابن خرمیل و استیلای خوارزمشاه بر هرات  
۶۹۲
- کشته‌شدن غیاث‌الدین محمود  
۶۹۳
- استیلای خوارزمشاه بر غزنه و اعمال آن  
۶۹۴
- استیلای یلدوز بر لهاور و کشته‌شدن او  
۶۹۴
- خبر از دولت دیلم و کشور و پادشاهی ایشان در ملت اسلام و...  
۶۹۶
- خبر از دولت دیلم و غلبه ایشان بر متصرفات خلفا در فارس و عراق  
۷۰۰
- اخبار لیلی بن نعمان و قتل او  
۷۰۱
- اخبار سرخاب بن وهسودان و مرگ او و قرارگرفتن ماکان کاکلی به جای وی  
۷۰۲
- آغاز کار اسفاربن شیرویه و غلبه او بر جرجان سپس طبرستان  
۷۰۳
- استیلای اسفاربن شیرویه بر ری و بالاگرفتن کار او  
۷۰۴
- کشته‌شدن اسفار و پادشاهی مرداویج  
۷۰۶
- استیلای مرداویج بر طبرستان و جرجان  
۷۰۷
- استیلای مرداویج بر همدان و جبل و جنگ‌های او با سپاه المقتدر  
۷۰۸
- خبر لشکری در اصفهان  
۷۰۸

## بیست و شش تاریخ ابن خلدون

- ۷۰۹ استیلای مرداویج بر اصفهان
- ۷۰۹ آمدن وشمگیر نزد برادرش مرداویج
- ۷۰۹ خبر مرداویج با سامانیان در جرجان
- ۷۱۰ آغاز کار پسران بویه
- ۷۱۲ امارت عمادالدوله بن بویه بر کرج و اصفهان
- ۷۱۳ استیلای عمادالدوله بر ارجان و شیراز و سایر بلاد فارس
- ۷۱۵ استیلای ماکان کاکلی بر کرمان
- ۷۱۵ کشته شدن مرداویج و پادشاهی برادرش وشمگیر بعد از او
- ۷۱۸ حرکت معزالدوله بن بویه به کرمان و هزیمت او
- ۷۱۹ استیلای ماکان بر جرجان و عصیان او علیه آل سامان
- ۷۲۱ خبر از دولت آل بویه...
- ۷۲۱ استیلای معزالدوله بن بویه بر اهواز
- گرفتن وشمگیر اصفهان را از دست رکن الدوله و حرکت او به واسط سپس بازپس گرفتن
- ۷۲۲ رکن الدوله اصفهان را
- ۷۲۳ حرکت معزالدوله به واسط و بصره
- ۷۲۵ استیلای معزالدوله بن بویه بر بغداد و اندراج احکام خلافت در سلطنت او
- خلع المستکفی بالله و بیعت با المطیع لله و آنچه در جمع آوری خراجها و اقطاعات
- ۷۲۶ پدید آمد
- ۷۲۸ آمدن پسر حمدان به بغداد و انهزام او در برابر معزالدوله
- ۷۲۹ استیلای معزالدوله بر بصره و موصل و صلح او با ابن حمدان
- ۷۳۰ استیلای رکن الدوله بر ری و طبرستان و جرجان و حرکت لشکر آل سامان به نبرد با او
- ۷۳۱ آغاز کار بنی شاهین پادشاهان بطیحه در ایام آل بویه
- ۷۳۲ وفات عمادالدوله بن بویه و پادشاهی پسر برادرش عضدالدوله بر بلاد فارس به جای او
- ۷۳۲ وفات صیمری و وزارت مهلبی
- ۷۳۳ آمدن سپاهیان نوح بن منصور سامانی به ری و بازگشت آن
- ۷۳۴ استیلای رکن الدوله بار دیگر بر طبرستان و جرجان

فهرست مطالب بیست و هفت

- ۷۳۴ دعوت به آل بویه در خراسان
- ۷۳۵ حرکت سپاه سامانی به ری و اصفهان
- ۷۳۶ خروج روزبهان بر معزالدوله و گرایش دیلم به او
- ۷۳۷ استیلای معزالدوله بر موصل سپس بازگشت او
- ۷۳۸ ولیعهدی بختیار پسر معزالدوله
- ۷۳۸ استیلای رکنالدوله بر طبرستان و جرجان
- ۷۳۸ آشکار شدن رسم‌های تازه در بغداد
- ۷۳۹ وفات وزیر مهلبی
- ۷۳۹ استیلای معزالدوله بار دیگر بر موصل
- ۷۴۰ استیلای معزالدوله بر عمان
- ۷۴۱ وفات معزالدوله و امارت پسرش بختیار
- ۷۴۲ حرکت لشکر سامانی به ری و هلاکت و شمشیر
- ۷۴۳ استیلای عضدالدوله بر کرمان
- ۷۴۴ حرکت ابن عمید به سوی حسویه و وفات او
- ۷۴۵ عصیان کرمان بر ضد عضدالدوله
- ۷۴۶ عزل ابوالفضل و وزارت ابن بقیه
- ۷۴۷ استیلای بختیار بر موصل سپس بازگشتش از آنجا
- ۷۴۸ فتنه میان دیلم و ترکان و عصیان سبکتکین
- ۷۴۹ حرکت بختیار به جنگ سبکتکین و رفتن سبکتکین به واسط و کشته شدن او
- ۷۵۰ استیلای عضدالدوله بر عراق و انتقال بختیار سپس بازگشت او به ملک خویش
- ۷۵۲ اخبار عضدالدوله در تصرف عمان
- ۷۵۳ آشفته‌گی کرمان بر عضدالدوله
- ۷۵۴ وفات رکنالدوله و پادشاهی پسرش عضدالدوله
- ۷۵۵ حرکت عضدالدوله به عراق و هزیمت بختیار
- ۷۵۶ به‌خواری افتادن ابوالفتح بن عمید
- ۷۵۶ استیلای عضدالدوله بر عراق و کشته شدن بختیار و ابن بقیه
- ۷۵۷ استیلای عضدالدوله بر متصرفات بنی حمدان

## بیست و هشت تاریخ ابن خلدون

- ۷۵۷ نبرد میان شیبان و لشکر عضدالدوله  
رسیدن وردبن منیر سردار رومی که بر پادشاه روم خروج کرده بود به دیار بکر و گرفتار  
شدن او
- ۷۵۸
- ۷۵۹ دخول بنی حسنویه در فرمان عضدالدوله و آغاز کار ایشان  
گرفتن عضدالدوله همدان و ری را از دست برادرش فخرالدوله و حکومت برادرشان  
مؤیدالدوله بر آن
- ۷۶۰
- ۷۶۲ استیلای عضدالدوله بر بلاد هکاریه و قلعه سنده
- ۷۶۲ وفات عضدالدوله و پادشاهی پسرش صمصامالدوله
- ۷۶۳ استیلای شرفالدوله بن عضدالدوله بر فارس
- ۷۶۴ وفات مؤیدالدوله صاحب اصفهان و ری و جرجان و بازگشت فخرالدوله به پادشاهی  
عصیان محمد بن غانم بر فخرالدوله
- ۷۶۵ گرفتن امیر بادکرد موصل را از دیلم
- ۷۶۷ استیلای صمصامالدوله بر عمان
- ۷۶۷ خروج ابونصرین عضدالدوله بر برادرش صمصامالدوله
- ۷۶۸ استیلای قرمطیان بر کوفه به دعوت شرفالدوله
- ۷۶۸ استیلای شرفالدوله بر اهواز و بغداد و دربند کشیدن صمصامالدوله
- ۷۷۰ اخبار شرفالدوله در بغداد با لشکر و وزیرانش
- ۷۷۲ وفات شرفالدوله و حکومت برادرش بهاءالدوله
- ۷۷۲ شورش صمصامالدوله در فارس و اخبار او با ابوعلی بن شرفالدوله
- ۷۷۳ حرکت فخرالدوله فرمانروای ری و اصفهان و همدان به عراق و بازگشتنش از آن
- ۷۷۴ حرکت بهاءالدوله نزد برادرش صمصامالدوله به فارس
- ۷۷۴ گرفتار شدن الطائع لله و خلافت القادر بالله
- ۷۷۵ بازگشت موصل به بهاءالدوله
- ۷۷۶ اخبار ابن المعلم
- ۷۷۶ خروج فرزندان بختیار و کشته شدن ایشان
- ۷۷۷ استیلای صمصامالدوله بر اهواز و بازگشت از آن
- ۷۷۸ استیلای صمصامالدوله بر اهواز و بصره



فهرست مطالب بیست و نه

- وفات صاحب بن عباد ۷۷۹
- وفات فخرالدوله پادشاه ری و پادشاهی پسرش مجدالدوله ۷۸۰
- مرگ علاء بن الحسن صاحب خوزستان ۷۸۰
- کشته شدن صمصام الدوله ۷۸۱
- استیلای بهاء الدوله بر فارس و خوزستان ۷۸۲
- کشته شدن پسر بختیار در کرمان و استیلای بهاء الدوله بر آن ۷۸۳
- حرکت طاهر بن خلف به کرمان و تصرف آن ۷۸۴
- جنگ های سپاه بهاء الدوله با بنی عقیل ۷۸۴
- فتنه میان ابوعلی عمیدالجیوش و ابو جعفر الحجاج ۷۸۵
- کشمکش میان مجدالدوله فرمانروای ری و مادرش ۷۸۶
- وفات عمیدالعراق و حکومت فخرالملک ۷۸۷
- وفات بهاء الدوله و پادشاهی پسرش سلطان الدوله ۷۸۸
- استیلای شمس الدوله بر ری و بازگشتنش از آن ۷۸۸
- کشته شدن فخرالملک بن ابو غالب و وزارت ابن سهلان ۷۸۸
- عصیان ابوالقوارس بر برادرش جلال الدوله ۷۹۰
- شورش مشرف الدوله بن بهاء الدوله علیه برادرش سلطان الدوله در بغداد ۷۹۰
- استیلای پسر کاکویه بر همدان ۷۹۲
- وزارت ابوالقاسم المغربي مشرف الدوله را سپس عزل او ۷۹۲
- وفات سلطان الدوله در فارس و پادشاهی پسرش ابوکالیجار و قتل ابن مکرم ۷۹۳
- وفات مشرف الدوله و پادشاهی برادرش جلال الدوله ۷۹۵
- استیلای جلال الدوله بر بغداد ۷۹۶
- اخبار ابن کاکویه صاحب اصفهان با کردان و با اسپهبد ۷۹۶
- دخول خفاجه در خدمت ابوکالیجار ۷۹۸
- شوریدن ترکان بر جلال الدوله ۷۹۸
- استیلای ابوکالیجار بر بصره سپس کرمان ۷۹۹
- قیام بنی دبیس به دعوت ابوکالیجار ۸۰۰
- استیلای ابوکالیجار بر واسط سپس به هزیمت رفتن او ۸۰۰

## سی تاریخ ابن خلدون

- ۸۰۱ غلبه محمود بن سبکتکین امیر خراسان بر بلاد ری و جبال
- ۸۰۲ اخبار غز در ری و اصفهان و بازگشتن آن دو شهر به علاءالدوله  
استیلای مسعود بن محمود بن سبکتکین بر همدان و اصفهان و ری سپس بازگشت او نزد
- ۸۰۵ علاءالدوله بن کاکویه
- ۸۰۶ استیلای جلالالدوله بر بصره و بازگشتن آن به ابوکالیجار
- ۸۰۷ مرگ القادر بالله و خلافت القائم بامرالله  
شورش ترکان در بغداد بر ضد جلالالدوله و دعوت به ابوکالیجار سپس بازگشتن به
- ۸۰۸ فرمان جلالالدوله
- ۸۰۸ استیلای جلالالدوله بار دیگر بر بصره، سپس استیلای ابوکالیجار بر آن
- ۸۰۹ اخراج جلالالدوله از دارالملک سپس بازگشت او
- ۸۱۰ فتنه بارس طغان و کشته شدن او
- ۸۱۲ مصالحه جلالالدوله و ابوکالیجار
- ۸۱۲ عزل ظهیر ابوالقاسم از بصره و استقلال ابوکالیجار
- ۸۱۲ اخبار عمان و ابن مکرّم
- ۸۱۴ وفات جلالالدوله سلطان بغداد و پادشاهی پسرش ابوکالیجار
- ۸۱۵ اخبار پسر کاکویه با لشکریان مسعود و حکومت او بر اصفهان
- ۸۱۷ وفات علاءالدوله ابو جعفر بن کاکویه
- ۸۲۰ وفات ابوکالیجار
- ۸۲۲ پادشاهی الملک الرحیم بن ابوکالیجار و جنگ های او
- ۸۲۴ فتنه میان بساسیری و بنی عقیل و استیلای او بر انبار
- ۸۲۵ استیلای خوارج بر عمان
- ۸۲۵ فتنه میان مردم بغداد
- ۸۲۶ استیلای الملک الرحیم بر بصره
- ۸۲۷ استیلای فولادستون بر شیراز به دعوت طغرلبک
- ۸۲۷ وقایع بساسیری با اعراب و کردان
- ۸۲۸ فتنه ترکان و استیلای سپاهیان طغرلبک بر آن نواحی
- ۸۲۹ رمیدگی میان القائم بامرالله و بساسیری

## فهرست مطالب سی و یک

- ۸۳۰ حمله ترکان بر بساسیری و غارت سرای او  
استیلای طغرلبک بر بغداد و خلیفه و در زوال افتادن الملک الرحیم و انقراض دولت آل بویه
- ۸۳۱ خبر از دولت وشمگیر و فرزندان او از جیل که برادران دیلم‌اند و پادشاهی ایشان در جرجان و طبرستان و آغاز کار و سرانجامشان
- ۸۳۴ استیلای سپاهیان خراسان بر ری و جیل و تصرف وشمگیر طبرستان را
- ۸۳۵ استیلای حسن بن فیروزان بر جرجان
- ۸۳۶ بار دیگر استیلای وشمگیر بر ری و استیلای پسر بویه بر آن
- ۸۳۷ استیلای وشمگیر بر جرجان
- ۸۳۷ استیلای رکن‌الدوله بر طبرستان و جرجان
- ۸۳۷ وفات وشمگیر و پادشاهی پسرش بهستون
- ۸۳۸ وفات بهستون و حکومت برادرش قابوس
- ۸۳۸ استیلای عضدالدوله بر جرجان و طبرستان
- ۸۳۹ بازگشت قابوس به جرجان و طبرستان
- ۸۴۰ کشته شدن قابوس و پادشاهی پسرش منوچهر
- ۸۴۱ وفات منوچهر بن قابوس و حکومت پسرش انوشیروان
- ۸۴۳ خبر از دولت مسافر دیلمی در آذربایجان و سرانجام کار او
- ۸۴۴ استیلای مرزبان بن محمد بن مسافر بر آذربایجان
- ۸۴۶ استیلای روس بر شهر بردرعه و غلبه مرزبان بر آنان
- ۸۴۷ حرکت مرزبان به ری و هزیمت او و سپاهش
- ۸۴۹ وفات مرزبان و امارت پسرش جستان
- ۸۴۹ کشته شدن جستان و برادرانش و استیلای عمشان و هسودان بر آذربایجان
- ۸۵۱ استیلای ابراهیم بن مرزبان بار دیگر بر آذربایجان
- ۸۵۱ تنبیه
- ۸۵۲ دخول غز به آذربایجان
- ۸۵۳ استیلای طغرلبک بر آذربایجان
- خبر از بنی شاهین ملوک بطیحه و آنان که پس از این خاندان بر بطیحه فرمان رانندند از

- ۸۵۵ خویشاوندانشان و غیر ایشان و آغاز و انجام آنان
- ۸۵۶ حرکت لشکر به سوی عمران بن شاهین و انهزام او  
مرگ عمران بن شاهین و قیام پسرش حسن بن عمران در مقام او و نبردهای وی با لشکر  
عضدالدوله
- ۸۵۷
- ۸۵۸ کشته شدن حسن بن عمران و حکومت برادرش ابوالفرج
- ۸۵۸ کشته شدن ابوالفرج بن عمران و امارت ابوالمعالی بن حسن
- ۸۵۸ استیلای مظفر و خلع ابوالمعالی
- ۸۵۹ مرگ مظفر و امارت مهذب الدوله
- ۸۵۹ استیلای ابوالعباس بن واصل بر بطیحه و عزل مهذب الدوله
- ۸۶۱ بازگشت مهذب الدوله به بطیحه
- ۸۶۱ وفات مهذب الدوله و امارت خواهرزاده اش عبداللّه بن ینی
- ۸۶۲ مرگ ابن ینی و حکومت شرابی
- ۸۶۲ برافتادن شرابی و حکومت صدقه المازیاری
- ۸۶۲ وفات صدقه و حکومت شاپور پسر مرزبان
- ۸۶۳ عصیان مردم بطیحه بر ملک ابوکالیجار
- ۸۶۴ استیلای ابوکالیجار بر بطیحه
- ۸۶۴ امارت مهذب الدوله بن ابی الخیر بر بطیحه
- ۸۶۵ امارت نصر بن نفیس و مظفر بن حماد بر بطیحه
- ۸۶۶ راندن بنی معروف از بطیحه
- خبر از دولت بنی حسنویه از کردان که برپای دارندگان دعوت عباسی در دینور و  
صامغان بودند و آغاز کار و تصاریف احوالشان
- ۸۶۷
- ۸۶۸ وفات حسنویه و حکومت پسرش بدر
- ۸۶۹ جنگ های بدر بن حسنویه و سپاهیان شرف الدوله
- ۸۷۰ رفتن بدر بن حسنویه به محاصره بغداد با ابوجعفر بن هرمز
- ۸۷۱ عصیان هلال بن بدر بن حسنویه بر پدر و جنگ های او
- ۸۷۲ استیلای طاهر بن هلال بر شهرزور
- ۸۷۳ کشته شدن بدر بن حسنویه و پسرش هلال

فهرست مطالب سی و سه

- ۸۷۳ کشته شدن طاهر بن هلال و استیلای ابوالشوک بر بلاد ایشان
- ۸۷۵ فتنه میان ابوالفتح بن ابی الشوک و عمش مهلهل
- ۸۷۶ آمدن ابراهیم ینال برادر طغرلبک به ولایت ابی الشوک
- ۸۷۷ درگذشت ابوالشوک و نشستن برادرش مهلهل به جای او
- ۸۷۷ پیوستن سعدی بن ابی الشوک به ابراهیم ینال
- ۸۷۸ شکست سرخاب و استیلای ینال بر همه متصرفاتشان
- ۸۸۰ بقیه اخبار مهلهل و ابن ابی الشوک و انقراض حکومتشان

## مقدمه

در مقدمهٔ جلد اول تاریخ ابن خلدون شمه‌ای از مشکلاتی که بر سر راه مترجم، در ترجمهٔ این اثر بود به عرض خوانندگان گرامی رسید و گفتیم که «العبر آن بخت نیاورد که همهٔ مجلدات آن به شیوهٔ انتقادی که امروزه متداول است، مقابله و تصحیح گردد. از این رو چاپ‌های مختلفی که از آن در دسترس است، از حیث کثرت تحریف و تصحیف و افتادگی‌ها و درهم ریختگی‌ها هر یک سواد مصدق دیگری است.» در این مجلد نیز از این‌گونه خطاها و سقط‌ها و تحریف‌ها بسیار بود. کلماتی چون وهشودان به جای وهسودان، سیجور به جای سیمجور، وقاده به جای رقاده، هکاوی به جای هکاری، صبیحی به جای صلیحی، ختلخ به جای قتلخ، ابوالغازی به جای ایلغازی، آمد به جای آمل، ابوالاصغر به جای ابوالصغر، قزوین به جای قردی، سرات به جای هرات، زنج به جای رخج و غرسیان به جای غرشتان، قم به جای بم و طغرک به جای طغرل و صدها مورد دیگر فراوان بود. بسی بعید به نظر می‌رسد که این خطاهای فاحش از چنان مورخ سترکی با آن وسعت اطلاع و آن همه مآخذ و منابعی که در دست داشته سر زده باشد. بلکه آنان که نخستین بار به چاپ العبر پرداخته‌اند با شیوه و رسم خطوط مغربی که با شیوه و رسم خطوط مشرق تفاوت دارد، آشنا نبوده‌اند و به کتاب‌های دیگر هم مراجعه نکرده‌اند بنابر این شمار کثیری از کلمات را غلط خوانده‌اند و این غلط‌ها به نخستین چاپ راه یافته و دیگران نیز از روی آن چاپ‌های دیگری به بازار فرستاده‌اند.

شیوهٔ کار مترجم در این جلد نیز چون دو جلد پیشین بر این بوده که صورت صحیح را (البته مراد صورتی است که در چاپ‌های تصحیح شده آمده) که بعضی خود از مآخذ ابن خلدون بوده‌اند به جای صورت مغلوپ بیاورد و صورت مغلوپ را در ذیل صفحه ببرد. بنابر این کلمهٔ «متن» در ذیل صفحه اشاره است به نسخهٔ چاپی. لازم به ذکر است که از میان دو سه چاپ این کتاب چاپ دارالکتاب اللبنانی مورد استفاده بوده است.

## سی و پنج

کتاب‌هایی که در تصحیح جلد سوم از آنها استفاده شده از این قرار است:  
در تصحیح بخش‌های مربوط به مصر و مغرب و افریقيه و اندلس: النجوم الزاهرة فی  
اخبار ملوک مصر والقاهرة، جمال‌الدین یوسف بن تغری بردی / دارالکتب المصریه.  
۱۹۲۸.

المقتبس فی تاریخ رجال‌الاندلس، ابن حیان. تصحیح عبدالرحمان الحجی /  
دارالثقافه. بیروت و دکتر محمد علی ملکی / دارالکتب العربی بیروت.  
البيان المغرب فی اخبار ملوک‌الاندلس والمغرب، ابن عذارى المراكشى. تصحیح  
دوزی / لیدن ۱۸۴۸/۱۸۵۱.

بغیة الملتبس فی تاریخ اهل‌الاندلس، الضبی. ریبرا / مادرید. ۱۸۸۴ - ۱۸۸۵.  
جدوة المقتبس فی ذکر ولایة‌الاندلس، الحمیدی / الدارالمصریه للتألیف و الترجمة.  
۱۹۶۶

صفة افریقیه، ابو عبدالله بن عبدالعزیز البکری. تصحیح بارون دو سلان.  
الحلة السیراء، ابن‌البار. تصحیح دکتر حسین مونس / قاهره. ۱۹۶۳.  
المغرب فی حلی‌المغرب، تصحیح دکتر شوقی ضیف / درالمعارف بمصر. ۱۹۳۵.  
نزهة المشتاق، ادریسی. بخش مربوط به اندلس و مغرب. تصحیح دوزی و دخویه.  
فتوح مصر والمغرب والاندلس، عبدالرحمان بن الحکم. تصحیح شارل توری /  
۱۹۲۲.

الاحاطه فی اخبار غرناطه، لسان‌الدین بن الخطیب، تصحیح محمد عبدالله عنان /  
قاهره. ۱۹۵۶.

نفتح الطیب عن غصن‌الاندلس الرطیب، مقری. تصحیح دوزی و نیز شیخ محیی‌الدین  
عبدالحمید / قاهره ۱۹۴۹.

و از نوشته‌های معاصران: مجموعه محمد عبدالله عنان در تاریخ اندلس و فجر  
الاندلس از دکتر حسین مونس.

اما در تاریخ مشرق، مؤلف خود بیش از هر کتاب دیگری از الکامل ابن اثیر استفاده  
کرده و مترجم مطالب این بخش را از روی الکامل فی التاریخ تصحیح تورنبرگ چاپ  
قاهره ۱۹۴۸ تصحیح کرده است. ولی گاه در عبارات کتاب ابن خلدون سقط‌ها و  
بریدگی‌هایی است، آن‌سان که مطلب نامفهوم می‌شود. در سراسر این ترجمه آنچه برای

## مقدمه سی و هفت

ربط دادن و پیوستن مطالب به یکدیگر از الکامل اخذ شده در میان دو قلاب [ ] آمده است، چه در ذیل صفحه به آن اشارت رفته باشد یا نه. علاوه بر الکامل کتاب‌های دیگری مورد استفاده مترجم بوده که ذکر آنها سخن را به دراز می‌کشد و به‌عنوان نمونه از جمهرة انساب العرب ابن حزم اندلسی، تصحیح عبدالسلام محمد هارون / دارالمعارف ۱۳۸۲ / ۱۹۶۲ و الانساب والاسرات الحاكمة فی التاريخ الاسلامی زامباور و طبقات سلاطین لین پول ترجمه عباس اقبال و غایة الامانی فی اخبار القطر الیمانی یحیی بن الحسین بن القاسم / دارالکتاب العربی، قاهره ۱۳۸۸ هـ - ۱۹۶۸ م و ترجمه تاریخ یمینی ابوالشرف جرفادقانی به اهتمام دکتر شعاع و طبقات ناصری، منهاج سراج تصحیح عبدالحی حبیبی و جامع التواریخ رشیدالدین فضل‌الله و امثال آنها یاد می‌کند.

مترجم با همه رنجی که تحمل کرده تنها ادعایش این است که همچنان‌که در پایان مقدمه جلد اول گفته است باز هم می‌گوید که این ترجمه به شرطی که مطلبی غلط ترجمه نشده باشد یا غلط چاپی نباشد، از چاپ‌های موجود کتاب العبر به صحت نزدیک‌تر است.

والسلام

عبدالمحمد آیتی



## اخبار دولت علویان معاصر با دولت عباسیان

از دولت ادرسیان (ادراسه) در مغرب اقصی آغاز می‌کنیم.

پیش از این از شیعیان علی بن ابی طالب و فرزندان او [ع] سخن آوردیم و گفتیم در کوفه چسان بودند و چون حسن بن علی امر خلافت را به دیگری تسلیم کرد ناخشنودی نمودند. نیز آشفته‌گی کار زیاد ابن ابیه را در کوفه و قتل حجر بن عدی و یارانش را به دست عمال معاویه باز نمودیم. همچنین گفتیم که چه‌گونه پس از مرگ معاویه، حسین بن علی را به کوفه دعوت کردند و او در کربلا به شهادت رسید. و آن حادثه‌ای سخت مشهور است. پس از شهادت حسین، شیعیان از اینکه به یاری‌اش برنخاسته بودند پشیمان شدند و چون یزید بمرد و با مروان بیعت شد اینان خروج کردند و عبیدالله بن زیاد از کوفه بیرون رفت. این گروه خود را توابین نامیدند و سلیمان بن صُرد را بر خود فرماندهی دادند. سپاه ابن زیاد در اطراف شام با توابین روبه‌رو شد و بسیاری از ایشان در این نبرد کشته شدند. آن‌گاه مختار بن ابی عبید در کوفه، به طلب خود حسین برخاست و مردم را به امامت محمد بن الحنفیه دعوت نمود و جماعتی از شیعه بدو گرویدند. مختار اینان را شرطه الله - نامید. عبیدالله بن زیاد بر سر مختار لشکر برد ولی از او شکست خورد و به قتل رسید.

چون به محمد بن الحنفیه از احوال مختار خبرهایی رسید که او را خوش نیامد، از او بیزاری جست و مختار در زمرة داعیان عبدالله بن الزبیر درآمد.

پس از این وقایع، شیعیان، زید بن علی بن الحسین را در ایام هشام بن عبدالملک به کوفه دعوت کردند. امیر کوفه یوسف بن عمر او را بکشت و پیکرش را بردار کرد. آن‌گاه یحیی پسر زید در جوزجان خراسان بر خلیفه خروج کرد. او نیز به قتل رسید و پیکرش بردار شد. بدین‌گونه در هر ناحیه خون مردانی از اهل بیت پیامبر بر خاک می‌ریخت و ما

آن همه را در اخبار دولت بنی امیه و بنی عباس آوردیم. آن‌گاه در میان شیعه در موضوع امامت اختلاف‌ها پدید آمد و به چند فرقه تقسیم شدند. گروهی امامیه هستند. اینان می‌گویند که پیامبر (ص) وصیت کرد که امامت از آن علی است و از این رو او را وصی رسول می‌نامند و از شیخین (- ابوبکر و عمر) که به عقیده ایشان علی را از رسیدن به حقیقت بازداشتند بیزاری می‌جویند. اینان بودند که در کوفه بر سر رد و قبول شیخین با زید، آن‌گاه که دعوت آشکار کرد، به منازعت برخاستند و هر کس را که از شیخین بیزاری نمی‌جست رفض کردند. از این رو این گروه را رافضی گفتند. (رافضی: رد کننده، طرد کننده).

گروه دیگر از شیعه، زیدیه‌اند. اینان به امامت در فرزندان فاطمه قائل‌اند. زیرا علی و فرزندان او را البته - با شروطی که عنوان می‌کنند - از دیگران برتر می‌دانند. نیز امامت شیخین را درست می‌شمارند، هر چند علی بر آن دو افضل بوده است. این مذهب زید و پیروان اوست. شمار اینان از دیگر فرق شیعه بیشتر است و اینان از غلو و انحراف دورتراند.

نیز از فرق شیعه است، کیسانیه منسوب به کیسان. اینان به امامت محمد بن الحنفیه قائل‌اند و می‌گویند که محمد بن الحنفیه و فرزندان او بعد از حسن و حسین [ع] امام‌اند. از این گروه‌اند، شیعیان بنی عباس که می‌گویند ابوهاشم پسر محمد بن الحنفیه وصیت کرد که پس از او امامت از آن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس خواهد بود.

این مذاهب در میان شیعه منتشر شد و هر مذهب خود به فرقه‌هایی تقسیم گردید. کیسانیه شیعیان محمد بن الحنفیه بیش‌ترین در عراق و خراسان بودند. چون کار بنی امیه روی در تراجع نهاد، اهل بیت در مدینه اجتماع کردند و در نهان با محمد بن عبدالله بن الحسن المثنی فرزند حسن بن علی [ع] بیعت کردند. در این مجمع عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس (که همان منصور باشد) نیز حضور داشت. او نیز با دیگر اهل بیت با محمد بن عبدالله بن الحسن بیعت نمود. اینان از آن رو با او بیعت کردند که فضیلت او را بر همگان می‌شناختند. به سبب همین بیعت بود که مالک و ابوحنیفه رحمهما الله بدان هنگام که در حجاز خروج کرد به جانب‌داری او برخاستند و امامت او را از امامت ابوجعفر المنصور صحیح‌تر می‌دانستند. به اعتقاد شیعه امامت از زید بن علی به وصیت به او رسیده بود. ابوحنیفه همواره قائل به فضیلت او بود و از حق او دفاع

می‌کرد. و این امر سبب شد که در ایام خلافت ابوجعفر المنصور، آن دو - ابوحنیفه و مالک - به مصیبتی گرفتار آیند، تا آنجا که مالک را به سبب فتوی در طلاق مکره تازیانه زد و ابوحنیفه را بدان سبب که امر قضا را نپذیرفت به زندان افکند.

چون دولت بنی امیه زوال یافت و دولت بنی عباس بر سر کار آمد و کار بر ابوجعفر المنصور قرار گرفت از فرزندان حسن نزد او سعایت کردند و گفتند که محمد بن عبدالله آهنگ خروج دارد و داعیانش در خراسان آشکار شده‌اند. منصور فرمان داد تا بنی حسن را چون عبدالله بن الحسن بن الحسن و حسن و ابراهیم پسران حسن و جعفر بن الحسن بن الحسن و سلیمان و عبدالله، پسران داود بن الحسن و محمد و اسماعیل و اسحاق فرزندان ابراهیم بن الحسن بن الحسن و عباس بن الحسن بن الحسن بن الحسن و موسی بن عبدالله بن الحسن الحسن همراه با پنجاه و چهار تن دیگر از بزرگانشان بگرفتند و در قصر ابن هییره بیرون شهر کوفه به زندان افکندند، تا همه در زندان هلاک شدند.

آن‌گاه در سال ۱۴۵ محمد بن عبدالله بن الحسن، در مدینه خروج کرد. نخست برادر خود ابراهیم را به بصره فرستاد و او بر بصره و اهواز و فارس غلبه یافت و حسن بن معاویه بن عبدالله بن جعفر را به مکه فرستاد و او آنجا را در تصرف آورد و عاملی به یمن فرستاد و مردم آن دیار را به خود فرا خواند و خود بر منبر پیامبر (ص) خطبه کرد و به مهدی موسوم شد و نیز او را نفس زکیه می‌خواندند. رباح<sup>۱</sup> بن عثمان المری عامل مدینه را حبس کرد، چون این خبر به ابوجعفر المنصور رسید از کار او به هراس افتاد و نامه‌ای را به او نوشت بدین مضمون.

«پس از نام خدا، از بنده خدا امیر المؤمنین به محمد بن عبدالله. اما بعد: پاداش کسانی که با خدا و پیامبرش محاربه می‌کنند و در زمین به فساد می‌کوشند این است که کشته شوند یا بردار شوند یا دست راست و پای چپ یا دست چپ و پای راستشان بریده شود یا نفی بلد شوند. این جزای آنهاست در دنیا و در آخرت ایشان را عذابی بزرگ است مگر آن کسان که پیش از آنکه ما بر آنها دست یابیم توبه کنند. پس بدانید که خداوند بخشنده و مهربان است»<sup>۲</sup> اینک تو راست ذمه خداوند و عهد و میثاق او، اگر توبه کنی پیش از آنکه بر تو دست یابیم تو را و فرزندان و برادران و یعیان و پیروانت را امان می‌دهیم. و تو را هزار هزار درهم عطا می‌کنم و می‌توانی در هر جا که بخواهی زند

۲. مانده، آیه ۳۳.

۱. رباح.

کی کنی و هر نیاز داشته باشی بر می آورم و هر یک از اهل بیت و شیعیان و انصار تو را که در زندان هستند آزاد می کنم. و اگر خواهی در این باب پیمانی بندی یکی را از سوی خود بفرست تا هر گونه که تو خواهی پیمان بندد و امان گیرد. والسلام.» محمد بن عبدالله در پاسخ او نوشت: «از بنده خدا محمد المهدی امیر المؤمنین به عبدالله بن محمد: اما بعد، طسم، این است آیات این کتاب روشنگر برای آنان که ایمان می آوردند. داستان راستین موسی و فرعون را بر تو می خوانم. فرعون در آن سرزمین برتری یافت و مردمش را فرقه ساخت. فرقه ای از زبون می شمرد و پسرانشان را می کشت و زنانشان را زنده می گذاشت، زیرا که فرعون از تبهکاران بود. و ما بر آن هستیم که بر زبون شدگان آن سرزمین نعمت دهیم و آنان را پیشوایان سازیم و وارثان زمین گردانیم و به آنان در آن زمین مکانت بخشیم و به فرعون و هامان و لشکرهایشان چیزی را که از آن بیم داشتند نشان دهیم.<sup>۱</sup> همان امانی که تو به من عرضه می داری، من تو را ارزانی می دارم زیرا تو خود می دانی که خلافت حق ماست و شما که خواستار آن شدید به پایمردی ما بود و در فراچنگ آوردنش از شیعیان ما مدد گرفتید و اکنون از آن بهره مند گشته اید. پدر ما علی علیه السلام وصی پیامبر و امام بود، چگونه در حالی که ما زنده هستیم این میراث - میراث امامت - به شما رسیده است. شما خود می دانید که در میان بنی هاشم کسی نیست که از حیث فضیلت به علو مقام، رسیده باشد و در قدیم و جدید او را به حسب و نسب مفاخری چون مفاخر ما باشد. از میان شما در اسلام تنها ما فرزندان فاطمه دختر رسول خدا هستیم پس من از سوی پدر و مادر بهترین بنی هاشم هستم. از عجم زاده نشده ام و مادر من از کنیزان ام ولد نبوده است. خداوند عزوجل همواره پدران مرا از برگزیدگان قرار داد. پدر من از میان پیامبران برترین ایشان یعنی محمد (ص) است و از میان اصحاب او علی (ع) است که پیش از همه اسلام آورد و علمش از همه بیشتر بود و جهادش در راه خدا از همه افزون تر. مادر من خدیجه دختر خُوَیَلِد است برترین زنان و نخستین کسی که به خدا ایمان آورد و به سوی قبله نماز خواند و از میان دختران پیامبر برترین ایشان بانوی زنان بهشتی، و از میان کسانی که در اسلام متولد شده اند سروران جوانان بهشت. هاشم هم از سوی پدر پدر علی بود و هم از سوی مادر و عبدالمطلب دوبار پدر حسن بود و پیامبر دوبار پدر من بوده از حسن و حسین.

۱. آیات ۱ تا ۶ از سوره القصص.

در زمان جاهلیت هم برای من پاکان را اختیار کرد. من زاده کسی هستم که در بهشت بلندترین درجه و مقام را دارد و از رنج دوزخ هم آسوده است. من فرزند بهترین نیکان و بهترین بدان هستم و فرزند بهترین مردم بهشت و بهترین اهل دوزخ. پس تو باید که در بیعت من در آیی تو را و فرزندان و اموالت را امان دهم و از هر چه کرده‌ای درگذرم. مگر کارهایی که حد خدا را در پی داشته باشند و با موجب تباه شدن حق مسلمان یا معاهدی شده باشند و تو خود حق و حد خود را باید بهتر بشناسی. من به خلافت اولی از تو هستم و در نگهداشت پیمان وفادارتر از تو. اینکه گفته بودی که مرا امان خواهی داد چگونه امانی؟ آن‌گونه که ابن هبیره را امان دادی؟ یا آن‌گونه که عم خود عبدالله بن علی را؟ یا از آن‌گونه امان‌ها که ابومسلم را دادی؟ والسلام»

ابوجعفر منصور در پاسخ او نوشت:

«بسم الله الرحمن الرحيم. از عبدالله امیر المؤمنین به محمد بن عبدالله. نامه‌ات رسید و از سخنت آگاه شدم که بیش‌تر افتخار تو به زنان است، تا جمعی پاره‌نگان و عوام را گمراه سازی. و حال آنکه خداوند زنان را همپایه عموها و پدران قرار نداده است و خداوند عمو را جانشین پدر ساخته و او را ولی فرزند قرار داده و بر مادر فرزند مقدم داشته است و خدای تعالی از زبان پیامبرش گفته است که من پیرو کیش پدران خود هستم. ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب. و تو می‌دانی که چون محمد (ص) مبعوث گردید او را چهار عمو بود. دو تن به او گرویدند یکی از آن دو پدر من بود و دو تن به او ایمان نیاوردند و یکی از آن دو پدر تو بود. اما آنچه در باب زنان گفتم و خویشاوندی آنان، اگر خدای تعالی به سبب خویشاوندی کسی را منزلتی می‌داد می‌بایست همه موهبت‌ها نصیب آمنه دختر وهب گردد ولی خداوند برای دین خود کسانی را که می‌خواست برگزید. اما آنچه در باب فاطمه مادر ابوطالب گفتم، خداوند هیچ یک از فرزندان او را به اسلام راه ننمود. و اگر خویشاوندی سبب هدایت می‌شد عبدالله بن عبدالمطلب از هر کس دیگر به خیر دنیا و آخرت سزاوارتر بود. و از دیگران در روز رستاخیز سعادت راه یافتنش به بهشت بیش می‌بود. ولی خدا چنین نکرد و گفت: «تو آن را که دوست داری نتوانی هدایت کنی، خداست که هر که را که خواهد هدایت می‌کند»<sup>۱</sup>. اما آنچه در باب فاطمه بنت اسد مادر علی بن ابی طالب و فاطمه مادر حسن

۱. آیه ۵۶، سوره القصص.

گفتی که علی از دو سو به هاشم نسب می‌رساند و حسن از دو سو به عبدالمطلب، بهترین مردم روی زمین پیغمبر خدا تنها از یک سو به هاشم و عبدالمطلب نسب می‌رسانید. اما اینکه می‌گویی که فرزند رسول خدا (ص) هستی خدای تعالی این معنی را نفی کرده و گفته است که: «محمد پدر هیچ یک از مردان شما نیست. بلکه او فرستادهٔ خدا و خاتم پیامبران است»<sup>۱</sup>. از این گذشته قرابت شما از سوی دختر رسول خداست آری قرابتی بس نزدیک است جز اینکه زنان از حصهٔ کامل در میراث محرومند و جایز نیست که در نماز به آنان اقتدا شود، چگونه شما می‌خواهید امامت را از او به میراث ببرید. پدر تو علی از هر طریق که توانست به طلب خلافت برخاست و او را برای مجادله از خانه بیرون آورد تا بیمار شد و به پرستاری پرداخت و چون از دنیا رفت شب هنگام به خاکش سپرد. و مردم جز شیخین کس دیگر را نمی‌خواستند. به هنگام وفات رسول خدا پدرت در نزد او حاضر بود و پیامبر دیگری را فرمان داد که به نماز رود. از آن پس هم مردم یکی بعد از دیگری خلیفه انتخاب کردند و پدرت را انتخاب نکردند. پدر تو یکی از اعضای شورای انتخاب خلیفه بعد از عمر بود. هیچ یک او را بر نگزیدند. عبدالرحمان عوف با عثمان بیعت کرد و عثمان خلافت را عهده‌دار گردید. پدرت با طلحه و زبیر به ستیز برخاست و سعد بن ابی وقاص را به بیعت خود فرا خواند و سعد در را به روی خود بست و سپس با معاویه بیعت کرد. پس از او نوبت به جد تو حسن بن علی رسید او خلافت را به چند درهم به معاویه تسلیم کرد و شیعیان خود را به دست او سپرد و خود به مدینه رفت در حالی که امر خلافت را به کسی که شایستگی آن را نداشت واگذار کرده بود. او مالی را که حق او نبود از معاویه بستد که شما را نیز چیزی از آنان به دست افتاد و آن را فروختید. می‌گویی فرزند کسی هستی که از میان اهل دوزخ عذاب آتش برای او سبک‌تر است و حال آنکه نه در شر بهتری هست و نه در عذاب خدا سبک‌تری. و مسلمانی را که به خدا و روز جزا ایمان آورده و شایسته نیست به آتش دوزخ افتخار کند. تو نیز بدان دچار خواهی شد.

«و آنان که ستم می‌کنند خواهند دانست که به چه بازگشتگاهی باز خواهند گشت»، این سخنت که گفتی تو از زادگان عجم نیستی و رد میان مادران تو کنیز ام ولد نیست و تو به نسبت اوسط بنی هاشم هستی و از حیث پدر و مادر بر همه برتر، می‌بینمت که بر همه

۱. آیه ۴۰، سوره الاحزاب

بنی هاشم مفاخرت می‌کنی و حتی بر کسانی که برتر از تو هستند خود را مقدم می‌شماری، یعنی بر ابراهیم پسر رسول خدا (ص) و بر پدر مادر او. بنگر! وای بر تو، فردا در نزد خدا چه پاسخ خواهی داد؟ پس از وفات رسول خدا (ص) مولودی افضل از علی بن الحسین به دنیا نیامده و او مادرش کنیز ام ولد بود و علی بن الحسین از جد تو حسن بن حسن برتر بود. همچنین فرزند علی بن الحسین، محمد که از پدر تو بهتر بود نیز چنین بود.

جد تو علی بن ابی طالب دو تن را حکمیت داد و پیمان نهاد که به حکمیت آن دو راضی باشد. آن دو نیز او را خلع کردند. پس عموی تو حسین بن علی بر پسر مرجانه خروج کرد و مردم پسر مرجانه را یاری کردند تا حسین را کشتند. سپس شما را در کجاوه‌های بی‌روپوش نشانند و چون اسیران به شام بردند از آن پس هر کس که از شما خروج کرد بنی امیه او را کشتند. شما را به آتش سوختند یا بر تنه درختان خرما بر دار کردند و حال بر این منوال بود تا ما بر بنی امیه خروج کردیم و آن باقیمانده اندک را که به دست آنان نیفتاده بودند رها کردیم و قدر و منزلت شما برافراشتیم و زمین و دیار ایشان را به میراث به شما دادیم در حالی که بنی امیه پدرت را بعد از هر نماز لعنت می‌کردند چنان‌که کافران را لعنت می‌کنند ما اعمال ایشان را تقبیح کردیم و کفرشان را باز نمودیم و فضیلت پدرت را آشکار کردیم. اکنون تو از ستایش ما از علی علیه ما حجت ما می‌آوری و پنداشته‌ای که ما علی را بر حمزه و عباس و جعفر مقدم داشته‌ایم، نه، آن سه تن در حالی که مردم به فضیلتشان متفق بودند از جهان رخت بر بستند و پدرت علی به جنگ گرفتار آمد و این سبب شد که بنی امیه بر او لعنت کنند. نیز تو خود آگاه هستی که ما را در جاهلیت چه مآثری بوده است. چون سقایت بزرگ حجاج و تولیت چاه زمزم و این دو ویژه عباس بود نه دیگر برادرانش. پدرت در این باب به عمر شکایت برد و عمر به سود ما رأی داد.

چون رسول خدا (ص) از دنیا رخت بر بست از عموهای او جز عباس کسی زنده نبود پس وارث او از میان فرزندان عبدالمطلب عباس بود. چند تن از بنی هاشم به طلب خلافت برخاستند و هیچ یک از آنان به آن دست نیافتند جز فرزندان عباس. سقایت از آن او و حق اوست و او وارث رسول خدا (ص) است و فرزندان او هستند که اینک به خلافت رسیده‌اند. پس همه فضائل از قدیم و جدید از آن ماست. اما اینکه می‌گویی که

عباس با اکراه به جنگ بدر رفت اگر عباس با اکراه به جنگ بدر رفت، طالب و عقیل از گرسنگی مرده بودند و کاسه‌های عتبه و شیبه را می‌لیسیدند، عباس آنان را نگهداری می‌کرد و ننگ را از شما دور ساخت.

به هنگامی که اسلام آمد عباس، ابوطالب و فرزندان او را از تنگدستی که دچار آن شده بودند نجات داد و عقیل را که در جنگ بدر اسیر شده بود فدیّه داد و آزاد نمود. آری ما در ایام جاهلیت شما را در حمایت خود داشتیم، و در اسلام اسیرانتان را آزاد می‌کردیم، اینک حق ماست که به جای شما وارثان خاتم پیامبران باشیم، و به خونخواهی شما برخیزیم، در حالی که شما خود از گرفتن انتقام خود عاجز بودید و شما را به جایی برسانیم که خود یارای رسیدن به آن را نداشتید والسلام.

آن‌گاه منصور، عیسی فرزند عم خود موسی بن علی را به جنگ محمد بن عبدالله بن حسن نامزد کرد، او نیز با سپاهی روان شد و در مدینه با او نبرد کرد و منهزمش ساخت و در اواسط رمضان سال ۱۴۵ او را بکشت.

پس محمد بن عبدالله (نفس زکیه) موسوم به علی به سند رفت و در آنجا بود تا کشته شد. پسر دیگرش عبدالله الاشر در خفا می‌زیست تا آن‌گاه که پس از حوادث بسیاری که بر او گذاشت نیز به قتل آمد. و ما اخبار آنها را مفصلاً در ضمن اخبار ابو جعفر المنصور آوردیم.

چون عیسی بن موسی از نبرد با محمد بن عبدالله بن الحسن به نزد منصور بازگشت، خلیفه او را به جنگ ابراهیم بن عبدالله، برادر محمد فرستاد. عیسی در باخمی<sup>۱</sup> با او نبرد کرد و در ماه ذوالقعدة آن سال (۱۴۵) منهزمش ساخت و به قتلش آورد. عیسی بن زید بن علی نیز در زمره اصحاب او کشته شد. و ما در اخبار منصور از آن نیز سخن گفتیم. ابن قتیبه می‌پندارد که عیسی بن زید بن علی بر منصور خروج کرد، و این امر بعد از کشته شدن ابومسلم بوده او با صد و بیست هزار جنگجو با منصور به نبرد پرداخت تا آنجا که ابراهیم بن عبدالله پیوست و همراه او بود تا آن‌گاه که با عیسی بن موسی بن علی برادر زاده منصور رو به رو گردید و او نیز در آن معرکه جان باخت.

در سال ۱۶۹ در ایام مهدی عباسی، از بنی حسن، حسین بن علی بن الحسن المثلث خروج کرد. حسن مثلث برادر عبدالله بن الحسن المثنی و عم محمد عبدالله المهدی



بود. جمعی با او نیز به عنوان «الرضا من آل محمد» بیعت کردند و او به مکه رفت. هادی عباسی به محمد بن سلیمان بن علی که به قصد حج از بصره در حرکت آمده بود نامه نوشت و او را مأمور فروتشانیدن آن فتنه گردانید. او نیز در روز ترویه در مکانی به نام فخ<sup>۱</sup> در سه میلی مکه با حسین رو به رو شد، سپاهش را منهزم ساخت و او را بکشت. یارانش پراکنده شدند.

در میان فراریان عمش ادریس بن عبدالله [بن الحسن بن الحسن بن علی نیز] بود او با شماری اندک از یاران، خود را از مهلکه برهانید. نخست به مصر رفت و از آنجا عازم دیار مغرب گردید.

در این ایام واضح، از موالی صالح پسر ابوجعفر المنصور، عهده‌دار امر برید مصر بود. او به المسکین معروف و از شیعیان بود. واضح چون از حال ادریس خبر یافت در خفا به نزد او آمد و او را همراه با برید به مغرب فرستاد. غلامش راشد نیز با او بود. ادریس در سال ۱۷۰<sup>۲</sup> با غلامش به ولیلی وارد شد. اسحاق بن محمد بن عبدالحمید امیر اوریه از قبایل بربر او را پناه داد و اکرام کرد.

بربرها بر ادریس بن عبدالله گرد آمدند و سر از فرمان حکومت عباسی به در کردند. او نیز دعوت آشکار نمود و پس از چندی همه بربرهای مغرب بدو گرویدند و با او بیعت کردند. در میان آنها گروهی از مجوس بودند. ادریس با آنان به نبرد پرداخت تا اسلام آوردند. آن‌گاه مغرب اقصی را در تصرف آورد و در سال ۱۷۳ از یلمسان را بگرفت و همه ملوک زنانه به طاعت او در آمدند و شوکتش افزون شد و با ابراهیم بن الاغلب صاحب قیروان و نیز با هارون الرشید کوس همسری زد. رشید بر او سخت گرفت و یکی از موالی مهدی به نام سلیمان بن حریر معروف به شماخ را نامزد قتل او کرد و او را با نامه خود نزد ابن الاغلب فرستاد. ابن الاغلب او را راه نمود. شماخ نزد ادریس آمد و با چند تن از مردم مغرب از دعوت بنی عباس تبری جست و به آل ابی طالب دلبستگی نشان داد. شماخ در چشم امام ادریس عزیز آمد و در زمره خواص او در آمد. شماخ اندکی زهر با خود داشت. روزی ادریس از درد دندان بنالید، شماخ زهر را چونان دارویی بر دندان او نهاد، گویند ادریس از آن بمرد، به سال ۱۷۵. او را در ولیلی به خاک سپردند. شماخ بگریخت، راشد در وادی ملویه او را بیافت میانشان دو ضربت رد و بدل

شد و راشد دست او را بیفکند شماخ از وادی ملویه بگذشت و راشد بدو دست نیافت. پس از هلاکت ادریس [اول]، بربرها در سال ۱۷۷<sup>۱</sup> با پسرش که نیز ادریس نام داشت بیعت کردند و گرد او را گرفتند و در پیشبرد کارها یاری اش نمودند و بسیاری از اعراب از افریقه و اندلس بدو پیوستند.

بنی الاغلب در کار ایشان در میان امرای افریقه فتنه می‌انگیختند. با این همه دولت او و فرزندانش شوکتی تمام یافت. تا آن‌گاه که در سال ۳۱۳ به دست ابوالعافیه و قومش مکناسه که از دوستان عبیدیان بودند، دولتشان منقرض شد و ما در اخبار بربر از آنان یاد خواهیم کرد و در آنجا پادشاهان را یک یک نام خواهیم برد و از انقراض و بازگشت دولتشان سخن خواهیم گفت و همه را به تفضیل بیان خواهیم داشت. زیرا پیوند اینان با بربرها استوارتر از دیگران بود و اینان بودند که بربرها را به دعوت به سود خود برانگیختند. آن‌گاه در سال ۱۷۶ یحیی برادر محمد و ادریس پسران عبدالله بن الحسن بن الحسن در دیلم خروج کرد. او را نیز شوکت افزون شد. رشید، فضل بن یحیی را به جنگ او فرستاد. فضل به طالقان رسید و خواست تا او را به لطف و مهربانی از کوهستان‌های دیلم فرود آورد و چنین کرد. بدان شرط که رشید به خط خود امان‌نامه نویسد و رشید بنوشت. فضل او را به بغداد آورد رشید نیز به میثاق خود وفا کرد و برای او رتبه‌ای کرامند معین نمود. سپس او را به سعایت بعضی از آل زبیر بگرفت و به زندان کرد. گویند پس از چندی آزادش کرد و مالی بدو ارزانی داشت و نیز گویند که یک ماه پس از آنکه در بندش افکند، زهرش داد، و گویند که جعفر بن یحیی او را به رأی خود آزاد کرد و این امر سبب زوال برمکیان شد. از آن پس کار بنی حسن روی در زوال نهاد و دعوت زبیدیان تا چندی چهره در پرده خفا پوشید. تا آن‌گاه که بار دیگر در یمن و دیلم آشکر گردیدند. و ما از آن سخن خواهیم گفت. والله غالب علی امره.

#### خبر خروج فاطمیان بعد از فتنه بغداد

بنیان دولت عباسی به دست ابوجعفر المنصور، از خلفای آل عباسی استواری گرفت و آشوب خوارج و داعیان شیعه که از هر سو سر بر داشته بودند فرونشست، تا آن‌گاه که هارون الرشید به هلاکت رسید و میان فرزندانش فتنه‌ها برخاست و امین به دست

طاهر بن الحسین کشته شد و به هنگام محاصره بغداد بسیاری از مردم و اموال تلف گردید. مأمون در خراسان مانده بود تا مردم آن دیار آتش فتنه نینگیزند و حسن بن سهل را امارت عراق داده بود. در این روزگاران اوضاع عراق سخت نابسامان بود و چنین شهرت یافته بود که حسن بن سهل زمام اختیار مأمون را در دست دارد و او را از همه جا بی خبر گذاشته است.

شیعه نیز از این امر ناخشنود بود. علویان آهنگ آن کردند که فرصت غنیمت شمارند و حکومت را به دست گیرند اعقاب ابراهیم بن محمد بن الحسن المثنی که در ایام منصور در بصره کشته شده بود در عراق بودند یکی از ایشان محمد بن ابراهیم بن اسماعیل بن ابراهیم<sup>۱</sup> بود و به سبب لکنتی که پدرش بر زبان داشت و او را این طباطبا<sup>۲</sup> خواندند و این لقب را از ایام کودکی به ابراهیم بن اسماعیل داده بودند.

شیعان ابن طباطبا از زیدیه و دیگران بودند که به امامت او دعوت می کردند زیرا او امامت را از جدش امام ابراهیم به ارث برده بود. ابن طباطبا در سال ۱۹۹ خروج کرد و مردم را به سوی خود خواند. ابو السرایا سَرّی بن منصور از رؤسای بنی شیبان با او بیعت کرد و امور رزمی او را بر عهده گرفت و کوفه را در تصرف آورد و از میان اعراب و جز ایشان جماعتی بدو گرویدند.

حسن بن سهل زهیر بن المسیب را به جنگ او فرستاد. ابن طباطبا او را منهزم ساخت و لشکرگاهش را تاراج نمود. محمد سحرگاه روز دیگر به ناگاه بمرد. گویند ابوالسرایا او را زهر داد. زیرا دست او را از تصرف در غنایم باز داشته بود. در همان روز ابوالسرایا با محمد بن زید بن علی زین العابدین بیعت کرد. و زمام رأی و اراده او را به دست خود گرفت. ابو السرایا سپاهیان مأمون را چند بار در هم شکست و بصره و واسط و مداین را در تصرف آورد.

حسن بن سهل هرثمه بن أعین را به جنگ او نامزد کرد. هرثمه را از حسن بن سهل غباری بر دل بود، حسن او را خشنود ساخت و لشکری عظیم برای او بسیج نمود. هرثمه با سپاه خود به مداین راند. ابوالسرایا مغلوب گردید و خلق بسیاری از یاران و سپاهیانش کشته شدند.

ابوالسرایا، حسین الافطس فرزند حسن بن علی زین العابدین را به امارت مکه

۱. متن: محمد بن اسماعیل بن ابراهیم.

۲. متن: طباطبا.

فرستاد و محمد بن سلیمان بن داود بن حسن المثنی بن الحسن را به امارت مدینه و زید بن موسی بن جعفر الصادق را به امارت بصره. این زید را از آن روکه بسیاری از مردم را در آتش سوزانده بود، زیدالنار می خواندند. اینان مکه و مدینه و بصره را در تصرف آوردند. مسرور خادم بزرگ و داود<sup>۱</sup> بن عیسی در مکه بودند. چون از نزدیک شدن حسین الافطس به مکه آگاه شدند خود از مکه بگریختند و مردم آشفته و سرگشته در موقف بماندند. دیگر روز حسین وارد مکه شد و هر چه توانست از مردمی که در موقف بودند بکشت و گنجی را که از عهد جاهلیت در کعبه باقی مانده بود و پیامبر (ص) و خلفای بعد از او بدان دست نزده بودند، بیرون آوردند. گویند دوست قنطار زر بود. حسین آن زر میان اصحاب خود تقسیم کرد.

هرثمه بار دیگر با ابوالسرایا در آویخت و او را منهزم ساخت. هرثمه از پی ابوالسرایا روان شد و او را در کوفه مغلوب نمود. ابوالسرایا به قادسیه رفت و از آنجا به واسط شد عامل واسط با او به مقابله پرداخت. ابوالسرایا از واسط نیز برفت و مغلوب و مجروح خود را به جلولا افکند. عامل جلولا او را بگرفت و نزد حسن بن سهل به نهران فرستاد. حسن بن سهل فرمود تا سرش بگیرند. این واقعه در سال ۲۰۰ اتفاق افتاد.

چون خبر قتل ابوالسرایا به طالبیان که در مکه بودند رسید، گرد آمدند و با محمد بن جعفر الصادق بیعت کردند و او را امیرالمؤمنین خواندند. پسر او علی و حسین بن الحسن<sup>۲</sup> زمام حل و عقد کارهایش را بر دست گرفتند چنانکه او را هیچ اختیاری نماند. ابراهیم فرزند برادرش موسی الکاظم بن جعفر الصادق با جماعتی از اهل بیت خود به یمن رفت و در آنجا مردم را به امامت خود فرا خواند. و بر بسیاری از بلاد یمن غلبه یافت او را جزار لقب دادند، زیرا بسیاری از مخالفان را سر برید.

اسحاق بن موسی بن عیسی عامل یمن بگریخت و نزد مأمون رفت. مأمون او را با سپاهی به نبرد با این گروه از طالبیان روان نمود. محمد بن جعفر الصادق به میان اعراب که در ساحل دریا بودند رفت، اسحاق از پی او روان گردید. تا آنگاه که محمد امان طلبید و امانش داد. محمد به مکه وارد شد و با مأمون بیعت کرد و بر منبر خطبه خواند و به مأمون دعا کرد. سپاهیان عباسی به یمن آمدند و طالبیان را از آنجا براندند و دعوت عباسی را بر پای داشتند.

۱. سلیمان بن داود. ۲. متن دو پسرش علی و حسین.

پس حسین بن الحسین الافطس قیام کرد و در مکه دعوت آشکار نمود. چون مأمون به کثرت شیعیان و دعوت‌های گوناگون ایشان نگرست و خود نیز درباره‌ی علی بن ابیطالب و سبطین [ع] نظری نزدیک به نظر آنان داشت، علی ملقب الرضا فرزند موسی الکاظم بن جعفر الصادق [ع] را به سال ۲۰۱ به ولایت عهدی خویش برگزید و به همه جا نامه فرستاد و خود در برابر مردم جامه سیاه از تن به در کرد و جامه سبز پوشید. بنی عباس از این کار او به خشم آمدند و در سال ۲۰۲ در عراق با عمش ابراهیم بن المهدی دست بیعت دادند و به نامش در بغداد خطبه خواندند و این امر سبب فتنه‌ای بزرگ گردید. مأمون تا آتش فتنه را در عراق فرو نشانند عزم بغداد نمود علی بن موسی الرضا به ناگاه در راه وفات کرد<sup>۱</sup>. او را در سال ۲۰۳ در طوس به خاک سپردند. مأمون در سال ۲۰۴ وارد بغداد شد. عم خود ابراهیم را در بند کرد ولی او را عفو نمود و فتنه را فرو نشانند.

در سال ۲۳۰۷ عبدالرحمان بن احمد بن عبدالله بن محمد بن عمر بن علی بن ابیطالب در یمن خروج کرد و به «الرضا من آل محمد» دعوت نمود. مردم یمن با او بیعت کردند، مأمون یکی از موالی خود را به نام دینار به نبرد با او فرستاد. عبدالرحمان امان خواست. دینار امانش داد و او سر بر خط فرمان نهاد.

آن‌گاه خروج زیدیان در حجاز و عراق و جبال و دیلم روی در فزونی نهاد. جماعتی به مصر گریختند و جماعتی از ایشان دستگیر گردیدند ولی رشته دعوت گسسته نگردید. نخستین کسی که از آن میان دعوت آشکار کرد محمد بن القاسم بن عمر بن علی<sup>۳</sup> زین العابدین بود. او در سال ۲۱۹ از بیم معتصم بگریخت و به خراسان رفت. مردی زاهد و عابد بود. در طالقان خراسان استقرار یافت و مردم را به امامت خود خواند. همه زیدیان دعوتش را پذیرا آمدند. عبدالله بن طاهر صاحب خراسان بر سر او سپاه فرستاد و او را مغلوب نمود و در بند آورد و نزد معتصم فرستاد. معتصم به زندانش افکند. در زندان وفات نمود. گویند زهرش دادند.

پس از محمد بن القاسم، حسین بن احمد بن حمزة بن عبدالله بن الحسین

۱. به اعتقاد ما شیعیان مأمون از نفوذ کلام امام علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه به وحشت افتاده بوده، و آن حضرت را به زهر شهید کرد.

۲. متن: ۳۰۹.

۳. متن: محمد بن قاسم بن علی بن عمر بن زید العابدین.

-الاعرج<sup>۱</sup> ابن علی بن زین العابدین خروج کرد. جماعتی از بنی اسد و غیر ایشان در زمرة پیروان او بودند. این واقعه در سال ۲۵۱ اتفاق افتاد. مزاحم بن خاقان<sup>۲</sup> از امرای دولت بر سر او سپاه کشید و او را منهزم ساخت. او به صاحب الزنج پیوست و با او بماند. مردم کوفه به او نامه نوشتند و خواستند که به کوفه باز گردد، اما صاحب الزنج او را به قتل آورد.

خروج صاحب الزنج اندکی پیش از خروج او در بصره اتفاق افتاد. جماعتی از بردگان سیاه بصره و اعمال آن به او پیوستند. صاحب الزنج می‌گفت که از فرزندان عیسی بن زید شهید است و نام او علی بن محمد بن زید بن عیسی است. سپس خود را به یحیی بن زید شهید نسبت داد. راستش این است که او از اهل بیت نبود، چنان‌که در اخبار او آوردیم. الموفق بالله برادر المعتمد علی الله به جنگ او رفت و پس از نبردهایی او را به قتل آورد و نشان دعوت او برانداخت. و ما آن‌گاه که اخبار الموفق بالله را بیان می‌کردیم از آن یاد نمودیم.

همچنین در دیلم یکی از فرزندان حسن بن علی بن ابیطالب خروج کرد. او را داعی علوی می‌خواندند. او [داعی کبیر] حسن بن زید بن محمد بن اسماعیل بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابیطالب نام داشت.

حسن بن زید در سال ۳۲۵۰<sup>۳</sup> خروج کرد و طبرستان و جرجان و دیگر اعمال آن را بگرفت. او و شیعیانش را که همه از زیدیه بودند در آن دیار دولتی پدید آمد این دولت در اواخر قرن سوم منقرض گردید و از فرزندان حسن البسط سپس از فرزندان عمر بن علی بن الحسین یعنی حسن بن علی بن الحسن بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب، ملقب الاطروش و الناصر جای آنها را بگرفت. او پسر عم صاحب طالقان بود. دیلم بر دست این اطروش اسلام آورد. اطروش به یاری دیلم، طبرستان و دیگر اعمال داعی کبیر را در تصرف آورد و برای خود و فرزندان خود دولتی تأسیس کرد. اینان سبب شدند که مردم دیلم بر بسیاری از بلاد غلبه یافتند و بر خلفا چیره شدند و ما در اخبار دولتشان از آن سخن خواهیم گفت.

یکی دیگر از زیدیه که در یمن خروج کرد. یحیی بن الحسین بن القاسم الرسی بن ابراهیم

۱. متن: حسین بن محمد بن حمزه.

۲. متن: ابن بشکال(۴)

۳. متن: ۲۵۵.

[بن اسماعیل بن ابراهیم بن الحسن بن علی] بود. او برادر محمد یار ابوالسرایا بود، در سال ۲۸۰<sup>۱</sup> دعوت آشکار کرد و بر صعده استیلا جست و پس از خود دولتی باقی گذاشت که هوز هم بر پاست ما اخبار آنها را خواهیم آورد.

همچنین دو برادر، محمد و علی، پسران حسین<sup>۲</sup> بن جعفر بن موسی الکاظم در مدینه خروج کردند و آشوبی عظیم برانگیختند و قریب به یک ماه نماز در مسجد پیامبر (ص) تعطیل گردید. این واقعه در سال ۲۷۱ اتفاق افتاد.

در مغرب از داعیان شیعه، ابو عبدالله الشیعی، در میان قبیله کُتنامه از قبایل بربر به سال ۲۸۰ ظهور کرد. او برای عبیدالله المهدی بن محمد بن عبدالله بن میمون بن محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق دعوت می‌کرد. او بر آل اغلب در قیروان غلبه یافت و با عبیدالله المهدی در سال ۲۹۶ بیعت کرد، و عبیدالله المهدی سراسر مغرب را بگرفت و دولتی بزرگ تشکیل داد که پس از او به فرزندانش به میراث رسید. اینان در سال ۳۵۸ بر مصر استیلا یافتند و المعز لدین الله معد بن اسماعیل بن ابی القاسم بن عبیدالله المهدی آن سرزمین را در تصرف آورد و قاهره را بنا نمود. آنگاه شام را گرفت و شوکتشان افزون گردید. تا در عهد العاضد لدین الله به سال ۵۶۵ صلاح الدین بن ایوب به آن دولت پایان داد.

در سال ۲۵۸ یکی از داعیان شیعه موسوم به فرج بن عثمان<sup>۳</sup> پدید آمد که او را قَرْمَط می‌خواندند. وی مدعی بود که از سوی احمد بن محمد بن الحنفیه آمده و کتابی آورده بود سراسر کفر و حلال کردن حرام‌ها و حرام کردن حلال‌ها. قَرْمَط می‌گفت احمد بن محمد بن الحنفیه مهدی منتظر است. او در بلاد سواد آشوب‌ها برانگیخت. و دامنه آشوب او به بلاد شام کشیده شد. قَرْمَط را زکرویه<sup>۴</sup> پسر مهرویه نیز خوانده‌اند. طایفه‌ای از این قرامطه در بحرین و نواحی آن زمام امور را به دست گرفتند. رئیسشان ابوسعید الجَنّابی<sup>۵</sup> نام داشت. ابوسعید را در بحرین ملک و دولتی بود که پس از او به فرزندانش رسید. تا آنکه پس از چند سال منقرض شد و ما در اخبار دولتشان خواهیم گفت. مردم بحرین دعوت عبیدیان مغرب را پذیرفتند و به طاعت ایشان درآمدند.

در عراق از داعیان اسماعیلی که از شیعیان هستند طوایف دیگری دعوت آشکار

۱. متن: ۲۸۸

۲. متن: حسن.

۳. یحیی

۴. متن: زکرویه.

۵. متن: جناجی.

کردند و بر بسیاری از نواحی استیلا جستند و بر قلعه الموت و قلاع دیگر دست یافتند. اینان گاه خود را به عبیدیان منسوب می‌داشتند و گاه به قرامطه. از مردان این گروه حسن بن صباح است که در قلعه الموت و دیگر قلاع اسماعیلی فرمان می‌راندند و در پایان دولت سلجوقی منقرض شدند.

در یمامه و مکه و مدینه از زیدیان و شیعیان دولت‌هایی پدید آمد. در یمامه دولت بنی الاخضر بود. مؤسس این دولت محمد بن یوسف بن ابراهیم بن موسی الجون بن عبدالله بن حسن المثنی بود. نخست برادرش اسماعیل بن یوسف در بادیه حجاز به سال ۲۵۲ خروج کرد و مکه را بگرفت. چون او بمرد برادرش محمد به یمامه رفت و آنجا را در تصرف آورد. پس از او فرزندانش وارثان دولت او شدند تا آن‌گاه که قرمطیان بر آنان غلبه یافتند.

در مکه دولت بنی سلیمان بن داود بن حسن المثنی پدید آمد. محمد بن سلیمان در ایام مأمون ظاهر شد، او را «الناهض» می‌خواندند. مکه را بگرفت. دولت بنی سلیمان همچنان بر پای بود تا آن‌گاه که به دست هوشم منقرض گردید. بزرگشان محمد بن جعفر بن ابی هاشم محمد بن الحسن بن محمد بن موسی بن عبدالله ابی الکرام موسی الجون بود. او در سال ۴۵۴ آن ملک از ابراهیم بستد. بنی حسن بر مدینه غلبه یافتند. و خطبه در مکه گاه به نام عباسیان بود و گاه عبیدیان دولشان نیرومند شد تا آن‌گاه که در پایان قرن ششم منقرض گردیدند و بنی ابی ثَمی<sup>۱</sup> تا امروز هم بر سر کارند بر مکه غلبه یافتند. نخستینشان ابو عزیز قتاده بن ادیس المطاعن بن عبدالکریم بن موسی بن عیسی بن محمد بن سلیمان بن عبدالله بن موسی الجون بود. او ملک و دولت هوشم را در تصرف آورد. فرزندانش تا این زمان همچنان بر سریر امارت استقرار دارند، ما اخبار اینان را خواهیم آورد. همه اینان از زیدیه هستند.

در مدینه فرزندان مُهتاء دولتی شیعی تشکیل دادند. مسیحی گوید: نام او حسن بن طاهر بن مسلم بود. و در کتاب عتبی مورخ دولت پسر سبکتکین آمده که نام او محمد بن طاهر بود و او را با کافور دوستی بود و امور او را به دست داشت و او از فرزندان حسن بن علی زین العابدین بود. طاهر بن مسلم در سال‌های ۳۶۰ بر مدینه مستولی شد و فرزندانش تا این زمان بر سر کارند. ما اخبار آنان را خواهیم آورد. والله وارث الارض و

۱. متن: قمی.



خبر از دولت ادریسیان پادشاهان مغرب اقصی و آغاز دولت و انقراضشان سپس بار دیگر روی کار آمدنششان به صورت پراکنده در نواحی مغرب چون حسین بن علی بن حسن المثلث بن حسن المثنی بن حسن السبط در مکه خروج کرد، در ذوالقعدة سال ۱۶۹<sup>۱</sup>، در ایام هادی<sup>۲</sup> عباسی، نزدیکان و خویشاوندان به یاری اش برخاستند، از آن میان دو عموی او ادریس و یحیی بودند. محمد بن سلیمان بن علی در فح<sup>۳</sup>، در سه میلی مکه با او روبرو گردید. حسین با جماعتی از اهل بیتش کشته شد و بسیاری نیز به اسارت افتادند. ولی یحیی و ادریس و سلیمان نجات یافتند. یحیی بعدها در دیلم ظاهر شد و ما اخبار او را آوردیم و گفتیم که چگونه رشید او را امان داد و به زندان کرد.

ادریس بگریخت و به مصر رفت. رئیس برید مصر در آن روزگاران واضح از موالی صالح بن منصور بود و به المسکین معروف بود. این واضح شیعی بود و چون از کار ادریس خبر یافت به جایی که پنهان شده بود آمد و برای رهایی اش بهتر آن دید که او را به همراه برید به مغرب فرستد و چنین کرد. ادریس به مغرب اقصی رفت غلام او راشد نیز با او بود. به سال ۱۷۲ در ولیلی فرود آمد.

اسحاق بن محمد بن عبدالحمید امیر [قبیله] اوربه و سرور آن دیار او را پناه داد. بربرها بدو گرویدند و به نشر دعوتش برخاستند. قبایل زواغه و لواته و مدراته و غیائه و ینزازه و مکناسه و غماره و همه بربرهای مغرب با او بیعت کردند و به فرمان او درآمدند. روزی که با او بیعت شد برای مردم سخن گفت و پس از حمد خدا و درود بر پیامبرش گفت: همه گروه‌ها باید به جانب ما کشیده شود زیرا آن‌چه از حق نزد ما می‌یابند نزد دیگری نخواهند یافت. از میان برادرانش، سلیمان، بدو پیوست و در سرزمین زنانه در تلمسان و نواحی آن فرود آمد. ما از این پس اخبار او را خواهیم آورد.

چون ادریس استقرار یافت و حکومتش استوار گردید به سوی بربرهایی که در مغرب بودند و هنوز مجوسی و یهودی و نصرانی بودند، چون قبایل قندلاوه و بهلوانه و مدیونه و مازار لشکر برد و تامسنا و شهر شاله و تادلا را بگشود. بیشتر اینان یهودی و

نصرانی بودند و خواه و ناخواه بر دست او اسلام آوردند. ادریس سنگرها و دژهاشان را ویران نمود. آن‌گاه در سال ۱۷۳ به تلمسان راند جماعتی از قبایل بنی یفرن و مغراوه در آنجا بودند. امیر آن دیار محمد بن حرز بن جزلان با او روبه رو شد ولی سر به اطاعت فرود آورد و ادریس نیز او را و دیگر زنانه را امان داد و آن بلاد را در تحت فرمان گرفت و مسجدش را بساخت و برای آن منبری ترتیب داد و نامش را بر آن منبر بنوشت و این منبر هنوز هم بر جای است. پس به شهر ولیلی بازگشت. رشید یکی از موالی مهدی را به نام سلیمان بن حریر معروف به شماخ را با نامه‌ای به نزد ابن الاغلب فرستاد. ابن الاغلب او را به نزد ادریس روان نمود. شماخ به ادریس پیوست و چنان نمود که از وهران مغرب آمده و از دعوت عباسیان بیزاری جسته و در طلب هدایت او بوده است. امام ادریس را از او خوش آمد به خود نزدیکش گردانید و از خواص خود ساخت. شماخ در داروی دندان زهر تعیه کرده بود روزی که ادریس از درد دندان می‌نالید از آن دارو بدو داد، گویند سبب مرگش شد. در سال ۱۷۵، در ولیلی به خاکش سپردند.

شماخ از آنجا بگریخت. گویند راشد در وادی ملویه او را بیافت. دو ضربت شمشیر رد و بدل کردند در این واقعه راشد دست شماخ بیفکند. راشد از پی او از وادی بگذشت. راشد بربرهای اوریه و دیگران را به سوی خود جلب نمود تا با پسر ادریس که او نیز ادریس نامیده می‌شد بیعت کنند این پسر از یکی از کنیزان او بود به نام کنزه و هنگامی که به امامت او بیعت کردند هنوز در شکم مادر بود. در شیرخوارگی نیز تجدید بیعت کردند و در کودکی نیز بیعت نمودند و چون در سال ۱۸۸ به یازده سالگی رسید در مسجد جامع ولیلی بار دیگر به او دست بیعت دادند.

ابراهیم ابن الاغلب به یاران ادریس در نهان مالی بذل کرده بود و آنان را به سوی خود کشید و راشد غلام او را در سال ۱۸۶ کشت. و اینک امور کشور به دست ابو خالد یزید بن الیاس العبدی بود. کار بر همین متوال بود تا آن‌گاه که امراء زمام ملک را به دست گرفتند و با ادریس بن ادریس تجدید طاعت کردند و عزم جهانگشایی نمودند و همه بلاد مغرب را در تصرف آوردند و بنیان حکومتشان استواری گرفت.

ادریس بن ادریس، مصعب بن عیسی الازدی را موسوم به الملجوم - وزارت داد. مصعب را به سبب ضربتی که در یکی از جنگ‌ها بر دهان او آمده بود ملجوم می‌خواندند. زیرا جای این زخم چون دهنه‌ای بر دهان او مانده بود.

چون کار ادریس بن ادریس بالاگرفت بسیاری از قبایل عرب و اندلس بدو گرویدند. چنانکه از ایشان قریب به پانصد تن به نزد او آمدند. او نیز به جای بربرها آنان را حاشیه و خاصه خود گردانید و به پایمردی آنان دولتش نیرومند شد.

آنگاه سرور اوربه اسحاق بن محمود را در سال ۱۹۲ به قتل آورد، زیرا احساس کرده بود که دل با ابراهیم بن الاغلب دارد.

چون شمار حواشی دولت و یاران او فزونی گرفت و لیلی را گنجای آنان نبود، در صدد برآمد که در جای دیگر شهر دیگری بنا کند. فاس ناحیه‌ای بود از آن بنی بورغش و بنی الخیر از زواغه. در میان بنی بورغش مجوسی و یهودی و نصاری بود و شیبویه جایگاه آتشکده مجوسان بود. همه اینان بر دست او اسلام آوردند. همچنین میانشان کشمکش‌ها و اختلاف‌ها بود، او کاتب خود ابوالحسن عبدالملک بن مالک الخزرچی را فرستاد تا میانشان طرح آشتی افکند. ادریس به فاس آمد و بناهایش را به منجیق فروگرفت و بنای نو را آغاز کرد. در سال ۱۹۲ عدوة الاندلس را طرح ریخت و یک سال بعد در ۱۹۳ عدوة القرویین را. آنگاه خانه‌های خود را ساخت و بدانجا نقل کرد و مسجد جامع الشرفاء را پی افکند. عدوة القرویین از باب السلسله است تا غدیر جوزاء و جَرْف.

آنگاه در سال ۱۹۷ به عزم نبرد با قبایل مضموده بیرون رفت و آنان به دعوت او سر نهادند. سپس به غزای تلمسان رفت و مسجدش را از نو ساخت و منبرش را تعمیر نمود و سه سال در آنجا بماند. بربرها و زناته هم کلمه شدند و دعوت خوارج را برافکندند و به کلی در ناحیه غرب از سوس<sup>۱</sup> الاقصی تا شلف دعوت عباسیان را منقطع ساختند. چون ابراهیم بن الاغلب را حوزه فرمانروایی در خطر افتاد به نیروی مکیدت به حفاظت از آن پرداخت و کوشید تا یاران را از گردش بپراکند. از جمله بهلول بن عبدالواحد المظفری را با ابراهیم بن الاغلب مصالحه کند و جوش و خروش او فرو نشاند.

چون اغلیان از مدافعه ادریسیان باز ماندند، تا خلفای بنی عباس نگویند که در برابر ادریسیان دست روی دست گذاشته‌اند، طعن در نسب ادریس و پدرش را آغاز کردند، کارهایی کردند که حتی از تار عنکبوت هم سست‌تر بود.

ادریس دوم در سال ۲۱۳ بمرد و پس از او پسرش محمد بن ادریس به وصیت او به

۱. متن: شمسوس.

امارت رسید. در این ایام جدۀ او کنزه نیز بمرد و مرگ او از عوامل قدرت او بود. محمد بن ادريس کشور پدر را میان برادران خود تقسیم کرد و آنان را در پادشاهی خود شرکت داد. مثلاً طنجه و سبته و قلعه حجر النسر و بسکره و تطون<sup>۱</sup> و آنچه را از قبایل به آنها متعلق است، به قاسم داد. و تیجناس<sup>۲</sup> و ترغه و هر چه را میان آن دو است از بلاد صنهاجه و غماره را به عمر بخشید. همچنین بلاد هواره و تسول تازه<sup>۳</sup> و آنچه را میان آن دو است از قبایل مکناسه و غیائه خاص دواد نمود. همچنین اغمات و بلاد نفیس و جبال مصامده و لمطه و سوس الاقصی را به عبدالله داد. اصیلا و عرایش و بلاد زواغه<sup>۴</sup> را نصیب یحیی ساخت. نیز شاله و سلا و تامسنا<sup>۵</sup> و هر چه از قبایل بدان پیوسته بود به عیسی واگذاشت. و لیلی و اعمال آن را به حمزه داد و باقی را که خردسال بودند تحت سرپرستی برادران دیگرشان قرار داد. تلمسان همچنان در تصرف سلیمان بن عبدالله باقی ماند.

عیسی در امور به خلاف برادر خود محمد برخاست تا حکومت را از آن خود سازد. محمد نخست قاسم را به جنگ او فرا خواند و چون قاسم امتناع ورزید برادر دیگر او عمر خود را بدین مهم نامزد کرد. چون عمر بر عیسی غلبه یافت از سوی برادرش محمد به فرمانروایی متصرفات او معین گردید. آنگاه محمد او را برای گوشمال برادر دیگرشان قاسم فرستاد زیرا از فرمان او آنگاه که او را به جنگ عیسی فرا خواند سر بر تافته بود، عمر برفت و قاسم را براند و سرزمین‌هایی را که در تصرف داشت بگرفت. در این حال سراسر سواحل دریا از آن او گردید: از تیجناس و بلاد غماره تا سبته و طنجه. اینها در ساحل دریای روم است. سپس به اصیلا سپس سلا و از مور و بلاد تامسنا<sup>۶</sup> که در ساحل دریای کبیر است می‌پیچد.

قاسم زهد پیشه کرد و رباطی در اصیلا در ساحل دریا بساخت و تا پایان عمر در آنجا به عبادت مشغول بود.

چون عمر، حوزه‌های فرمانروایی عیسی و قاسم را در تصرف گرفت، بر وسعت ملکش نیک افزوده شد ولی همچنان با برادر خود امیر محمد دل یکی داشت تا در ایام امارت برادر در صنهاجه در جایی که آن را فج الفرس می‌گویند در سال ۲۲۰ بمرد و در

۱. متن: تیطاوین.

۲. تیکسان.

۳. متن: تسول تاری.

۴. متن: تامسنا.

۵. متن: روغه.

۶. متن: تامسنا.

فارس به خاک سپرده شد.

عمر بن ادريس ثانی جد حمودیان<sup>۱</sup> است که در اندلس به جای بنی امیه حکومت کردند و ما بدان اشارت خواهیم داشت.

امیر محمد بن ادريس ثانی حوزة فرمانروایی او را به پسرش علی بن عمر واگذاشت. امیر محمد هفت ماه پس از برادر خود عمر در سال ۲۲۱ درگذشت. به هنگام بیماری پسر خود علی را به جای خود نهاد.

علی بن محمد بن ادريس در این هنگام نه سال داشت. اولیاء و حواشی ملک از عرب و اوربه و دیگر بربرها زمام امور را به دست گرفتند و با او بیعت کردند و الحق از مراتب نیک بندگی هیچ فرو نگذاشتند. ایام پادشاهی او بهترین ایام بود.

علی بن محمد بن ادريس در سال ۲۳۴ پس از سیزده سال فرمانروایی درگذشت. علی برادر خود یحیی بن محمد را به جانشینی خویش برگزید. چون یحیی زمام کارها را به دست گرفت، آثار نیک پدید آورد و مدت پادشاهی اش به درازا کشید و کشورش نیرومند شد و فاس را تجدید بنا کرد. برای بازرگانان مهمانخانه‌ها ساخت و حمام‌ها بنا نمود و ریض‌ها احداث کرد. مردم از جای‌های دور به فاس آمدند. قضا را از میان کسانی که به فاس آمدند زنی بود از مردم قیروان که او را ام‌البین می‌گفتند او دختر محمد الفهری بود. ابن ابی ذرع گوید که نام او فاطمه بود و از هواره بود. زنی توانگر بود و ثروت او همه موروث بود. می‌خواست آن را در راه خیر صرف کند در عدوة القروین بنای مسجد جامع را پی افکند. این واقعه در سال ۲۴۵ بود. در صحن این مسجد چاهی حفر کرد که آبی گوارا از آن بیرون می‌آمد و از آن پس چون مسجد امام ادريس را گنجای چندان نبود و نیز در همسایگی خانه او بود نماز و خطبه را به این مسجد نقل کردند.

پس از آن احمد بن سعید بن ابی بکر الیفرنی<sup>۲</sup> صومعه خود را در سال ۳۴۵ یعنی صد سال بعد پی افکند و بساخت و این تاریخ بر سنگی که در پایه شرقی مسجد کار گذاشته شده منقوش است.

آن‌گاه منصور بن ابی عامر در بنای مسجد بیفزود و آب به آنجا کشید و سقاخانه ترتیب داد و بر باب الحفاة زنجیر آویخت. چند تن دیگر از ملوک لمتونه، از موحدین باز هم آن را توسعه دادند. بنی مرین نیز از روی همچشمی هر یک چیزی بر آن می‌افزود تا

۱. متن: محمودیان. ۲. متن: الیفرنی.

آنجا که بس وسعت گرفت و در تاریخ‌های مغرب شرح آنها آمده است. یحیی‌ای اول در سال ۲۳۴ بمرد. پسرش یحیی بن یحیی جای او را بگرفت. این یحیی مردی بدسیرت بود دست تطاول به حریم مردم گشود. پس عامه بر او شوریدند. عبدالرحمان بن ابی سهل الحزامی سرکرده شورشیان بود. او را از عدوة القرویین به عدوة الاندلسیین راندند دو شب در آنجا متواری زیست و در همانجا از اندوه بمرد.

از این پس پادشاهی از اعقاب محمد بن ادریس به در می‌رود.

خبر یحیی به پسر عمش علی بن بن ادریس رسید، که فرمانروای ریف بود. دولتمداران از عرب و بربر و موالی او را به پایتخت دعوت کردند. علی بن عمر به فاس آمد و با او بیعت کردند. او بر همه اعمال مغرب مستولی شد تا آن‌گاه که عبدالرزاق الخارجی بر او بشورید. عبدالرزاق در کوه‌های لمتونه خروج کرد، و بر مذهب صُفَریه بود. به فاس لشکر آورد و آنجا را بگرفت. علی بن عمر به اوریه گریخت و عبدالرزاق عدوة الاندلس را بگرفت ولی عدوة القرویین در برابر او بایستاد و مردم یحیی بن القاسم بن ادریس را بر خود امیر کردند. یحیی مردی بود با عزمی استوار. نزد او کس فرستادند. با جماعات خود بیامد. میان او و خارجی نبردهایی درگرفت تا عاقبت او را از عدوة الاندلس براند و ثعلبة بن محارب بن عبدالله را بر آن دیار امارت داد. ثعلبه از مردم ریض قرطبه بود و از فرزندان مهلب بن ابی صُفَره. پسر خود عبدالله، معروف به عبود، را پس از خود به امارت منصوب نمود و پس از او محارب بن عبود بن ثعلبه به امارت رسید. در سال ۲۹۲ ربیع بن سلیمان او را به ناگاه بکشت. یحیی بن ادریس بن عمر صاحب ریف به جایش نشست. این یحیی برادرزاده علی بن عمر بود. او همه اعمال ادریسیان را در تصرف آورد. در دیگر اعمال مغرب به نام او خطبه خواندند. کشور و پادشاهی او از همه آل ادریس بزرگ‌تر شد. خود نیز مردی فقیه و آگاه به حدیث بود. هیچ یک از این خاندان در شوکت و دولت به پایه او نرسیده بودند.

در این ایام فرمانروایی افریقیه خاص شیعیان شده بود. (در ایام مهدی) بر اسکندریه غلبه یافتند و شهر مهدیه را پی افکنند ما این وقایع را به هنگام ذکر دولت کُتنامه خواهیم آورد. پس شیعیان طمع در سرزمین مغرب کردند و در سال ۳۰۵ با مَصَّالَة<sup>۱</sup> بن حَبَّوس سرور مکناسه و صاحب تاهرت عقد دوستی بستند و همراه با سپاهیان مکناسه و کُتنامه

۱. متن: مِصَاله.

لشکر بدان صوب راندند. یحیی بن ادریس صاحب مغرب با سپاهیان خود به مدافعت بیرون آمد. اولیاء دولت از آوریه و دیگر بربرها و موالی نیز به به او دست یاری دادند. در مکناسه دو سپاه روبرو شدند. یحیی و یارانش پشت بدادند. یحیی شکست خورده به فاس بازگشت و چنان نهادند که مالی به عبیدالله الشیعی (المهدی) پردازد و به طاعت او سر فرود آرد. او نیز این شروط پذیرفت و از حکومت کناره گرفت و خود را خلع کرد و با عبیدالله المهدی بیعت کرد ولی اجازت یافت که در فاس سکنی گزیند و تنها فاس از آن او باشد. و دیگر اعمال بربر به موسی بن ابی العافیه امیر مکناسه تعلق گیرد. ما در اخبار مکناسه و دولت موسی از آن یاد خواهیم کرد.

میان موسی بن ابی العافیه و یحیی بن ادریس کینه و دشمنی بود که هر یک آن را در دل نهان می داشت. نا آن گاه که مصاله بار دوم به غزای مغرب آمد، به سال ۳۰۹. موسی بن ابی العافیه، با طلحه پسر یحیی بن ادریس صاحب فاس به نبرد او بیرون آمد. مصاله یحیی را بگرفت و اموال و ذخایرش را بستند و او را به اصیلا و ریف که در تصرف خویشاوندانش بود تبعید کرد و ریحان الکتامی را امارت فاس داد. یحیی به قصد افریقیه بیرون آمد ولی موسی بن ابی العافیه راه بر او بگرفت و دو سال به زندانش کرد، چون آزادش ساخت در سال ۳۱۱ عازم مهدیه شد و در همان سال در حصار ابویزید بمرد. موسی بن ابی العافیه سرزمین مغرب را در ضبط خویش آورد در سال ۳۱۳ حسن بن محمد القاسم بن ادریس ملقب به الحجام بر ریحان الکتامی بشورید و او را از فاس براند و خود دو سال در آنجا فرمان داد و به جنگ موسی بن ابی العافیه لشکر کشید. میانشان جنگ هایی سخت در گرفت که منتهال پسر موسی جان باخت و نبرد با بر جای ماندن بیش از هزار کشته به پایان رسید.

حسن بن محمد خود را از معرکه برهانید و به فاس افکند. در آنجا حامد بن حمدان الاوربی بر او غدر کرد و در بندش افکند، آن گاه موسی را فرا خواند. موسی به فاس آمد و آنجا را بگرفت و از او خواست که حسن را تسلیمش کند. او سر باز زد و حسن را آزاد کرد تا جامه دیگرگون کند و بگریزد. حسن خواست از بارو فرود آید، بیفتاد و در همان شب بمرد و حامد بن حمدان به مهدیه گریخت. موسی بن ابی العافیه، عبدالله بن ثعلبه بن محارب و دو پسرش محمد و یوسف را بکشت و ملک ادرسیان زوال یافت و ابن ابی

العافیه بر همه مغرب استیلا جست و فرزندان محمد بن القاسم بن ادریس و برادرش حسن را به ریف فرستاد آنان در بصره مغرب فرود آمدند و بر بزرگ خود، ابراهیم بن محمد بن القاسم برادر حسن گرد آمدند و او را بر خود امیر کردند. او نیز برایشان دژی را که معروف به حجرالنسر است در سال ۳۱۷ پی افکند و خود در آن فرود آمد. فرزندان عمر بن ادریس در این روزگار در غماره بودند از تیجنساس تا سبته و طنجه، و ابراهیم بدین حال بماند.

دعوت مروانیان خلفای قرطبه، به مغرب رسید و زناته به روستاهای اطراف داخل گردید. آن‌گاه بنی یفرن فاس را بگرفت و پس از ایشان مغراوه آمد و ادریسیان به غماره در ریف اقامت جستند. و بار دیگر در میان فرزندان محمد و فرزندان عمر در بصره و قلعه حجرالنسر و سبته و اسیلا دولتی تشکیل دادند، پس مروانیان بر آنان غلبه یافتند و آنان را به اندلس کوچ دادند سپس به اسکندریه روان نمودند. از آن میان عزیز العبیدی بن کنون<sup>۱</sup> برای باز پس گرفتن سرزمین‌های از دست رفته به مغرب لشکر کشید ولی منصور بن ابی عامر بر او چیره گردید و به قتلش آورد. و با قتل او حکومتشان منقرض گردید همچنین شوکت او را به از مغرب برافتاد.

ادریسیان را چون سلطنت برافتاد به بلاد غماره رفتند و در آنجا صاحب ریاستی گشتند. این ریاست در میان فرزندان محمد و فرزندان عمر - از فرزندان ادریس بن ادریس - استمرار یافت و بدین سبب بربرها سر به طاعتشان فرود آوردند.

بنی حمود که از غماره بودند بدان هنگامی که بربرها به یاری المستعین برخاستند با آنان یار شدند ولی پس از آن خود زمام امور را در دست گرفتند و امارت اندلس نیز نصیب آنان گردید، چنان‌که در اخبارشان خواهیم آورد.

اما سلیمان برادر ادریس بزرگ در ایام تسلط عباسیان به مغرب گریخت و پس از هلاکت برادرش ادریس بزرگ خود را به تاهرت افکند. در آنجا به طلب امارت برخاست. بربرها که او را نمی‌شناختند از یاری‌اش بازایستادند. امرای بنی الاغلب او را طلب داشتند و قصدشان این بود که در نسبش تحقیق کنند. او با جماعتی با تلمسان رفت و آنجا را بگرفت. زناته و دیگر قبایل عرب که در آنجا بودند فرمانش را گردن نهادند. پس از او پسرش محمد بن سلیمان امارت او به میراث برد. آن‌گاه پسرانش بر سراسر مرزهای

۱. متن: کانون.



مغرب اوسط پراکنده گردیدند و سرزمین‌های آن را میان خود تقسیم کردند. تلمسان بعد از او به قاسم بن محمد بن احمد بن القاسم بن محمد بن احمد رسید و می‌پندارم که این قاسم همان است که بنی عبدالواد مدعی نسبت او هستند و این از قاسم بن ادريس در چنین ادعایی مناسب‌تر می‌آید. نیز ارشکول به عیسی بن محمد بن سلیمان و پس از او به عیسی بن ادريس بن محمد بن سلیمان رسید ابوالعیش کینه داشت و همچنان امارت در فرزندان او بود. پس از او پسرش ابراهیم بن عیسی. سپس پسرش یحیی بن ابراهیم، سپس برادرش ادريس بن ابراهیم. ادريس بن ابراهیم امیر ارشکول بود و وابسته به عبدالرحمان الناصر. برادرش یحیی نیز چنین بود. میسور یکی از سرداران شیعه از او بیمناک گردید. او را در سال ۳۲۳ دستگیر نمود. آن‌گاه بدان هنگام که ابن ابی العافیه دعوت علویان پیش گرفت و اولیاء شیعه را ترک گفت او از آنان انحراف جست و صاحب جراهو حسن بن ابی العیش را محاصره نمود و جراهو را از او بستد و به پسر عمش ادريس بن ابراهیم صاحب ارشکول پیوست. آن‌گاه بوری پسر موسی بن ابی العافیه هر دو را در نبردی شکست داد و بگرفتندشان و به نزد الناصر فرستاد. الناصر آن دو را در قرطبه سکونت داد.

تنس از آن ابراهیم بن محمد بن سلیمان بود، پس از او به پسرش محمد و پس از او به پسرش یحیی بن محمد و سپس به پسرش علی بن یحیی رسید.

زیری بن مناد در سال ۳۴۲ بر او غلبه یافت و او به نزد جبر بن محمد بن خزرگریخت نیز پسرانش حمزه و یحیی نزد الناصر رفتند. ناصر آنان را به اکرام پذیرا آمد. از آن دو یحیی برای باز پس گرفتن تنس کوشش به خرج داد ولی بدان دست نیافت. از فرزندان این ابراهیم، یکی احمد بن عیسی بن ابراهیم صاحب سوق ابراهیم بود و دیگر سلیمان بن محمد بن ابراهیم از رؤساء مغرب.

از بنی محمد بن سلیمان، بطوش بن حنان بن الحسن بن محمد بن سلیمان است. ابن حزم گوید که اینان در مغرب فراوانند و آنان را ممالکی در تحت تصرف است. ولی همه اینان از میان رفته‌اند و از ایشان در سرزمین مغرب فرمانروایی در نواحی بجایه بر جای نمانده است. فرزندان حمزه را جوهر به قیروان برد. بقایایی از آنان در جبال و اطراف در نزد بربرها شناخته آمده‌اند. ولله وارث الارض و من علیها.

## خبر از صاحب الزنج و سرگذشت او و پایان یافتن دعوت او

این دعوت از آغاز پر از حوادث بود. چنانکه هرگز صاحب دعوت را میسر نشد که دولتی تشکیل دهد. قضیه از این قرار بود که داعیان علوی از زمان معتصم همواره از زیدیان بودند - چنانکه شرح دادیم - یکی از داعیان بزرگ ایشان علی بن محمد بن احمد بن علی بن عیسی بن الزید الشهید بود. چون دعوت آشکار کرد و کشته شد، پسر عمش علی بن محمد بن الحسن بن علی بن عیسی بگریخت و پنهان زیست. این صاحب الزنج در سال ۲۵۵ در ایام مهدی عباسی مدعی شد که خود هموست. چون بصره را در تصرف آورد، آنکه پنهان شده بود آشکار گردید و صاحب الزنج با او رویه رو شد و دانست که زنده است و مردم می‌شناستندش، از دعوی این نسبت بازگشت و خود را از فرزندان یحیی بن زید که در جوزجان کشته شده بود بر شمرد. مسعودی نسبت او را به طاهر بن الحسین بن علی می‌رساند و گوید که او علی بن محمد بن جعفر بن الحسین بن طاهر است. و این امر سبب این مشکل می‌شود که حسین فرزند فاطمه دخت رسول خدا (ص) را بازماندگانی جز از سوی زین العابدین نبود. ابن حزم و دیگران نیز این روایت را آورده‌اند. هر گاه مرادشان از طاهر، طاهر بن یحیی المحدث بن الحسن بن عبیدالله بن الحسن الاصفغر فرزند زین العابدین باشد، این سلسله نسبت به دراز کشد. و چنان شود که با دوازده پدر به حسین پسر فاطمه دخت رسول خدا (ص) رسد و این از زمانی که او در آن آشکار شده بس درازتر می‌رود. اما آنچه محققانی چون طبری و ابن حزم و جز این دو برآوردند این است که او مردی از قبیله عبدالقیس بود. از قریه‌ای به نام ورزین از قراء ری و نام او علی بن محمد بن عبدالرحیم بود. هوای نفس او را به خروج واداشت. چون دیده بود که بسیاری از زیدیه، از اولاد فاطمه خروج می‌کنند او نیز بدین هوی افتاد، و این نسب را بر خود بست و حال آنکه از آن خاندان نبود. این سخن این عقیده را که او از خوارج ازارقه بود تأیید می‌کند. او هر دو طایفه از اهل صفین و جمل را لعنت می‌کرد، چگونه چنین کسی را می‌توان علوی صحیح النسب خواند؟ بدان سبب که این نسب را بر خود بسته بود و سپس رازش فاش گردید و دعوی‌هایش باطل شد کارش روی به زوال نهاد و پس از آن همه کارها و آن آشوب‌ها و قتل و غارت‌ها که در اطراف بصره برانگیخت و آن همه شهرها که ویران نمود یا به باد تاراج داد و آن همه جنگ و گریزها و کشته شدن امراء و اکابر و آن همه دژها و باروها که برآورده بود، کشته شد و نتوانست

دولتی تشکیل دهد. این سنت خداست در میان بندگان.

جریان واقعه چنین است که او در زمرة حواشی المنتصر بالله بود، در سال ۲۴۹ از بغداد به بحرین رفت و مدعی شد که علوی و از فرزندان حسن<sup>۱</sup> بن عبیدالله بن عباس بن علی بن ابیطالب است و مردم را به طاعت خویش فرا خواند و بسیاری از مردم هجر بدو گرویدند. سپس به احساء رفت و بر یکی از بنی تمیم فرود آمد. یحیی بن محمد الازرق و سلیمان بن جامع از سرداران او، نیز با او بودند. چون با مردم بحرین نبرد آغاز کرد، اعراب از گرد او پراکنده شدند. صاحب الزنج به بصره رفت. در آن روزها در بصره میان بلالیه و سعدیه کشمکش بود. خبر آمدن او به محمد بن رجاء عامل بصره رسید. او را طلب داشت. بگریخت. ولی پسر و زن و چند تن از یارانش را بگرفتند و به زندان انداختند.

صاحب الزنج پس از واقعه بصره به بغداد رفت و در آنجا خود را به عیسی پسر زید شهید منسوب نمود. یک سال در بغداد درنگ کرد چون زن و فرزندش از زندان آزاد شدند در ماه رمضان سال ۲۵۵ به بصره بازگشت. یحیی بن محمد و سلیمان بن جامع نیز با او بودند.

از بغدادیانی که به او گرویده بودند یکی جعفر بن محمد الصوحانی<sup>۲</sup> بود و دیگری علی بن ابان و دو برده [مشرق و رفیق]. پس بیرون شهر بصره فرود آمد و به بردگان سیاه (زنوج) پیام خود برسانید و آنان را بر صاحبان خود بشورانید و شوق آزادی حتی بر دست گرفتن زمام حکومت را در دل‌هایشان بیفکنند.

صاحب الزنج، علمی برافراشت که بر آن این آیه: ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بانّ لهم الجنة<sup>۳</sup> الخ، نقش شده بود. صاحبان بردگان به طلب برده‌های خود آمدند. صاحب الزنج فرمود تا بردگان، آنان را بزدند و به زندان کردند، سپس آزادشان ساخت. سیاهان چون سیل به سوی او روان شدند. و سر به فرمان او نهادند. لشکرهای بصره و ابله را منهزم ساخت و به قادسیه رفت. لشکری از بغداد آمد آن را درهم شکست و همه آن نواحی را تاراج نمود. از بصره سپاهی به سرداری جعلان از سران ترک به یاری لشکر بغداد آمد آن را نیز منهزم ساخت. آن‌گاه ابله را بگرفت و تاراج کرد و

۱. حسین.

۲. الصمدحانی.

۳. آیه ۱۱۳ از سوره التوبه. خدا از مؤمنان جان‌ها و مال‌هایشان را خرید، تا بهشت از آنان باشد.

لشکر به اهواز برد. ابراهیم بن المُدَبِّر<sup>۱</sup>، عهده‌دار امر خراج<sup>۲</sup> آنجا بود. صاحب الزنج در سال ۲۵۶ اهواز را در تصرف آورد و ابراهیم بن المدبر را اسیر نمود. ولی ابراهیم بن المدبر از زندان بگریخت. در سال ۲۵۷ المعتمد علی الله عباسی سعید بن صالح حاجب را به نبرد سیاهان فرستاد. سعید در آن روزگار عامل بصره بود. سعید منهزم شده در بصره حصار جست. علی بن ابان بصره را محاصره کرد و سعید را امان داد و او تسلیم گردید. علی بن ابان به بصره درآمد و مسجد جامع شهر را به آتش کشید. صاحب الزنج بر او خشم گرفت و بازش فراخواند و یحیی بن محمد البحرانی را به جای او به بصره فرستاد.

المعتمد علی الله محمد المولد را به جنگ سیاهان به بصره فرستاد، او سیاهان را از شهر براند ولی سیاهان به ناگاه بر او شیبخون زدند و سپاهش را در هم شکستند. سیاهان آن‌گاه به سوی اهواز روان گشتند. منصور بن جعفر الخیاط در اهواز بود. سیاهان با او رزم آغاز کردند و مغلوبش نمودند. معتمد برادر خود ابواحمد (الموفق) را به مکه فرستاده بود. او را فراخواند و امارت کوفه و حرمین و راه مکه و یمن را به او داد. سپس امارت بغداد و سواد و واسط و کوره دجله و بصره و اهواز را نیز بدان درآفزود. و او را فرمان داد که یارجوخ<sup>۳</sup> را به جای سعیدبن صالح بر بصره و کوره دجله و یمامه و بحرین گذارد. چون سعیدبن صالح شکست خورد یارجوخ، منصور بن جعفر الخیاط را به جنگ صاحب الزنج فرستاد. ولی چنان‌که گفتیم منصور بن جعفر کشته شد.

آن‌گاه المعتمد علی الله برادر خود الموفق را در ماه ربیع الاول سال ۲۵۸ به نبرد با صاحب الزنج نامزد کرد. او نیز مفلح را بر مقدمه بفرستاد. مفلح سیاهان را از بصره براند. پس سردارشان علی بن ابان بیامد و با مفلح مصاف داد. مفلح کشته شد و یارانش منهزم گردیدند و الموفق به سامراء بازگشت.

اصغجون<sup>۴</sup> بعد از منصور بن جعفر الخیاط امارت اهواز یافته بود. یحیی بن محمد البحرانی از سران سپاه صاحب الزنج بر سر او لشکر آورد ولی چون از حرکت موفق بدان صوب خبر یافت بازگردید و خواست با چند کشتی خود را به سامراء رساند ولی کشته شد. صاحب الزنج علی بن ابان و سلیمان بن موسی الشعرانی را به جای او فرستاد. این

۳. یارجوخ.

۲. متن: خوارج.

۱. متن المدبر.

۴. اصطیخور.

دو، اهواز را از اصفجون در سال ۲۵۹ بگرفتند. اصفجون در این نبرد شکست خورد و با کشتی بگریخت و در آب غرق گردید.

آن‌گاه المعتمد علی الله موسی بن بغا را پس از آن‌که او را امارت آن نواحی داد به نبرد صاحب الزنج روان نمود.

موسی بن بغا عبدالرحمان بن مفلح را به اهواز فرستاد و اسحاق بن کنداج<sup>۱</sup> را به بصره و ابراهیم بن سیما<sup>۲</sup> را به باداورد. این نبردها یک سال و نیم مدت گرفت. موسی بن بغا استعفا خواست و به جای او بر آن اعمال مسرور البلخی معین گردید. المعتمد علی الله برادر خود الموفق را نخست به ولایت عهدی برگزید و او را الناصر لدین الله و الموفق لقب داد و همه بلاد مشرق را تا اصفهان به او سپرد، همچنین حجاز را، سپس او را به رزم صاحب الزنج بسیج کرد. الموفق در سال ۲۶۲ در حرکت آمد. یعقوب بن اللیث عازم بغداد بود راه بر او بگرفت. موفق به جنگ با یعقوب پرداخت؛ یعقوب منهزم شد و الموفق هر چه یعقوب از اهواز گرفته بود ازو بستد.

مسرور البلخی به نزد المعتمد علی الله رفته و در جنگ با یعقوب حاضر شده بود. صاحب الزنج آن نواحی را از لشکر خلیفه تهی دید فرصت را مغتنم شمرد و دسته‌هایی را برای تاراج و تخریب به قادسیه فرستاد. سپاهی از بغداد به سرداری اغرتمش و حبشیش<sup>۳</sup> بیامد. سیاهان به سرداری سلیمان بن جامع آنان را منهزم ساختند و حبشیش کشته شد. علی بن ابان - از سران سپاه سیاهان - به ترغیب فرمانروای اهواز راهی اهواز شد. فرمانروای اهواز در آن ایام [از سوی یعقوب] محمد بن عبدالله بن آزاد مرد الکردی بود. مسرور البلخی - احمد بن لیثویه<sup>۴</sup> را به مقابله او فرستاد او در شوش فرود آمد. علی بن ابان نخسلت اهواز را بگرفت و این امر - چنان‌که گفتیم - با یاری محمد بن عبیدالله بن آزاد مرد و کردان صورت پذیرفت. علی بن ابان پس از تصرف اهواز به شوش رفت و از آنجا با محمد بن عبیدالله بن آزاد مرد در تستر (شوشتر) رفتند. در آنجا علی بن ابان طمع در آن بست که به نام صاحب الزنج خطبه بخواند و محمد بن عبیدالله بن آزاد مرد می‌خواست خطبه به نام یعقوب بن اللیث باشد. پس میانشان نبرد درگرفت. در این نبرد علی بن ابان شکست خورد و از آنجا بیرون آمد. در این احوال اوضاع فارس نیز پریشان

۳. متن: حبشیش.

۲. متن: سلیمان.

۱. متن: کیداجق.

۴. متن: الینویه.

شده بود.

آن‌گاه یعقوب بن اللیث اهواز را بگرفت و میان سپاه او و سپاه صاحب الزنج کشمکش بود، تا آن‌گاه که سلیمان بن جامع از سران سپاه سیاهان به بطایح آمد. موفق، محمد بن المولد<sup>۱</sup> را امارت واسط داد. خلیل بن ابان بر سر او لشکر کشید و منتهز مش ساخت و واسط را بگرفت. این واقعه در سال ۲۶۴ اتفاق افتاد یاران صاحب الزنج همه نواحی سواد را تا نعمانیه زیر پی نوردیدند و تا جرجرایا تاراج و کشتار کردند. علی بن ابان به اهواز رفت و آنجا را محاصره نمود. الموفق مسرور البلخی را امارت آن نواحی داد. او نیز تکین<sup>۲</sup> البخاری را به تستر (شوشتر) فرستاد. علی بن ابان و جماعت سیاهان او را درهم شکستند. سپس از تکین خواستند که با آنان مصالحه کند. او نیز مصالحه کرد. اما مسرور او را به همدستی با سیاهان متهم ساخت و فرمان داد تا در بندش کنند و به جای او اغرتمش را فرستاد. سیاهان نخست منهزم گریزند ولی بار دیگر بر اغرتمش فایق آمدند و از او خواستند که مصالحه کند. و او نیز مصالحه کرد. آن‌گاه علی بن ابان بر سر محمد بن عبیدالله بن آزاد مرد<sup>۳</sup> الکردی لشکر کشید. در رامهرمز او را مغلوب کرد و چنان مصالحه نمود که دو بیست هزار درهم بدهد و در همه اعمال و متصرفاتش به نام صاحب الزنج خطبه بخوانند. پس از آن علی بن ابان برای محاصره برخی از دژهای اهواز روان گردید. مسرور البلخی به رزم او نامزد شد. مسرور علی بن ابان را درهم شکست و لشکرگاهش را به تاراج داد.

چون در سال ۲۶۶ صاحب الزنج شهر واسط را در تصرف آورد، الموفق پسر خود ابوالعباس (المعتضد) را با ده هزار جنگجو به نبرد او فرستاد. چند کشتی نیز همراه او کرد که از راه نهر پیش می‌رفتند. فرمانده این کشتی‌ها ابو حمزه نُصَیر بود. نُصَیر برای او نوشت که سلیمان بن جامع از دریا و خشکی جنگجویان خود را بسیج کرده و آمده است و جیائی<sup>۴</sup> در مقدمه اوست. سلیمان بن موسی الشعرائی نیز با سپاه خود پیش رفت. سیاهان در منطقه‌ای که از صلح<sup>۵</sup> تا پایین واسط را در برگرفته بود فرود آمدند. ابوالعباس بر سیاهان تاخت آورد و آنان را منهزم نمود ولی از تعقیبشان باز ایستاد و در واسط درنگ کرد و هر بار بر آنان دستی می‌گشود.

۳. متن: محمد بن هزار مرد.

۱. متن: احمد بن الموله

۲. تکید.

۵. متن: طفح.

۴. متن: جنائی.

صاحب الزنج چون حال بدین منوال دید علی بن ابان و سلیمان بن جامع را فرمود که در جنگ دست یکی کنند و المعتضد پسر الموفق را مهلت ندهند. چون این خبر به الموفق رسید در ماه ربیع الاخر سال ۲۶۷ از بغداد بیامد و تا دژ منیعه پیش راند. سپاه صاحب الزنج از پیش او بگریخت. سپاه ابوالعباس المعتضد پسرش از پس سیاهان براند تا منیعه را گرفتند و بسیاری را کشتند و اسیر کردند و با روی شهر را ویران نمودند و خندقش را بینباشتند. شعرانی و ابن جامع نیز بگریختند.

ابوالعباس المعتضد پسر الموفق به طهثا<sup>۱</sup> راند تا به منصوره دست یابد. مدینه المنصوره را نیز در تصرف آورد. آنگاه موفقی<sup>۲</sup> به واسط راند و همه ذخایر و اموالی را که در آنجا بود بر گرفت و باروریش را ویران نمود و خندقش را پر کرد.

الموفق پس از این پیروزی از پی سپاهیان به اهواز راند و پسر خود هارون را در واسط بر سر سپاه و اموال خود نهاد. در این احوال خبر یافت که سیاهان از طهثا و منصوره باز گشته‌اند. الموفق کسی را به منصور فرستاد تا با آنان بجنگد و خود به شوش رفت. علی بن ابان در اهواز بود و از آنجا به صاحب الزنج پیوست. کسانی که از سپاه او که در اهواز مانده بودند از الموفق امان خواستند. الموفق نیز امانشان داد، و به تستر (شوشتر) راند. در آنجا محمد بن عبدالله<sup>۳</sup> بن آزاد مرد الکردی را نیز امان داد و به اهواز رسید. به پسر خود هارون نوشت که با سپاهی که در اختیار دارد به نهر المبارک که شعبه‌ای از فرات بصره است بیاید. آنگاه پسر دیگر خود ابوالعباس المعتضد را در نهر ابوالخصیب به جنگ صاحب الزنج<sup>۴</sup> فرستاد. جماعتی از سرداران او امان خواستند. موفقی امانشان داد و از صاحب الزنج خواست که توبه کند و از آنچه کرده است پوزش خواهد و لشکر به شهر او موسوم به مدینه المختاره راند و کشتی‌ها در آب افکند و پنجاه هزار سپاهیان خود را آرایش رزم داد. شمار سپاهیان صاحب الزنج پیش از سیصد هزار تن بود. متجنیق‌ها و دیگر آلات نصب کردند و برای محاصره شهر نیک بسیج کردند. از جمله الموفق شهر موفقیه را برای سکونت خود ساخت. و فرمان داد اموال و آذوقه در آنجا انبار کردند و راه آذوقه را بر شهر مختاره بیست. نیز به همه شهرها نوشت که کشتی‌ها بسازند و از شعبان سال ۲۶۷ تا ماه صفر سال ۲۷۰ شهر را در محاصره گرفت.

۱. متن: طهثا. ۲. متن: ابن جامع. ۳. متن: عبدالله. ۴. ابن خلدون نیز چون طبری و ابن اثیر بیشتر به جای صاحب الزنج «الخبیث» آورده.

پس از نبردی سخت مدینه المختاره تسخیر شد و صاحب الزنج و پسرش انکلای و ابن جامع در پناهگاهی که ساخته بود متواری شدند. گروهی از سپاه از پی او روان شدند ولی بدو دست نیافتند. روز دیگر بار دیگر الموفق سپاه خود را از پی او فرستاد. صاحب الزنج نیز کشته شد و سرش را بیاوردند. پسرش انکلای خود را به دیناری رسانید. پنج هزار تن نیز همراه او بودند. سپاهیان الموفق آنان را در یافتند و پس از نبردی پیروز شدند و همه را به اسارت گرفتند.

در مویه<sup>۱</sup>، از سرداران او به بطیحه رفت و در نزارها و باتلاق‌های آنجا موضع گرفت و کوشید تا راه آذوقه را بر سپاه الموفق ببندد. چون از قتل صاحب الزنج آگاه شد او نیز از الموفق امان خواست و الموفق امانش داد. موفق اندکی در موفقیه شهری که به نام خود ساخته بود درنگ کرد و یکی از اصحاب خود را [که به حسن سیرت معروف بود و عباس بن ترکس<sup>۲</sup> نام داشت]<sup>۳</sup> بر بصره و ابله و کوره و دجله امارت داد و خود به بغداد بازگشت. در ماه جمادی سال ۲۷۰ به بغداد داخل شد.

صاحب الزنج را پسری بود به نام محمد که انکلای لقب داشت معنی آن به زبان زنگی شاهزاده است. دیگر از پسران او یحیی و سلیمان و فضل بودند که آنان را در زندان مطبق محبوس کردند تا بمردند. والله وارث الارض و من علیها.

خبر از دولت داعیان علویان در دیلم و جبل و دولت الداعی و پسرش در طبرستان سپس دولت اطروش و فرزندان او سرگذشت آن تا انقراضش ابوجعفر المنصور یکی از علویان، از فرزندان حسن بن علی سبط پیامبر را از خواص خود گردانیده بود و او نبیره حسن، موسوم به حسن بن زید بن الحسن بود. منصور او را امارت مدینه داده بود و او بود که مالک بن انس را - چنانکه مشهور است - امتحان نمود. و نیز او کسی است که منصور را علیه بنی حسن برانگیخت و او را از اقدامات محمد مهدی و پدرش عبدالله در این باب که مردم را به امامت خود فرا می خوانند، آگاه نمود، تا آن‌گاه که منصور فرمان داد آنان را دستگیر کنند و به عراق گسیل دارند. و ما در آن باب سخن گفتیم. یکی از اعقاب حسن بن زید که والی مدینه بود، در ری بود و حسن بن

۱. متن: در مونه

۲. عباس بن ترکش

۳. میان دو قلاب از متن افتاده بود از الکامل ابن اثیر افزودیم. وقایع سال ۲۷۰.



زید بن محمد بن اسماعیل بن الحسن نام داشت. سبب خروج حسن بن زید العلوی همان واقعه‌ای بود که بدان اشاره کردیم، یعنی سلیمان بن عبدالله بن طاهر بن عبدالله بن طاهر از سوی محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر امارت طبرستان داشت. محمد بن اوس البلخی زمام کارهای سلیمان بن عبدالله را به دست داشت. میان او و پسران رستم [محمد و جعفر] اختلافی پدید آمد و از محمد بن اوس بر آنها ستمی رفت. مردم این نواحی علیه محمد بن اوس برخاستند و از مردم دیلم یاری جستند و آنان هنوز بر دین مجوسی بودند. مردم دیلم آهنگ نبرد محمد بن اوس نمودند زیرا محمد بن اوس به سرزمینشان درآمده بود و با آنکه با آنان پیمان صلح بسته بود جمعی از ایشان را کشته و جمعی را اسیر نموده بود. پادشاهشان در این ایام وهسودان<sup>۱</sup> بن جستان بود. پس دعوت پسران رستم را پذیرا آمدند و بسیج نبرد محمد بن اوس نمودند.

پسران رستم نزد یکی از طالبیان که در طبرستان بود و محمد بن ابراهیم نام داشت به طبرستان کس فرستادند، تا با او بیعت کنند. محمد بن ابراهیم آنان را به حسن بن زید العلوی در ری راه نمود. برایش نامه نوشتند که به طبرستان آید. او نیز بیامد. مردم دیلم و پسران رستم و مردم سرزمین ایشان همه با او بیعت کردند. مردم جبال طبرستان نیز به آنان پیوستند.

حسن بن زید به آمل<sup>۲</sup> راند و با محمد بن اوس البلخی مصاف داد. به هنگام نبرد حسن بن زید جماعتی را از پشت سر بفرستاد و آمل را در تصرف آورد. محمد بن اوس از مهلکه برهید و نزد سلیمان بن عبدالله بن طاهر به ساریه (ساری) رفت. حسن لشکر بدان سو برد.

میانشان نبرد در گرفت. حسن یکی از سرداران خود را به ساری فرستاد و آن شهر را بگرفت. سلیمان به جرجان گریخت و حسن بر لشکرگاهش مستولی گردید و هر چه بود تاراج کرد. همچنین بر زن و فرزندش دست یافت ولی آنها را با چند کشتی به نزد او فرستاد.

گویند که سلیمان به اختیار خود گریخت زیرا بنی طاهر را به تشیع گرایش بود. چون سراسر طبرستان حسن بن زید را صافی شد و سلیمان بگریخت، داعیان را به نواحی و اطراف بفرستاد. از این رو به الداعی العلوی معروف شد.

حسن بن زید، قاسم پسر عم خود علی بن سلیمان را به ری فرستاد. ری در دست

۲. آمد.

۱. حسان

قاسم بن علی زین العابدین السمیری بود. قاسم ری را در تصرف آورد و محمد بن جعفر بن احمد بن عیسی بن حسین الصغیر بن زین العابدین را در آنجا نهاد. همچنین حسین معروف به الکوکبی پسر احمد بن اسماعیل بن محمد بن جعفر را به قزوین فرستاد. او (۴) را منهزم ساخت و به اسارت گرفت. حسن بن زید سردار خود واجن را به نبرد محمد بن میکال فرستاد. واجن لشکر محمد بن میکال را در هم شکست و او را بکشت و ری را از دست او بستند. این واقعه در سال ۲۵۰ اتفاق افتاد.<sup>۱</sup>

آنگاه سلیمان بن عبدالله بن طاهر با سپاهی از جرجان بیامد و حسن بن زید را از طبرستان به دیلم راند و خود به طبرستان درآمد. مردم آمل<sup>۲</sup> و دیگر جای‌ها و نیز پسران قارن<sup>۳</sup> بن شهریار<sup>۴</sup> بیامدند و فرمانبرداری نمودند. سلیمان بن عبدالله بن طاهر بر آنان بیخشود. محمد بن طاهر خود به مصاف حسن بن زید رفت سپاه او را درهم شکست چنانکه سیصد و چهل تن از اعیان اصحابش در این نبرد کشته شدند.

در سال ۲۵۳ موسی بن بغا با سپاهی بیامد و با کوکبی در قزوین روبه‌رو شد کوکبی شکست خورده به دیلم گریخت و موسی بن بغا بر قزوین مستولی گردید. در سال ۲۵۶ بار دیگر کوکبی بیامد و بر ری غلبه یافت همچنین قاسم بن علی در

۱. این واقعه در طبری و ابن اثیر که از مآخذ ابن خلدون در تألیف این کتاب‌اند به گونه‌ای دیگر آمده است. خلاصه آن طبری چنین است: چون سراسر طبرستان در تصرف حسن بن زید درآمد او مردی از اهل بیت خود را که او نیز حسن بن زید نامیده می‌شد به ری فرستاد. او عامل ری را که از سوی طاهریان بود از آنجا براند و مردی از طالبیان را به نام محمد بن جعفر به جای او گذاشت. چون خبر به مستعین رسید اسماعیل بن فراشه را به همدان فرستاد تا در آنجا بماند مباد حسن بن زید از همدان فراتر رود، محمد بن طاهر بن عبدالله یکی از سرداران خود را به نام محمد بن میکال به ری فرستاد. پس از نبردی بر محمد بن جعفر الطالبی پیروز گردید و به ری داخل شد. حسن بن زید سپاهی به سرداری لازر که او را را واجن می‌گفتند به ری فرستاد. در این نبرد محمد بن میکال از واجن شکست خورد و کشته شد و ری در تصرف حسن بن زید درآمد. در روز عرفة همین سال (سال ۲۵۰) پس از کشته شدن محمد بن میکال، احمد بن عیسی بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب و ادیس بن موسی بن عبدالله بن موسی بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب ظهور کردند. و احمد بن عیسی با مردم ری نماز عید خواند و به «الرضا من آل محمد» دعوت کرد. محمد بن علی بن طاهر با او نبرد کرد. احمد بن عیسی او را منهزم ساخت و به قزوین رفت.

آنگاه طبری در وقایع سال ۲۵۱ می‌آورد: در ماه ربیع الاول این سال کوکبی در قزوین و زنجان ظهور کرد آل طاهر او را از آن شهرها براندند، نام کوکبی، حسین بن احمد بن اسماعیل بن محمد بن اسماعیل الارقط بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب است.

۲. شهرزاد.

۳. قاران.

۴. آمد.

۲۵۷ بر کرج غلبه یافت.

حسن بن زید به جرجان رفت. محمد بن طاهر صاحب خراسان لشکرهایی به جنگ او فرستاد و حسن همه را درهم شکست. از این هنگام کار پسر طاهر در خراسان روی به ادبار نهاد و گروه شورشگران او را مغلوب می‌کردند و این امور سبب شد که یعقوب بن الليث الصفار بتواند خراسان را از او بستاند. تا در سال ۲۵۹ حسن<sup>۱</sup> بن زید در قومس بر او غلبه یافت.

#### استیلاء یعقوب بن الليث الصفار بر طبرستان

عبدالله السجزی<sup>۲</sup> بر سر فرمانروایی سجستان با یعقوب منازعه می‌کرد. چون یعقوب بر کار استقرار یافت عبدالله به نیشابور گریخت و به محمد بن طاهر پناه برد او نیز پناهِش داد. چون یعقوب نیشابور را گرفت، عبدالله السجزی به نزد حسن بن زید گریخت و در ساریه (ساری) فرود آمد. یعقوب کس فرستاد و او را طلب داشت ولی حسن بن زید از تسلیم او سر باز زد. یعقوب در سال ۲۶۰ خود به طبرستان رفت حسن بن زید با او بر نیامد و به سر زمین دیلم به هزیمت رفت، و عبدالله السجزی به ری گریخت. یعقوب ساری و آمل را بگرفت و خراج گرد آورد و به طلب حسن بن زید روان شد. اما در کوهستان‌های طبرستان دچار باران و گل شد و جز به مشقت از آنجا رهایی نتوانست. یعقوب خبر حسن و آنچه را با او کرده بود به خلیفه نوشت و از پی عبدالله السجزی عازم ری گردید در آنجا بر او دست یافت و به قتلش آورد. آن‌گاه حسن بن زید در سال ۲۶۱ به طبرستان بازگشت و بر آن دیار غلبه یافت و طرفداران یعقوب را بیازرد. در این احوال احمد بن عبدالله الخجستانی<sup>۳</sup> در خراسان بر یعقوب عصیان کرد و چنان‌که آوردیم خراسان را از او بستند.

چون میان ابوظلحه پسر شرکب و خجستانی نزاع در گرفت و حسن بن زید به یاری ابوظلحه برخاست خجستانی در سال ۲۶۵ به جنگ حسن بن زید رفت و جرجان (گرگان) را از او بستند. سپس به سبب جنگی که میان او و عمرو بن الليث پس از مرگ یعقوب پیش آمد، از جرجان بیرون آمد و حسن بن زید بار دیگر آن شهر را در تصرف آورد.

۱. متن: حسین

۲. متن: الخری.

۳. متن: السجستانی.

آن‌گاه به سال ۲۶۶ در حالی که حسن بن زید آسوده نشسته بود خجستانی بر سر او تاخت و بر جرجان غلبه یافت و حسن به آمل گریخت.

چون حسن بن زید از ساری به جرجان رفت حسن بن محمد بن جعفر بن عبدالله بن الحسن<sup>۱</sup> الاصر بن زید العابدین معروف به العقیقی<sup>۲</sup> را به جای خود نهاد. چون حسن بن زید در جنگ شکست خورد او شایع کرد که کشته شده و مردم را به بیعت خود دعوت کرد. جماعتی نیر با او بیعت کردند. در این احوال حسن بن زید بیامد و بر او دست یافت و به قتلش آورد.

### وفات حسن بن زید و حکومت برادرش محمد بن زید

حسن بن زید صاحب طبرستان در ماه رجب سال ۲۷۰ وفات کرد و برادرش محمد بر جای او قرار گرفت. قیام ایشان نخست بر ضد پسر طاهر بود - چنان‌که آوردیم - آن‌گاه یعقوب صفار بر خراسان استیلا جست و احمد الخجستانی<sup>۳</sup> بر او عصیان کرد و خراسان را از دست او بستند.

یعقوب در سال ۲۶۵ درگذشت و برادرش عمر و جانشین او شد و به خراسان لشکر آورد و میان او و خجستانی جنگ‌هایی درگرفت. حسن بن زید داعی طبرستان را همواره با آن دو کشمکش بود تا از دنیا برفت و برادرش به جای او نشست. در اثنای این احوال یعنی در سال ۲۷۲ از سوی موفق، اذکوتکین عازم قزوین گردید و از قزوین به ری رفت. محمد بن زید با جماعت کثیری از مردم دیلم و طبرستان و خراسان با او به نبرد برخاست و از سپاه او شش هزار تن کشته دو هزار تن اسیر شدند. اذکوتکین لشکرگاهش را به غنیمت گرفت و ری را در تصرف آورد و عمال خود را به آن نواحی گسیل داشت.

آن‌گاه خجستانی کشته شد و رافع بن هرثمه<sup>۴</sup> از سرداران طاهریان<sup>۵</sup> بر متصرفات او در خراسان استیلا یافت و محمد بن زید را مغلوب ساخت و از طبرستان و جرجان (گرگان) - رخت بیرون کشید و به دیلم پیوست.

در سال ۲۸۱ رافع بن هرثمه<sup>۶</sup> با محمد بن زید مصالحه کرد و در سال ۲۸۲ به نام او در جرجان و طبرستان خطبه خواند، بدین قرار که او را علیه عمرو بن اللیث یاری نماید. چون خبر این مصالحه به عمرو رسید به محمد پیام فرستاد و او را از این کار باز داشت.

۳. متن: السجستانی.

۴. متن: الحسن.

۲. متن: الشیعی.

۵. متن: الظاهریه.

۱. متن: الحسین.

۴. متن: رافع بت اللیث.

محمد نیز پی کار را نگرفت و چون عمرو بر رافع غلبه یافت جانب محمد را به سبب آنکه رافع را فرو گذاشته بود رعایت کرد و طبرستان را همچنان در دست او باقی گذاشت.

#### کشته شدن محمد بن زید

چون عمرو بن اللیث خراسان را گرفت و رافع بن هرثمه را به قتل آورد از المعتضد بالله خواست که ولایت ماوراءالنهر را به او دهد، المعتضد بالله نیز چنین کرد. اسماعیل بن احمد سامانی پادشاه آن نواحی چون از ماجرا خبر یافت از جیحون بگذشت و سپاه عمرو را درهم شکست و به بخارا بازگردید. عمر بن اللیث از نیشابور به بلخ آمد ولی نتوانست از نهر بگذرد. اسماعیل بیامد و از نهر بگشت و از هر سو گرد او بگرفت چنانکه گویی عمرو در محاصره افتاده بود. جنگ آغاز شد و عمرو منهزم گردید و به دست اسماعیل اسیر شد. اسماعیل در سال ۲۸۸ او را نزد المعتضد بالله، فرستاد، المعتضد بالله نیز فرمان همه متصرفات عمرو را به اسماعیل داد.

چون خبر اسارت عمرو به محمد بن زید رسید از طبرستان به سوی خراسان به راه افتاد. و نمی پنداشت که اسماعیل متعرض او شود. چون به جرجان رسید، اسماعیل پیام فرستاد و او را از تجاوز به خراسان باز داشت. محمد بن زید نشنید و همچنان پیش می رفت. اسماعیل سامانی محمد بن هارون را به مقابله او فرستاد، او پیش از این سرداران رافع بن هرثمه بود و اینک به اسماعیل پیوسته بود. محمد بن هارون و محمد بن زید در جرجان مصاف دادند. نخست محمد بن هارون به هزیمت رفت ولی به ناگاه بازگردید و سپاه محمد بن زید را بشکست. چنانکه همه سپاهیان او پراکنده شدند و از آنان جمع کثیری کشته شدند و پسرش زید بن محمد نیز به اسارت افتاد. او خود نیز زخم‌هایی برداشت و پس از چند روز از آنها به هلاکت رسید. محمد بن هارون هر چه در لشکرگاه محمد بن زید بود به غنیمت گرفت و به طبرستان رفت و آنجا را در تصرف آورد.

محمد بن هارون زید<sup>۱</sup> بن محمد را نزد اسماعیل فرستاد. اسماعیل او را گرامی داشت و در بخارا فرود آورد. مردم دیلم علیه اسماعیل برخاستند. اسماعیل در سال ۲۸۹ با آنان

۱. متن: یزید.

نبرد کرد. پادشاهشان پسر جستان<sup>۱</sup> بود. از اسماعیل شکست خورد و طبرستان و جرجان و خراسان سراسر در قلمرو اسماعیل قرار گرفت. تا آن‌گاه که اطروش پدید آمد و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت. بعضی گویند که زید بن محمد بن زید پس از آن طبرستان را گرفت و در دست او بود تا آن هنگام که بمرد و به پسرش حسن بن زید بن محمد بن زید رسید.

### آشکار شدن اطروش العلوی و تصرف او طبرستان را

این اطروش از فرزندان عمر بن زین العابدین است. از این خاندان بود داعی طالقان در ایام معتصم. ما از آن یاد کردیم.

نام اطروش حسن بن علی بن الحسین بن علی بن عمر بن علی بن الحسین زین العابدین است. وی پس از کشته شدن محمد بن زید به دیلم رفت و سیزده سال در آنجا بماند. و مردم را به اسلام دعوت کرد و از آنان عشریه می‌گرفت و در برابر پادشاهشان پسر جستان<sup>۲</sup> از آنان دفاع می‌کرد. جماعت کثیری از دیلم به دست او اسلام آوردند و گرد او را گرفتند. اطروش در بلاد دیلم چند مسجد بساخت و مردم را به کیش زیدی فرا خواند آنان نیز آن کیش را پذیرفتند. آن‌گاه خواست تا با او به طبرستان حمله برند. عامل طبرستان در این روزگار عبدالله بن محمد بن نوح<sup>۳</sup> بود از سوی احمد بن اسماعیل سامانی. عبدالله بن محمد بن نوح مردی نیکوکار بود و بر رعایا مشفق، از این رو مردم دیلم اطروش را اجابت نکردند که بر او عاصی شوند. در این احوال امیر سامانی، عبدالله بن محمد بن نوح را از طبرستان عزل کرد و دیگری به او جای او فرستاد. این مرد سیرت بد خویش آشکار کرد و بر مردم سخت گرفت، این بود که بار دیگر ابن نوح به امارت سرزمین دیلم منصوب گردید، ولی ابن نوح پس از چندی بمرد.

پس از مرگ او ابوالعباس محمد بن ابراهیم صعلوک امارت دیلم یافت. او نیز مردی بد سیرت بود و رؤسای دیلم را از نظر بیفکند. در این حال حسن الاطروش مردم دیلم را فرا خواند که بر او خروج کنند. آنان نیز پذیرا آمدند. صعلوک به مقابله برخاست و در یک منزلی سالوس (چالوس) دو گروه به یکدیگر رسیدند. صعلوک به هزیمت شد و از سپاهیان نزدیک به چهار هزار تن کشته شدند اطروش بقیه سپاه او را به محاصره افکند

۱. متن: ابن حسان.

۲. متن: حسان.

۳. متن: محمد بن نوح.

تا امان خواستند و امانشان داد و به آمل فرود آمد. چون اطروش برفت داماد او حسن بن القاسم معروف به الداعی العلوی بیامد [و بدین عنوان که او آنان را امان نداده و تعهدی نکرده] <sup>۱</sup> همه را به قتل آورد. نسب او چنین است: حسن بن القاسم بن علی بن عبدالرحمان بن القاسم بن محمد البطحانی بن القاسم بن الحسن بن زید. و این حسن بن زید همان است که والی مدینه بود و ما از او سخن گفتیم.

اطروش بر طبرستان مستولی شد. او را الناصر لقب دادند. این واقعه در سال ۳۰۱ اتفاق افتاد. صعلوک هم به ری رفت و از نجا راهی بغداد شد.

اطروش در سال ۳۰۲ با سپاه از آمل بیرون آمد و به سالوس (چالوس) رفت. صعلوک لشکری به جنگ او فرستاد، حسن الداعی (الصغیر) یا حسن بن القاسم <sup>۲</sup> را به هزیمت فرستاد. سپس لشکر خراسان به نبرد او آمد. این لشکر از آن امیر سعید نصر بن احمد بود. اینان اطروش را در سال ۳۰۴ کشتند. داماد و فرزندانش جای او را گرفتند و همواره میانشان در دیلمستان کشمکش هایی بود و ما از آنها یاد خواهیم کرد.

از فرزندان او ابوالقاسم و ابوالحسین <sup>۳</sup> بودند و جماعتی از دیلم در زمره سرداران سپاه او. چون لیلی بن نعمان دیلمی دامادش که حسن بن القاسم او را امارت جرجان (گرگان) داد. نیز از سرداران او بودند ماکان کاکي <sup>۴</sup> که ولایت استر آباد را در دست داشت و دیگر از سرداران او از دیلم، اسفار بن شیرویه که از اصحاب ماکان بود و مرداوینج بود. و ما از همه آنان یاد خواهیم کرد.

حسن بن القاسم داماد اطروش بود و در امر دعوت شریک او. چنانکه او را الداعی الصغیر می خواندند. او در سال ۳۰۸ لیلی بن النعمان از بزرگان دیلم را امارت جرجان (گرگان) داد. لیلی بن نعمان را در دیلم قوم خود مقامی ارجمند بود. اطروش و فرزندان او را المؤمنین لدین الله المنتصر لآل رسول الله لقب داده بودند.

خراسان در این ایام از آن نصر بن احمد سامانی بود و دامغان ثغر آن از ناحیه طبرستان بود. قراتکین <sup>۵</sup> از موالی آل سامان در دامغان بود میان او و لیلی بن نعمان جنگ هایی در گرفت. لیلی بن نعمان قراتکین را شکست داد و کارش بالا گرفت. بارس <sup>۶</sup> غلام قراتکین به لیلی بن نعمان پیوست. لیلی نیز او گرامی داشت و خواهر خود به او داد.

۱. متن: محمد بن نوح.

۲. حسن بن زید.

۳. ابوالحسن.

۴. کالی.

۵. متن: قراتکین.

۶. متن: فارس.

همچنین ابو القاسم بن حفص که خواهرزاده احمد بن سهل بود از او امان خواست و لیلی بن نعمان امانش داد و اکرامش نمود. آن‌گاه حسن بن القاسم الداعی الصغیر او را برانگیخت که به نیشابور لشکر برد. او نیز لشکر به نیشابور برد. ابوالقاسم بن حفص نیز با او بود لیلی بن نعمان نیشابور را از دست قراتکین در سال ۳۰۸ به در آورد، و در آنجا به نام الداعی الصغیر خطبه خواند. امیر سعید نصر بن احمد سپاهیان خود را به سرداری حمویة بن علی و محمد بن عبدالله<sup>۱</sup> البلعمی و ابوجعفر صعلوک و خوارزم شاه و سیمجور<sup>۲</sup> دواتی<sup>۳</sup> و بغراخان از بخارا بر سر او فرستاد. اینان با لیلی بن نعمان در طوس روبرو شدند. در این نبرد لیلی به هزیمت به آمل رفت. در آنجا نتوانست در شهر حصار گیرد. بغراخان بدو رسید و اسیرش نمود حمویة کسی را فرستاد تا به قتلش آورد. سپاه و مردم دیلم امان خواستند و امانشان دادند.

حمویة می خواست همه را بکشد ولی هر یک از سرداران جماعتی را پناه دادند و جانشان بیخشودند. سر لیلی بن نعمان را به بغداد فرستادند. این واقعه در ماه ربیع الاول سال ۳۰۹ اتفاق افتاد. بارس غلام قراتکین در (گرگان) بماند.

#### امارت علویان در طبرستان بعد از اطروش

چون حسن الاطروش در سال ۳۰۴ - چنان‌که آوردیم - کشته شد، دامادش جای او را در طبرستان گرفت. نام او حسن بن القاسم بود و ما از او یاد کردیم. حسن بن القاسم را الداعی الصغیر لقب بود و بعدها او نیز به الناصر ملقب گردید. بعضی می‌گویند که او حسن پسر محمد برادر اطروش است، ابن حزم نیز چنین می‌گوید و این درست نیست. بلکه او داماد اطروش است و نامش حسن بن القاسم از اعقاب حسن<sup>۴</sup> بن زید والی مدینه است

همچنین نبیره او محمد البطحانی بن القاسم بن الحسن است.

ابوالحسین<sup>۵</sup> بن الاطروش در استرآباد بود. ماکان با او بیعت کرد و به یاری او بر خاست. چون لیلی بن النعمان صاحب، (گرگان) کشته شد و قراتکین<sup>۶</sup> به جرجان (گرگان) آمد و بازگشت، ابوالحسین بن الاطروش به استرآباد آمد و ماکان با او بیعت نمود و او

۱. متن: عبیدالله.

۲. متن: سیمجور.

۳. متن: دوانی

۴. متن: حسین.

۵. متن: ابوالحسن.

۶. متن // فرتکین.



استرآباد را در تصرف آورد. امیر سعید نصر احمد سامانی صاحب خراسان سردار خود سیمجور<sup>۱</sup> دواتی<sup>۲</sup> را با چهار هزار سوار به محاصره او به (گرگان) فرستاد. یک ماه او را در محاصره گرفت. سردار سپاه ابوالحسین<sup>۳</sup> سرخاب بن وهسودان بود. سرخاب پسر عم ماکان بود چون محاصره شدت گرفت. ابوالحسین و سرخاب با هشت هزار از دیلم و جرجانیان بیرون آمدند. سیمجور نخست منهزم گردید. از پی او روان شدند به ناگاه جماعتی که در کمین بودند بیرون آمدند و از دیلم و جرجانیان قریب به چهار هزار تن را کشتند. ابوالحسین بن اطروش خود را از راه دریا به استرآباد افکند. سرخاب نیز بدو پیوست و سیمجور در (گرگان) اقامت گرفت. چندی بعد سرخاب بیمار شد و بمرد و ابوالحسین به ساریه (ساری) رفت و ماکان را در استرآباد نهاد. جماعتی از دیلم بر او گرد آمدند و او را بر خود امیر ساختند. امیر سعید نصر بن احمد سپاهی بر سر او فرستاد و مدتی در محاصره اش افکند. پس ماکان از استرآباد به (ساری) شد و سپاه سامانی استرآباد را بگرفت و بغراخان<sup>۴</sup> امارت آن دیار یافت. چون سپاه امیر نصر از استرآباد برفت ماکان بازگشت و بغراخان به گرگان رفت و از آنجا عازم نیشابور شد. در این احوال ماکان بیامد و استرآباد و گرگان را از بغراخان بستد و در آنجا رحل اقامت افکند. و این واقعه در سال ۳۱۰ اتفاق افتاد. در سال ۳۱۵ اسفار بن شیرویه دیلمی بر گرگان مستولی شد. سبب آن بود که اسفار از یاران ماکان بود. ماکان مردی بدخوی بود روزی بر اسفار خشم گرفت و او را از سپاه خود براند. اسفار نزد بکر<sup>۵</sup> بن محمد بن الیسع که وابسته به سامانیان بود، به نیشابور رفت و به خدمت او درآمد. بکر بن محمد او را به گرگان فرستاد تا آن شهر را برایش بگشاید. در این ایام ماکان به طبرستان رفته بود و برادر خود ابوالحسن علی بن کاکلی را به جای خود گذاشته بود و ابوعلی بن ابی الحسین الاطروش نیز در زندان او بود. شبی ابوالحسن برادر ماکان قصد قتل او نموده به زندان رفت. ولی ابوعلی بر او غلبه یافت و به قتلش آورد. آنگاه بیرون آمد و در جایی پنهان شد. روز دیگر سران سپاه از ماجرا آگاه شدند و با او بیعت کردند و علی بن خورشید را به سرداری سپاه نامزد کرد. آنان نیز پذیرفتند.

آنگاه اسفار بن شیرویه را فرا خواندند، او نیز از بکر بن محمد اجازت خواست و به

۳. ابوالحسن.

۲. دواتی.

۱. سیمجور.

۵. ابوبکر.

۴. یقراخان.

گرگان آمد. چندی بعد ماکان بر سرشان لشکر آورد اینان با او مصاف دادند و به هزیمتش فرستادند و از طبرستان برانندند و ابوعلی بن ابی الحسن بن الاطروش را به طبرستان آوردند. ابوعلی [روزی به هنگام چوگان از اسب بیفتاد و بمرد]<sup>۱</sup>. علی بن خورشید سردار لشکر او نیز دیده از جهان فرو پوشید. ماکان برای نبرد با اسفار به طبرستان لشکر آورد. اسفار منهزم شده به بکر بن محمد، به گرگان پیوست و در آنجا بماند تا سال ۳۱۵ که محمد بن بکر رخت از جهان بکشید. امیر سعید نصر بن احمد او را امارت آنجا داد. و اسفار نزد مرداویج بن زیار<sup>۲</sup> الجیلی<sup>۳</sup> کس فرستاد و او را فرا خواند و سردار لشکر خود ساخت و به طبرستان راند و بر آن ناحیه استیلا جست.

حسن بن القاسم الداعی بر ری و قزوین و زنجان و ابهر و قم غلبه یافته بود. سردار او ماکان دیلمی بود. حسن بن القاسم به طبرستان لشکر برد. اسفار سپاهش را درهم شکست. حسن نیز کشته شد.

سبب شکست حسن بن القاسم آن بود که او یاران خود را سخت از ارتکاب منکرات منع می نمود. آنان نیز چنان نهادند که هروسندان<sup>۴</sup> را که از رؤسای جیل (گیل) و دایمی مرداویج و وشمگیر<sup>۵</sup> بود بر خود امیر سازند و حسن بن القاسم الداعی را دستگیر کرده به زندان اندازند و ابوالحسین بن الاطروش را به جای او نصب نمایند. و با او بیعت کنند. این خبر به حسن بن القاسم الداعی رسید. چون هروسندان پیامد داعی با سرداران خود به دیدار او رفت. و در گرگان به قصر خود برد و مهمان کرد به ناگاه بر سر او ریختند و بکشتندش. این امر نیز بر نفرت سران و سپاهیان درافزود. تا آنگاه که در این موقعیت رهایش کردند تا کشته شد.

اسفار بر طبرستان و ری و گرگان و قزوین و زنجان<sup>۶</sup> و ابهر و قم و کرج مستولی شد و به نام امیر سعید نصر بن احمد سامانی امیر خراسان خطبه خواند و خود در ساری اقامت گزید و هارون بن بهرام را امارت آمل داد و قصدش از این امر آن بود که هارون را با خود همداستان کند زیرا می خواست به نام ابوجعفر العلوی خطبه بخوانند و این ابوجعفر از فرزندان الناصر الاطروش بود. از این رو اسفار او را امارت آمل داد و یکی و

۱. در متن نبود از ابن اثیر افزودیم.

۳. متن: هزوسیدان.

۴. متن و شکین.

۲. جبلی.

۵. متن: شبگیر

۶. زنجان.

از زنان اعیان آمل را به عقد او درآورد. ابوجعفر و دیگر علویان در عروسی حاضر شدند. در روز عروسی اسفار به آمل حمله آورد و ابوجعفر و همه علویان را دستگیر کرد و به بخارا فرستاد اینان در بخارا در حبس بودند تا پس از چندی آزاد شدند.

در تاریخ یکی از متأخرین آمده است که: حسن بن القاسم الداعی داماد اطروش بود. بعد از مرگ اطروش با او بیعت شد و به داعی صغیر ملقب گردید. و گرگان را بگرفت. مردم دیلم گرد ابوالقاسم جعفر بن الاطروش را گرفته بودند و سر به متابعت او آورده بودند.

داعی صغیر به طبرستان آمد و آنجا را متصرف شد و جعفر به دنباوند (دماوند) رفت علی بن احمد بن نصر او را دستگیر نمود و نزد علی بن وهسودان<sup>۱</sup> پسر جستان<sup>۲</sup> ملک دیلم و عامل او فرستاد. علی بن وهسودان بن جستان ملک دیلم او را به حبس افکند. چون علی به قتل رسید خسرو<sup>۳</sup> فیروز او را از بند برهانید. جعفر از دیلم سپاهی گرد کرد و به طبرستان راند. حسن بگریخت. ابوالقاسم جعفر بن الاطروش نیز بمرد. آنگاه با ابوالحسن برادر زاده او بیعت کردند. چون ماکان ظهور کرد با حسن الداعی بیعت کرد. حسن او را به جنگ ابوالحسن فرستاد، او حسن بن احمد بن احمد برادر زاده جعفر را بگرفت و در گرگان نزد برادرش ابوعلی حبس کرد تا او را بکشد. ولی حسن او را بکشت و خود را برهانید. سران سپاه در جرجان با او بیعت کردند. پس ماکان به جنگ حسن رفت. حسن به آمل گریخت و در آنجا بمرد. پس از او با برادرش ابوجعفر بن محمد بن احمد بیعت شد. ماکان از ری آهنگ او نمود. او از آمل به ساری گریخت. اسفار بن شیرویه در ساری بود. اسفار به جنگ برخاست ولی شکست یافته به گرگان رفت. و از ابوبکر بن محمد بن الیاس امان طلبید. ماکان با ابوالقاسم الداعی بیعت کرد. و حسن به ری رفت و مرداویج به خونخواهی دایی اش سیداب بن بندار برخاست. الداعی در سال ۳۲۱ در گرگان بود. ماکان به دیلم بازگشت. و طبرستان را در تصرف آورد و در آنجا با ابوعلی الناصر بن اسماعیل بن جعفر بن الاطروش بیعت کرد و پس از مدتی بمرد. و ابوجعفر محمد بن ابی الحسن احمد بن الاطروش به دیلم رفت تا آنگاه که مرداویج ری را بگرفت آنگاه به او نامه وشت و از دیلم بیرونش نمود ولی در حق او نیکی نمود. چون بر طبرستان غلبه یافت و ماکان را از آنجا اخراج کرد با این بوجعفر بیعت نمود. و او

۱. متن: وهسودان.

۲. متن: حسان.

۳. متن: حسرة

صاحب القلنسوه نامیده می‌شد. چون بمرد با برادرش ملقب به الثائر بیعت شد. او در سال ۳۳۶ به گرگان رفت. رکن الدولة بن بویه در گرگان بود. او ابن العمید را بر سر او فرستاد. الثائر بگریخت و به دیلم پناه برد. ملوک عجم به نام او خطبه می‌خواندند تا آنگاه که در سال ۳۵۵ پس از سی سال حکمرانی بمرد. پس با برادرش حسین بن جعفر بیعت کردند و او را الناصر لقب دادند لیکو پسر و شکس ملک جبل او را بگرفت و تسلیم کرد و دولت فاطمیان بکلی در جبال منقرض شد. والبقاء لله وحده.

### خبر از دولت اسماعیلیه و از عبیدیان خلفای قیروان و قاهره و سخن از دولت ایشان در مشرق و مغرب

اصل عبیدیان از شیعیان امامیه است که پیش از این در باب مذهبشان سخن گفتیم. و گفتیم که اینان از شیخین و دیگر صحابه بدان سبب که از بیعت با علی سر باز زدند براثت می‌جویند زیرا معتقدند که پیامبر (ص) به امامت علی وصیت کرده بود براثت از شیخین آنان را از فرق دیگر شیعه جدا می‌سازد. والا شیعه همگی بر تفضیل علی متفق‌اند. مثلاً زیدیه در امامت ابوبکر ایرادی ندارند زیرا امامت مفضول را با وجود افضل جایز می‌شمارند. کیسانیه را نیز در امامت ابوبکر قدحی نیست زیرا هرگز ادعای چنان وصیتی ندارند از این رو کسانی را که با آن مخالف باشند نکوهش نمی‌کنند. از سوی دیگر هیچ یک از اهل نقل به این وصیت اعتراف نکرده‌اند بلکه از باورهای شیعیان امامیه است.\*

گاهی نیز ایشان را رافضی می‌گویند و این بدان سبب است که چون زیدالشهید در کوفه قیام کرد، شیعیان نزد او آمدند و در باب شیخین از او سخن پرسیدند و گفتند و که آن دو بر علی ستم کرده‌اند. زید این سخن انکار کرد. گفتند: اگر بر علی ستمی نرفته است بر تو نیز کسی ستمی نکرده است و تو را در این امر حقی نیست و از گرد او پراکنده شدند و چون او را رفض کردند، رافضه نامیده شدند و اتباع زید را زیدیه خوانند.

امامت از علی به حسن و از او به حسین، سپس به پسرش علی زین العابدین و به پسر او محمد الباقر سپس به پسر او جعفر الصادق رسید و همه اینها به به وصیت صورت

\* شگفت است از مورخی چون ابن خلدون که روز غدیر را با آن عظمتش به یاد نمی‌آورد و حال آنکه حدیث غدیر و نصب امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب را به امامت بعد از رسول خدا (ص) صدو ده تن از صحابه و هشتاد و چهار تن از تابعین روایت کرده‌اند (الغدیر. ج ۱. صفحات از ۱۴ تا ۷۲)

گرفته است. در امامت این شش تن هیچ‌یک از رافضیان اختلاف نکرده‌اند. از امام جعفر صادق دو فرقه اثناعشری و اسماعیلی پدید آمد. از این پس اثناعشریه را امامیه خواندند و اعتقادشان بر این است که امامت از امام جعفر صادق به پسرش موسی الکاظم رسید. او پس از وفات پدرش داعیانی به اطراف فرستاد و این امر سبب شد که هارون او را از مدینه بیاورد و نزد عیسی بن جعفر محبوس نمود سپس به بغدادش آورد و به سندی بن شاهک سپرد. گویند که یحیی بن خالد او را رطب مسموم خوراند. موسی الکاظم در سال ۱۸۳ وفات کرد.

شیعیان می‌گویند که پس از او امامت به پسرش علی الرضا رسید. او را در میان بنی هاشم مرتبتی عظیم بود و با مأمون صحبت داشت. مأمون در سال ۲۰۱ بدان سبب که داعیان طالبیان پدید آمده و در هر جا خروج کرده بودند، علی بن موسی الرضا را ولی عهد خود ساخت. مأمون در این ایام در خراسان بود و هنوز بعد از کشته شدن برادرش امین به بغداد نرفته بود. عباسیان از این کار برآشفتند و با عمّ او ابراهیم بن المهدی در بغداد بیعت کردند. مأمون به عراق حرکت کرد، علی الرضا نیز همراه او بود. به سال ۲۰۳ در راه وفات کرد. او را در طوس دفن کردند. گویند مأمون او را زهر داد. و حکایت کنند که به هنگام بیماری او مأمون به عیادتش رفت و گفت: مرا وصیتی کن. گفت: زنهار را از اینکه چیزی به کسی دهی آنگاه از کرده خویش پشیمان گردی. و این درست نیست. زیرا مأمون منزله از آن بود که خونی به باطل ریزد، مخصوصاً خون اهل بیت. باری امامیه می‌گویند امامت پس علی الرضا به پسرش محمد التقی رسید. او را در نزد مأمون مکاتبی بود و دختر خود را به او داد و این ازدواج در سال ۲۰۵ واقع شد. محمد التقی در سال ۲۲۰ وفات کرد. او را در مقابر قریش به خاک سپردند.

امامیه می‌گویند بعد از او پسرش علی ملقب به الهادی و الجواد<sup>۱</sup> به امامت رسید. او در سال ۲۵۴ وفات کرد و قبر او در قم<sup>۲</sup> است. ابن سعید می‌گوید: مقتدر او را مسموم نمود.

امامیه می‌گویند پس از او امامت به پسرش حسن ملقب به العسکری رسید. زیرا او در

۱. الجواد لقب امام محمد تقی علیه السلام.

۲. مرقد امام علی النقی علیه السلام در سامراء است اگر از متن چیزی نیفتاده باشد سهوی عجیب است از سوی ابن خلدون.

سر من رأی متولد شد و آنجا را العسکر می‌گفتند. خود نیز بعد از پدر در آنجا محبوس بود تا در سال ۲۶۰ وفات کرد و کنار پدرش به خاک سپرده شد. پس از وفات او پسرش محمد از مادر زاده شد. بعضی گویند او را نیز در بند کردند بعضی گویند با مادرش به درون سردابی که در خانه پدرش بود، رفت و ناپدید گردید. شیعیان امامیه معتقدند که او بعد از پدرش امام است و او را مهدی و حجت لقب داده‌اند و می‌گویند که زنده است و اکنون نیز منتظر او هستند. از این رو سلسله امامان را متوقف کرده‌اند. او دوازدهمین امام از فرزندان علی است. به همین سبب اینان را شیعیان اثنی عشری می‌گویند. این مذهب در مدینه و کربلا و شام و حله و عراق پیروان دارد... و چنان‌که شنیده‌ایم چون نماز مغرب را به جای می‌آورند اسبی آراسته و مهیا بر در آن سرداب نگاه می‌دارند و ندا می‌دهند ای امام بیرون آی که مردم چشم به راه تو هستند. مردم بیچاره‌اند و ستم همه جا را فرا گرفته و حقیقت چهره در پوشیده پس بیرون آی و این سخن مکرر می‌کنند تا ستاره‌ها پیدا شوند سپس برمی‌گردند و شب دیگر باز می‌آیند و این دأب و روش آنهاست...

اما اسماعیلیان معتقدند که امام بعد از جعفر الصادق پسرش اسماعیل است. اسماعیل پیش از پدر وفات کرد. ابو جعفر المنصور او را طلب داشت و عامل مدینه شهادت داد که او مرده است. اسماعیلیان از نص و تصریح استفاده می‌کنند که هر چند اسماعیل پیش از پدرش وفات کرده باشد به همان نص و تصریح، امامت در فرزندان او خواهد بود. چنان‌که موسی (ع) به هارون (ع) تصریح کرد. هارون پیش از موسی از دنیا رفت. نص را در نظر ایشان هیچ چیز باطل نمی‌سازد زیرا بداء را محال می‌دانند. می‌گویند که اسماعیل هفتمین امام از امامان ظاهر بود و محمد مکتوم نخستین امام از امامان مستور. امامان مستور آنها هستند که خود از نظرها پوشیده‌اند و داعیانشان برایشان دعوت می‌کنند. ائمه مستور سه تن هستند و زمین هیچ‌گاه از امامی مستور یا ظاهر خالی نباشد و در هر حال حجت‌ها و داعیان او آشکارند. شمار امامان در نزد ایشان هفت است به شمار روزهای هفته و شمار آسمان‌ها و ستارگان سیاره اما شمار نقبا دوازده است. نخستین امامان مستور به عقیده ایشان محمد بن محمد بن اسماعیل است و او را محمد المکتوم خوانند، سپس پسرش جعفر المصدق، سپس پسرش محمد الحبيب سپس پسرش عبیدالله<sup>۱</sup> المهدی که در افریقه و مغرب به پایمردی ابو عبدالله الشیعی در کتنامه دولتی تشکیل داد.

---

۱. عبدالله.

از این اسماعیلیه‌اند قرمطیان. اینان. در بحرین به وسیله ابوسعید الجَنّابی و پسرانش حکومتی تأسیس کردند. از داعیان قرامطه یکی ابوالقاسم حسین بن فرج<sup>۱</sup> بن حوشب الکوفی است که از سوی محمد الحیب به یمن رفت. سپس پسرش عبدالله ملقب به المنصور به جای او قرار گرفت و ما در آتیه به تفصیل در آن باب سخن خواهیم گفت.

### آغاز دولت عبیدیان

نخستین عبیدیان، عبیدالله المهدی از فرزندان محمد الحیب بن جعفر المصدق بن محمد المکتوم بن اسماعیل بن جعفر الصادق است. و اعتباری به قول کسانی که این نسب را انکار کرده‌اند چون مردم قیروان و دیگران نیست. همچنین آن محضری هم که در ایام القادر بالله در بغداد نوشتند و در نسب ایشان طعن کردند، و اعلام ائمه بر آن شهادت دادند بی اعتبار است. و ما از آن یاد کردیم. از دیگر سو نامه‌ای که المعتضد بالله به ابن الاغلب به قیروان و به ابن مدرار به سجلماسه نوشته، آن‌گاه که او به مغرب رفت و از آنها خواست دستگیرش کنند و بندش بر نهند دلیل بر صحت نسب ایشان است. شعر شریف الرضی نیز این معنی را تسجیل می‌کند.

آنهایی که در آن محضر شهادت دادند شهادتشان مبتنی بر سماع بود و تو خود می‌دانی که چگونه شهادتی است. از صد سال پیش دشمنانشان یعنی شیعه آل عباس همواره در نسبتشان طعن زده و مردم رنگ مذهب دولتمداران را گرفته بودند ولی آشکار شدن دعوت ایشان در مکه و مدینه بیش از هر چیز حکایت از صحت نسب این خاندان دارد. گروهی نیز اینان را به اصل یهودی و نصرانی نسبت می‌دهند همچنان‌که میمون القداح<sup>۲</sup> و جز او را نسبت می‌داند. گناه این افترا نیز به گردن خود آنهاست. پیروان عبیدیان هم در مشرق بودند و هم در یمن و افریقیه. این مذهب را دو تن از پیروانشان به نام‌های حُلوانی و ابوسفیان به افریقیه آوردند. آن دو را جعفر المصدق به آن دیار فرستاد. جعفر المصدق آن دو را گفت که در مغرب سرزمینی است نا کشته بروید و آنجا را شخم بزنید تا صاحب بذر بیاید. آن دو برفتند و یکی به شهر مَرْمَجَنَه<sup>۳</sup> فرود آمد و یکی در سوق حمار<sup>۴</sup> و این دو شهر هر دو در سرزمین کُتنامه‌اند. این دعوت در آن نواحی شایع

۱. متن: فروخ.

۲. متن: ایعمون القدح.

۳. متن: مراغه.

۴. متن: جمار.

شد. محمد الحیب خود در سلمیه از سرزمین جمص بود. پیروانش چنان نهاده بودند که چون به زیارت مرقد حسین می‌روند به دیدار او روند. محمد بن الفضل از عدن لایحه از یمن بیاید. محمد الحیب یکی از یاران خود به نام رستم بن الحسین<sup>۱</sup> بن فرج بن حوشب را فرمود تا در یمن به اقامه دعوت پردازد و بگوید که مهدی در همین ایام خروج خواهد کرد. او برفت و دعوت به مهدی از آل محمد را با آن اوصافی که می‌شناختند آشکار نمود و بر بسیاری از یمن مستولی گردید و به المنصور معروف گردید و در جبل لایحه دژی بنا نمود و صنعاء را از بنی یَعْفَر بگرفت و به یمن و یمامه و بحرین و سند و هند و مصر و مغرب داعیان فرستاد.

از کسانی که به محمد الحیب پیوست یکی ابو عبدالله حسین (یا حسن) بن احمد بن محمد بن زکریا الشیعی بود معروف به المحتسب و المعلم. گویند پیش از این در بصره محتسب بود. و گویند که محتسب برادر او ابوالعباس المخطوم بوده است و چون مذهب امامیه را تعلیم می‌داد به المعلم شهرت یافت. محمد الحیب در او اهلیت یافت و او را نزد ابن حوشب به یمن فرستاد تا از او تعلیم گیرد سپس به مغرب رود به کتنامه در آید و در آنجا دعوت آشکار نماید. ابو عبدالله الشیعی نزد ابن حوشب آمد و ملازم او شد و در مجالس او حاضر می‌گردید و از دانشش بهره می‌گرفت.

ابو عبدالله الشیعی با حاجیان یمن به مکه رفت و در آنجا با مردم و رؤسای کتنامه ملاقات کرد. در میان آنان کسانی هم بودند که حلوانی و ابن بگار را دیده بودند و از آنان چیزی هایی آموخته بودند. ابو عبدالله الشیعی با آنان عازم منزلگاهشان شد. از کسانی که با آنها دیدار کرد یکی موسی بن حرث بزرگ بنی سلیمان یک از شعوب مغرب بود و دیگر ابوالقاسم الورنجومی از وابستگان آنان و مسعود بن عیسی بن ملال المساکتی و موسی بن مکاد<sup>۲</sup>. اینان چند مجلس با او نشستند و آراء و عقایدش را شنیدند و چون مردی عابد و پارسایش یافتند بدو دل بستگی یافتند و چون خواستند به دیار خود روند از او خواستند که همراهشان گردد. او نیز همراهشان شد، ولی چهره مذهب خویش می‌پوشید، تا آن‌گاه که از قوم و قبیله و شهر و حکمرانانشان پرسید و آنها همه را برایش بشرح گفتند. و در باب اطاعتشان که از سلطان افریقیه گفتند که اطاعت از او در حد معمول است. ابو عبدالله الشیعی یقین کرد که کار او در میان آنان بالا خواهد گرفت و با

۱. متن: الحسن

۲. متن: موسی بن تکاد.



آنان راهی مغرب شد. اینان راه صحرا را برگزیدند و به قیروان نرفتند و رفتند تا به شهر سومائه (۴) رسیدند که محمد بن حمدون بن سماک الاندلسی از مردم بجایه اندلس در آجا فرود آمده بود. او حلوانی را دیده بود و تعلیمات از او گرفته بود. ابو عبدالله الشیعی مهمان او شد، او نیز اکرامش کرد. ابن حمدون در او نگریست و به فراست دریافت که او صاحب دولت است.

از آنجا حرکت کردند ابن حمدون نیز همراهشان بود، تا در اواسط ربیع الاول سال ۲۸۰ به سرزمین کتامة درآمدند. در آنجا در انجکان بر موسی بن حرث فرود آمدند. ابو عبدالله از آنجا به میان بنی سلیمان<sup>۱</sup> رفت و جایی در فح الاخیار برگزید. مهدی تصریح کرده بود که بدانجا رود. زیرا مهدی از دیار خود هجرت می کند و یاران او از اخیار زمان خویش که نامشان از کتمان مشتق شده است.

چون در فح الاخیار قرار گرفت بسیاری از مردم کتامة به دیدارش آمدند و دانشمندان آن سرزمین با او به گفتگو نشستند او نیز پرده از مذهب خویش برداشت. و امامت اهل بیت پیامبر را اعلام کرد و به «الرضا من آل محمد» دعوت نمود. بیش تر کتامة به او گرویدند. او را ابو عبدالله الشیعی و ابو عبدالله المشرقی می نامیدند.

خبر به امیر آفریقیه، ابراهیم بن احمد بن الاغلب رسید. پیامی سراسر وعید و تهدید برایش فرستاد. او نیز جوابی تند و خشن بدو داد. رؤسای کتامة از خصومت ابراهیم بن احمد بن الاغلب بیمناک شدند و کسانی چون موسی بن عیاش صاحب مسیله و علی بن حفص بن عسلوجه صاحب سریف در باب او به چاره جویی نشستند. ابن تمیم صاحب بلزمه<sup>۲</sup> نیز با آنان همدست شد. آنگاه یحیی المساکتی که امیر خوانده می شد و مهدی بن ابی کماره رئیس لهیعه و فرج بن خیران رئیس اجانه و تمل بن بجل رئیس لطانة نیز پیامدند و با بیان بن صقلاب رئیس بنی سلیمان که ابو عبدالله الشیعی در نزد آنان بود پیام فرستادند که یا او را تسلیم کنند یا از دیار خود برانند و او را از عواقب اعمالش سخت بر حذر داشتند. پس کار او را به علما وا گذاشت نزد او آمدند و قصد قتلش کردند ولی نتوانستند.. آنگاه بجلیه به یاری او همت گماشت و اینان که علیه او دست به توطئه زده بودند شکست خورده پراکنده شدند.

چون کار بدینجا کشیده نزد بیان<sup>۳</sup> بن صقلاب رفتند و در باب ابو عبدالله الشیعی با او

۱. متن: سکتان.

۲. متن: بلزمه.

۳. متن: بیات.

به مشاورت نشستند و راه ملامت پیش گرفتند چندانکه با او دل یکی کردند. چون ابو عبدالله الشیعی و یارانش خبر یافتند نزد حسن بن هارون الغسانی کس فرستادند و از او خواستند که اجازت دهد به نزد او مهاجرت کنند، او نیز اجابت کرد و ابو عبدالله به تازروت رفت که از بلاد ایشان بود. در آنجا غسان با بطون کتنامه که پیش از این با او بیعت کرده بودند به یاری او هم پیمان شدند. ابو عبدالله الشیعی پس از این پیمان قدرت و شوکتی یافت.

در این احوال محمد بن هارون بر برادر خود حسن بن هارون بر سر ریاست بشورید او با مهدی بن ابی کماره دوست بود و او را به عصیان علیه ابو عبدالله الشیعی برانگیخت و فتنه میان لهیعه و غسان بالا گرفت. ابو عبدالله الشیعی حسن بن هارون را عهده دار امور جنگی خود نمود و پس از اینکه در خفا می زیست آشکار شد.

مهدی بن ابی کماره شیخ لهیعه را برادری بود به نام ابو مدینی و او از محبان ابو عبدالله بود. او برادر خود را به قتل آورد و خود به جای او به ریاست لهیعه رسید آن گاه همه لهیعه به فرمان ابو عبدالله الشیعی و ابو مدینی شیخ خود، درآمدند.

کتنامه به نبرد ابو عبدالله و یارانش بسیج شدند و با او در مکانی که در تازروت داشت به نبرد پرداختند. ابو عبدالله سهل بن فوکاش را نزد فحل بن نوح رئیس لطانه که داماد او بود، فرستاد و از او خواست تا میان او و کتنامه طرح آشتی افکند. ولی آنان جز جنگ نمی خواستند. به ناچار جنگ آغاز شد و ابو عبدالله و یارانش ظفر یافتند و کتنامه منهزم شد. عرویه بن یوسف الملوسی<sup>۱</sup> در آن روز نیک پایداری نمود. همه قبایل غسان و بلزمه و لهیعه و همه بجایه و رئیسشان ماقنون بن دباره<sup>۲</sup> و ابوزاکی تمام بن معارک به ابو عبدالله گرویدند. همچنین بجیله و فرج بن خیران و یوسف بن محمد و فحل بن نوح از لطانه به او پیوستند و کار او بالا گرفت.

فتح بن یحیی با کسانی که از قوم خود مسالمة، در فرمانش بودند به جنگ ابو عبدالله الشیعی آمد ولی عبدالله بر او شکستی سخت وارد آورد و او خود با باقی سپاهش به سطیف گریخت.

پس از او امان خواستند، او نیز امانشان داد و همه به فرمان او درآمدند. ابو عبدالله الشیعی از میان آنان هارون بن یونس را بر امور جنگی خویش امارت داد. فتح بن یحیی به

۱. متن: الملوسی.

۲. متن: ماکنون بن ضباره.

عجیسه رفت و بار دیگر بسیج نبرد ابو عبدالله الشیعی نمود. جماعتی از کتامة همراه او بودند. فتح بن یحیی به یکی از دژهای ایشان تحصن جست. ابو عبدالله الشیعی آن را محاصره کرد و بگشود.

قبایل عجیسه و زواوه و همه قبایل کتامة بر او گرد آمدند و او به تازورت رفت و داعیان خود را به هرسو روان نمود و مردم خواه و ناخواه فرمان او را پذیرا آمدند. فتح بن یحیی به تونس رفت و به امیر ابراهیم بن احمد بن الاغلب پیوست و او را به نبرد با ابو عبدالله الشیعی برانگیخت. سپس ابو عبدالله مساکته را با همدستی بعضی از مردم آنجا بگشود و صاحب آن موسی بن عیاش را بکشت و ماقنون بن دباره الاجانی<sup>۱</sup> که ابویوسف کنیه داشت. ابراهیم بن موسی بن عیاش نزد ابوالعباس ابراهیم بن الاغلب به تونس رفت و این بعد از بیرون آمدن پدرش از صقلیه بود. و فتح بن یحیی المساکتی پیش از این بدو گرایش یافته بود و او را وعده یاری داده بود. پس لشکری ترتیب داد و پسر خود ابو خوال را بر آن فرماندهی داد و در سال ۲۸۹ از تونس حرکت کرد و کتامة را زیر پی سپرد سپس به تازورت استقرار یافت. ابو عبدالله الشیعی از قصر تازورت به ایکجان گریخت و در آنجا حصار گرفت. ابو خوال قصر را ویران کرد و از پی او براند. ابو خوال تا اعماق یلاد کتامة پیش رفت.

ابراهیم بن موسی بن عیاش از سپاه ابو خوال گروهی را برداشت و به نواحی مسیله رفت. در آنجا با جماعتی از اصحاب ابو عبدالله الشیعی روبرو شد و پس از نبردی شکست خورده پشت بداد. یاران ابو عبدالله او را تا لشکرگاهش تعقیب کردند. این امر سبب پریشیدگی در کارها شد و ابو خوال بیمناک شده از بلاد کتامة بیرون آمد و ابو عبدالله در ایکجان اقامت جست و در آنجا شهری بنا نهاد و آن را دارالهجره نامید. و چون مردم او را شناختند به دعوتش داخل شدند.

در این احوال حسن بن هارون بمرد و ابوالعباس بار دیگر سپاهی را به سرداری پسر خود ابو خوال بسیج نمود و به جنگ ابو عبدالله الشیعی فرستاد. ابو خوال با سپاه خود وارد بلاد کتامة شد ولی شکست خورده بازگشت. و در همان نزدیکی درنگ کرد و از پیشروی دشمن مانع می‌گردید. در همین ایام ابراهیم بن احمد بن الاغلب نیز بمرد. پسرش ابوالعباس نیز کشته شد. پسرش زیاده الله زمام امور را به دست گرفت و برادر خود

۱. متن: ماکنون بن ضباره الجایی.

ابوحوال را بخواند و بکشت و از تونس به رقاده<sup>۱</sup> رفت و سرگرم عیش و نوش خود شد. سپاه ابو عبدالله الشیعی در آن بلاد منتشر شد و کار او بالا گرفت و ابو عبدالله بشارتشان داد که ظهور مهدی نزدیک شده و چنان شد که او گفت.

رسیدن مهدی به مغرب و به زندان افتادن او در سلجماسه سپس بیرون آمدن او از زندان و بیعت با او

چون محمد الحیب بن جعفر بن محمد بن اسماعیل الامام را مرگ فرا رسید فرزند خود عبیدالله را به جانشینی خود برگزید و او را گفت که تو مهدی هستی و پس از من به جایی دور مهاجرت خواهی کرد و رنج‌های بسیار خواهی برد. این خبر به دیگر داعیان او که افریقیه و یمن بودند نیز رسید. ابو عبدالله الشیعی مردانی از کتامة را نزد او فرستاد تا بگویندش که به یاری خداوند چه سرزمین‌هایی را برایش گشوده‌اند و اینک در انتظار او هستند. چون خبر شایع شد و به گوش عباسیان نیز رسید و المکتفی بالله کسانی را به طلب او فرستاد. عبیدالله المهدی از شام به عراق گریخت و از آنجا به مصر رفت. پسرش ابوالقاسم که نوجوانی تازه سال بود و جمعی از خاصه و موالی‌اش نیز با او بودند، چون خواست به یمن شود، از زشت‌کاری‌هایی که علی بن الفضل پس از ابن حوشب در آن سرزمین کرده بود آگاه شد. این بود که از یمن منصرف گردید و آهنگ پیوستن به ابو عبدالله الشیعی نمود و عازم دیار مغرب گردید. از مصر به اسکندریه رفت و از اسکندریه در جامه بازرگانان راهی مغرب شد. در این احوال نامه مکتفی به عامل مصر عیسی النوشری رسید. و او را از این واقعه بی‌اگاهانید. و از او خواست که در کمین او باشد، و در آن نامه نشان‌هایی او را نیز داده بود. عیسی النوشری آنها را بیافت و به باز جست احوالشان پرداخت ولی چیزی که او را به یقین راهبری کند نیافت و آزادشان کرد. عبیدالله المهدی به سرعت خود درافزود. کتاب‌های ملاحم که از گفتار نیاکانش بود، در این سفر از میان بار او به سرقت رفت. گویند پسرش ابوالقاسم به هنگامی که به مصر رفت در برقه آنها را دوباره پیدا کرد. چون به طرابلس رسید و بازرگانانی که با او بودند از او جدا شدند، او ابوالعباس برادر ابو عبدالله الشیعی را با آنها نزد برادرش ابو عبدالله الشیعی به کتامة فرستاد و ابوالعباس به قیروان رفت. پیشاپیش خبر به زیاده الله رسیده

۱. متن: رقاده.

بود و او در پی دستگیریشان بود. نخست ابوالعباس برادر ابوعبدالله الشیعی را گرفت و از او سخن پرسید، چون انکار کرد به زندانش افکند و به عامل طرابلس نوشت که عیدالله المهدی را بگیرد ولی او بر مهدی دست نیافت. مهدی به قسطنطینه رفت. چون شنید که ابوالعباس برادر ابوعبدالله الشیعی در قیروان دستگیر شده است از قسطنطینه منصرف شد و به سجلماسه رفت. الیسع بن مدارا در آنجا بود و مقدمش را گرامی داشت. نامه زیاده الله و به قولی نامه المكتفی بالله به سجلماسه رسید که او مهدی است و یکی از داعیان او اکنون و کتنامه است. الیسع نیز مهدی را بگرفت و به زندان انداخت. ابوعبدالله الشیعی پس از هلاکت ابوخواال که عرصه را بر او تنگ کرده بود جماعتی از مردم کتنامه را بسیج کرد و به سطیف برد و مدتی آنجا را در محاصره گرفت. علی بن جعفر بن عسلوجه صاحب سطیف و برادرش ابو حیب در آنجا بودند. ابوعبدالله سطیف را در تصرف آورد. همچنین داود بن جائه از بزرگان لهیعه نیز در آنجا بود. او با جماعتی از جوه کتنامه به آنجا آمده بود و بعد از علی و برادرش زمام امور را به دست گرفت، مردم سطیف امان خواستند. ابوعبدالله امانشان داد و به شهر داخل شد و ویرانش نمود. زیاده الله سپاهی به سرداری خویشاوند خود ابراهیم بن حشیش به کتنامه فرستاد. اینان چهل هزار تن بودند. ابراهیم به قسطنطینه رسید و در آنجا مقام کرد. یاران ابوعبدالله در کوه خود تحصن بسته بودند. ابراهیم بر سرشان لشکر کشید و نزدیک شهر بلزمه<sup>۱</sup> میانشان نبرد در گرفت. ابراهیم شکست خورد و به باغایه گریخت و به قیروان رفت. ابوعبدالله الشیعی فتحنامه بنوشت و با مردان کتنامی نزد مهدی فرستاد. اینان به گونه ای ناشناس وارد شهر شدند و خبر پیروزی را به او رسانیدند. سپس ابوعبدالله الشیعی به طُبنه راند و آنجا را محاصره نمود و یحیی بن فتح المساکتی را در آنجا بکشت و آن شهر را به امان فتح کرد. آنگاه لشکر به بلزمه برد و آنجا را به نیروی سپاه در تصرف آورد.

زیاده الله سپاهی به سرداری هارون الطینی عامل باغایه به جنگ ابوعبدالله الشیعی فرستاد. این سپاه به شهر ازمول رسید. مردم این شهر در طاعت ابوعبدالله الشیعی بودند. هارون آنجا را ویران کرد و مردمش را قتل عام نمود ولی عروبه بن یوسف از اصحاب ابوعبدالله الشیعی بر سر او راند و شکستش داد و به قتلش آورد. پس ابوعبدالله سراسر شهر تیجست را به دست یوسف الغسانی بگشود. و سپاهش به قیروان رسید.

۱. بلزمه.

شایع شد که اگر ابو عبدالله الشیعی امان دهد به امان خود وفا خواهد کرد. این بود که مردم از او امان خواستند او نیز امانشان داد. این امر کار را بر زیاده الله تنگ نمود. به تجهیز سپاه پرداخت. اموال و خزاینش را بیرون آورده اتفاق نمود و در سال ۲۹۵ خود از مهلکه بیرون شد و به اُریس فرود آمد.

زیاده الله می خواست با دشمن رویه رو نشود ولی اصحابش چنان صلاح دیدند که به قیروان بازگردد تا سبب پشتگرمی سپاهش باشد. این بود که بازگشت و ابراهیم بن ابی الاغلب را که از خویشاوندان او بود سرداری سپاه داد و فرمود در همانجا مقام کند. ابو عبدالله الشیعی به باغایه لشکر برد. عامل آن بگریخت و ابو عبدالله شهر را به صلح متصرف شد. پس به شهر قرطاجنه حمله آورد. آن شهر را به جنگ بگرفت و عاملش را بکشت و سپاه خود را در سراسر افریقیه به حرکت آورد و قبایل بربر را از نفزه و جز ایشان کشتار و تاراج کرد. قبیله تیغاش امان خواست. امانشان داد و صواب بن ابی القاسم السکتانی را بر آنان امارت داد. پس ابراهیم بن ابی الاغلب بیامد و شهر را از ایشان بستند. آنگاه ابو عبدالله الشیعی با سپاهی گران باغایه سپس به مسکیانه و تبسه روی آورد و همه را فتح کرد. سپس به قصر بن از آن قَموده لشکر کشید مردمش امان خواستند و به طاعت او گردن نهادند. از آنجا عازم رَقاده شد ابراهیم بن ابی الاغلب بر جان زیاده الله بترسید، زیرا سپاهش اندک بود. از این رو با سپاه خود راه بر ابو عبدالله الشیعی بگرفت. نخست میانشان نبردی رخ داد ولی هر دو دست از جنگ برداشتند. شیعی به ایکجان بازگشت و ابراهیم به اریس<sup>۱</sup>.

ابو عبدالله بار دیگر با سپاه خود عزم قسنطینه کرد و آنجا را در محاصره گرفت و به صلح و امان بگشود. با ققصه نیز چنین کرد. سپس به باغایه بازگشت و به سرداری ابومکدولة الجیلی سپاهی در آنجا بگماشت و به انکجان رفت. چون او برفت ابراهیم به باغایه حمله آورد. این خبر به ابو عبدالله الشیعی رسید. ابومدینی بن فروخ اللهیعی را با عروبة بن یوسف الملوسی و رجاء بنابی قنه با دوازده هزار جنگجو به مقابله با او بفرستاد. اینان با ابراهیم بن ابی الاغلب جنگ کردند و او را از باغایه براندند و تا فج العرعر او را تعقیب کردند و بازگشتند.

در سال ۲۹۶ ابو عبدالله الشیعی با دویست هزار سپاهی به نبرد ابراهیم بن ابی

۱. متن: اریس.

الاعلب به جانب اریس راند. چند روز جنگ در پیوستند. ابراهیم منهزم شد و لشکرگاهش به تاراج رفت و به قیروان گریخت. ابو عبدالله الشیعی وارد اریس شد در آنجا کشتار و تاراج کرد و از آنجا به قموده رفت. خبر به زیاده الله رسید او در قاهره بود از آنجا به مشرق گریخت. کاخ هایش به غارت رفت. مردم رقاده شهر را رها کرده به قیروان وسوسه رفتند. چون ابراهیم بن ابی الاعلب به قیروان رسید در قصر الاماره فرود آمد و مردم را جمع کرد می خواست با او بیعت کنند و او را به مرد و مال یاری دهند ولی مردم بانگ و خروش کردند و او از میانه بگریخت و به رفیق خود پیوست. ابو عبدالله الشیعی در سبیه بود که خیر فرار آنها را شنید، به رقاده امان دادند و ابو عبدالله از پی آنها وارد شهر گردید.

مردم رقاه و فیروان به دیدار او بیرون آمدند. ابو عبدالله آنها را امان داد و اکرام کرد. در ماه رجب سال ۲۹۶ بود که به رقاه وارد شد و به قصر الاماره درآمد و برادر خود ابو العباس را از بند برهانید و ندای امان داد. مردمی که از شهر رفته بودند پیامدند و عمال نواحی گریختند. مردم قیروان را که به رقاده آمده بودند به خدمت خواند، آنها فرار کردند و خانه های شهر را بر افراد کتامة تقسیم کرد تا در آنها بنشینند و اموال و اسلحه زیاده الله را جمع آوری نمود، و فرمود تا در نگهداری آنها کوتاهی نکنند، همچنین زنان و کنیزان او را حفظ کنند. خطیبان از او پرسیدند که به نام چه کسی خطبه بخوانند هیچ کس را معین ننمود. بر یک روی سکه نقش کرد: «بلغت حجة الله» و بر روی دیگرش: تفرق اعداء الله».

بر سلاح ها نقش کردند: «عدة فی سبیل الله» و داغ اسبان این بود: «الملک لله». چون ابو عبدالله الشیعی از این کارها پرداخت به طلب مهدی عازم سِجْلَمَاسَه شد و برادر خود ابو العباس را به جای خود در افریقیه نهاد. ابوزاکی تمام بن المعارک الاجائی<sup>۱</sup> را با او یار کرد. چون با سپاه گران خود روانه مغرب شد، مغرب به لرزه آمد و زنانه از سر راهش بگریختند. سپس کس فرستاد و اظهار طاعت کردند، او نیز طاعتشان را پذیرا آمد.

ابو عبدالله الشیعی رسولانی نزد الیسع بن مدرار فرستاد و با پیامی همه ملاطفت و مهربانی. الیسع رسولان را بکشت و برای مقابله بیرون آمد. چون دو گروه رو به رو شدند

۱. متن: معارک الاجائی.

و نبرد در گرفت لشکر الیسع درهم شکست. او و یارانش بگریختند. مردم شهر دیگر روز به متابعت ابوعبدالله الشیعی درآمدند و به زندان عبیدالله مهدی آمدند و او و فرزندش را برهانیدند و بیعت کردند. ابوعبدالله در کنار مهدی حرکت می‌کرد. رؤسای قبایل پیشاپیش آنها بودند. ابوعبدالله از شادی می‌گریست و می‌گفت: این است مولای شما، تا او را به خیمه گاهش آورد.

از پی الیسع بن مدرار فرستاد او را بگرفتند و بیاوردند فرمود او را بکشند. چهل روز در سجناسه درنگ کردند، سپس به افریقیه رفتند و به انکجان درآمدند. ابوعبدالله همه اموال را به مهدی تسلیم کرد.

در ماه ربیع الاول سال ۲۹۷ به رقاہ فرود آمدند مردم قیروان آمدند و همگان با مهدی بیعت کردند و کار مهدی استقرار پذیرفت و داعیان خود را به میان مردم فرستاد. جز اندکی همه قبول بیعت کردند. آنها که بیعت نکردند عرضه شمشیر شدند.

عبیدالله مهدی اموال و کنیزان را میان مردان کنامه تقسیم کرد و آنان را اقطاع داد و دیوانها نهاد و به جمع خراج پرداخت و عمال خود را به بلاد بفرستاد. ماقنون بن دبارۃ الاجانی<sup>۱</sup> را به طرابلس فرستاد و حسن بن احمد بن ابی خنزیر را امارت صقلیه داد. او از راه دریا برفت و در روز عیداضحی سال ۲۹۷ به مازر وارد گردید. و برادر خود را امارت کریت داد و منصب قضا را به اسحاق بن المنهال. ابن ابی الخنزیر در سال ۲۹۸ از دریا بگذشت و به ساحل شمالی رفت و در قلوریه از بلاد فرنگ فرود آمد و در آنجا کشتار بسیار کرد و از آنجا به صقلیه باز گردید و مردم را سخت بیازرد. مردم علیه او بر پای خاستند و به زندانش افکندند و ماجرای عبیدالله المهدی نوشتند او نیز عذرشان پذیرفت و به جای او علی بن عمر البلوی را امارت آن دیار داد. او در آخر سال ۲۹۹ به صلیقه وارد گردید.

#### کشته شدن ابوعبدالله الشیعی و برادرش

چون عبیدالله المهدی بر اریکه قدرت متمکن گشت و سراسر افریقیه به فرمان او درآمد، تحکم ابوعبدالله الشیعی و برادرش ابوالعباس را بر نمی‌تافت و می‌خواست خود یکه تاز میدان باشد و این امر بر آن دو برادر گران می‌آمد. روزی ابوالعباس آنچه را در دل نهان

۱. متن: ماقنون بن ضباره الاجائی.



داشت برزبان آورد ولی برادرش ابوعبدالله او را از چنان سخنان منع نمود و به سخن او نیز گوش نداد. ابوالعباس بر لجاج خود درایستاد تا عاقبت ابوعبدالله را با خود هماهنگ ساخت. این خبر به عییدالله المهدی رسید، باورش نیامد. ولی عبدالله را از آمیزش با مردم منع کرد و گفت که این کار از هیئتش فرو می‌کاهد. آن‌گاه خواست با ملاطفت او را از خود براند ولی عبدالله سر فرود نیاورد و میانشان کینه و دشمنی ریشه گرفت. برادران به افساد در کار مهدی پرداختند، از جمله کتنامه را علیه او برانگیختند و گفتند که آن اموال که از انکجان بر گرفته همه را خود در تصرف آورده و به کس چیزی نداده است. پس چنین کسی آن امام معصوم که ما برای او دعوت می‌کردیم نخواهد بود. تا آنجا که مردی از کتنامه را نزد او فرستادند معروف به شیخ المشایخ او گفت برای ما نشانه‌ای بیاور که ما در کار تو به شک افتاده‌ایم. اما مهدی شیخ المشایخ که چنین شکی در او پدید آمده بود بکشت. این امر بر شکشان در افزود و بر قتل او اتفاق کردند. ابوزاکی تمام بن معارک و دیگران از رجال قبایل کتنامه نیز با آنان همصدا شدند.

چون خبر به عییدالله المهدی رسید با مخالفان راه ملاطفت پیش گرفت و بعضی از سران کتنامه را که در این توطئه دست داشتند به امارت بلاد فرستاد. مثلاً تمام بن معارک را به طرابلس فرستاد و به عامل طرابلس، ماقنون<sup>۱</sup>، نوشت که او را بکشد. چون تمام به طرابلس رسید ماقنون او را بکشت. آن‌گاه مهدی ابن الغریم را به توطئه متهم ساخت. او از اصحاب زیاده الله بود. آن‌گاه عروبه بن یوسف و برادرش حباسه را فرا خواند و آن دو را به قتل ابوعبدالله و برادرش ابوالعباس فرمان داد. این دو برادر بیامدند عروبه بر ابوعبدالله حمله کرد. ابوعبدالله گفت: چنین مکن. عروبه گفت: کسی ما را به اطاعت او امر کرده بودی فرمان داده تا تورا بکشیم. پس در نیمه ماه جمادی سال ۲۹۸ آن دو برادر را کشتند گویند عییدالله المهدی بر جنازه ابوعبدالله نماز خواند و برایش آمرزش خواست و دانست آنچه سبب عصیان او شده بود دمدمه برادرش ابوالعباس بوده است. چون آن دو کشته شدند اصحابشان سر به شورش برداشتند ولی مهدی سوار شد و آن شورش فرو نشاند.

پس از این حادثه فتنه دیگری میان کتنامه و قیروانیان پدید آمد و جماعتی به قتل رسیدند. این بار نیز مهدی بر نشست و آن فتنه فرو نشاند و داعیان از فرا خواند عامه

۱. ماقنون.

مردم به تشیع باز ایستادند.

مهدی جماعتی از بنی الاغلب را که بعد از زیاده الله به رقاده بازگشته بود بکشت.

### بقیه اخبار عبیدالله المهدی پس از ابو عبدالله الشیعی

پس از کشتن ابو عبدالله الشیعی کار مهدی استقامت پذیرفت. ولایت عهد را به پسر خود ابوالقاسم نزار داد. حباسه بن یوسف را به امارت برقه فرستاد. و برادرش عروبه را امارت مغرب داد او به باغایه فرود آمد و از آنجا به تاهروت شد و آن دو شهر را بگرفت. مهدی دَواس بن صولات اللهیسی<sup>۱</sup> را امارت تاهرت داد.

کتابه به سبب قتل او ابو عبدالله الشیعی را، نقض بیعت کردند، و کودکی را به امارت خود برداشتند و او را مهدی لقب دادند و پنداشتند که پیغمبر است و گفتند که ابو عبدالله الشیعی نمرده است. عبیدالله المهدی پسر خود ابوالقاسم نزار را به جنگشان فرستاد. نزار پس از نبردی آنان را منهزم ساخت و آن کودک را نیز که به امارت برداشته بودند بکشت و بسیاری دیگر را نیز بکشت و بازگردید.

در سال ۳۰۰ اهل طرابلس عصیان کردند و عامل خود ماقنون را براندند. عبیدالله المهدی ابوالقاسم نزار را به سرکوشان فرستاد. پس از آنکه مدتی دراز شهر را در محاصره گرفت آن را بگشود و کشتار بسیار کرد و سیصد هزار دینار از مردم غرامت گرفت.

در سال ۳۰۱ ابوالقاسم نزار با سپاهی از کتابه به مصر و اسکندریه فرستاد و بحریه ای که دویست کشتی همه از مرد و سلاح و آذوقه، به سرداری حباسه بن یوسف، با او همراه نمود. این سپاه برقه و سپس اسکندریه و فیوم را در تصرف آورد.

مقتدر سپاهی از بغداد به سرداری سبکتکین و مونس خادم به مقابله فرستاد چند بار میانشان نبرد در گرفت تا سپاه مقتدر پیروز شد و آنان را از مصر به مغرب راند. تا در سال ۳۰۲ حباسه از راه دریا به اسکندریه تاخت و آنجا را در تصرف آورد و از آنجا عازم مصر شد. مونس خادم با سپاهی از بغداد بیامد، میان دو طرف چند بار نبرد افتاد ولی پیروزی نصیب مونس گردید. از سپاه مغرب هفت هزار تن کشته شدند. به ناچار حباسه به مغرب بازگشت و مهدی او را بکشت.

۱. متن: اللهیسی.

چون حباسه کشته شد، برادرش عروبه در مغرب سر به شورش برداشت و جمعی کثیر از کتامة و بربر گردش را گرفتند. مهدی غلام خود غالب را با سپاهی به سرکوییشان فرستاد. شورشگران منهزم شدند و عروبه و پسر عموهایش را کشتند. از مردم نیز جماعتی بیرون از شمار را طعمه تیغ کردند.

در سال ۳۰۴ مردم صقلیه شورش کردند و عامل خود علی بن عمرو را دربند کردند. احمد بن زیاده الله بن قهره<sup>۱</sup> را بر خود امیر ساختند. او به مقتدر عباسی دعوت می‌کرد و عبیدالله المهدی را خلع کرد. مهدی به سرداری حسن بن ابی خنزیر از دریا سپاهی بر سر او فرستاد. سپاه ابن قهره<sup>۲</sup> غلبه یافت و ابن ابی خنزیر کشته شد. چندی بعد مردم صقلیه از کرده پشیمان شدند و به عبیدالله المهدی نامه نوشتند و بر ابن قهره بشوریدند و خلعتش کردند و او را نزد مهدی فرستادند مهدی او را روی قبر ابن ابی خنزیر بکشت. آن‌گاه علی بن موسی بن احمد را به امارت صقلیه فرستاد و سپاهی از کتامة را با او همراه کرد.

عبیدالله المهدی آهنگ آن کرد که بر ساحل دریا شهری بنا کند که چون دژی اهل بیت او را از آسیب در امان دارد زیرا بر دولت خود از خوارج بیمناک بود. و حکایت کنند که او گفت: این شهر را بنا کردم تا اولاد فاطمه را ساعتی در روز در درون خود محافظت کند و به آنها نشان دهم که صاحب الحمار در عرصه آن به کجا می‌ایستد. پس خود به تن خویش بیرون آمد تا جایی را که چنان شهری را باید بیابد، بر تونس و قرطاجنه گذشت تا در ساحل دریا به مکانی رسید شبه جزیره‌ای بود که چونان دستی که به بازو پیوسته باشد به خشکی پیوسته بود. در آنجا مهدیه را پی افکند و آن را دارالملک خود قرار داد. برگرداگرد آن بارویی استوار بکشید و دروازه‌هایی عظیم و آهنین بر آن بنهاد که وزن هر لنگه آن صد قنطار بود. در پایان سال ۳۰۳ بنای شهر آغاز کرد. چون بارو بالا آمد، از فراز آن تیری بینداخت به سوی مغرب و نگریست که در کجا فرود می‌آید و گفت: صاحب الحمار یعنی ابویزید الخارجی تا اینجا می‌رسد. و فرمود تا در کوه مکانی برای ساختن کشتی کنند که گنجای نهصد کشتی داشت و در درون زمین انبارهایی جهت ذخیره طعام و آب انبارها جهت ذخیره آب ترتیب داد و در آن کاخ‌ها و خانه‌ها بر آورد. بنای شهر در سال ۳۰۶ به پایان آمد. چون از آن برداخت. گفت: امروز بر جان فرزندان فاطمه ایمن

۱. متن: احمد بن قهره. ۲. در همه جا قهره.

گردیدم.

عبیدالله المهدی در سال ۳۰۷ فرزند خود ابوالقاسم را بار دوم با سپاهی روانه مصر نمود و اسکندریه را بگرفت. سپس جیزه و اشمونین و بسیاری از ناحیه صعید را در تصرف آورد. به مردم مکه نامه نوشت و آنان را به اطاعت خود خواند، اجابتش نکردند. مقتدر مونس خادم را به جنگ او فرستاد. میان مونس و پسرش ابوالقاسم چند بار نبرد در گرفت که پیروزی نصیب مونس گردید و سپاه ابوالقاسم در تنگنای گرسنگی و بیماری افتاد و به افریقیه بازگشت.

در این نبرد هشتاد کشتی به سرداری سلیمان الخادم و یعقوب الکتامی از مهدیه به اسکندریه رسید. یعقوب و سلیمان از دلیران بودند. بیست و پنج کشتی از طرطوس بیامد تا با آنها مصاف دهد. در رشید نبرد درگرفت. کشتی‌های طرطوس پیروز شدند و کشتی‌های مهدیه را به آتش کشیدند و سلیمان و یعقوب به اسارت افتادند. سلیمان در زندان مصر بمرد و یعقوب از زندان بغداد بگریخت و خود را به افریقیه رسانید.

عبیدالله المهدی در سال ۳۰۸ مصاله<sup>۱</sup> بن حبوس را با سپاهی از مردان مکناسه به بلاد مغرب فرستاد. او با پادشاه فاس از ادریسیان موسوم به یحیی بن ادیس بن عمر بن ادیس<sup>۲</sup> بن عمرو نبرد کرد و او را به فرمان مهدی درآورد ولی همچنان بر سرکار بماند. آن‌گاه موسی بن ابی العافیة مکناسی را که از مردان قوم خود بود امارت اعمال مغرب داد و بازگردید.

در سال ۳۰۹ بار دیگر به غزو مغرب بازگشتند و سراسر آن را زیر پی سپردند. خویشاوند مصاله، موسی بن ابی العافیة عامل مغرب او را علیه یحیی بن ادیس صاحب فاس برانگیخت. او نیز یحیی را بگرفت و فاس را ضمیمه اعمال موسی نمود و ریشه دعوت ادریسیان را از مغرب برکند و آنان را از همه نواحی مغرب براند. آنان به بلاد ریف و غماره پناه بردند و در آنجا از نو حکومتی ترتیب دادند که در اخبار غماره به آن اشارت خواهیم داشت. از آنها بودند بنی حَمُود خاندانی از علویان که به هنگام انقراض دولت امویان [اندلس] در سال ۴۰۳ بر قرطبه مستولی بودند. در آنجا نیز از آن یاد خواهیم کرد. باری، آن‌گاه مصاله آهنگ بلاد سجلماسه نمود. امیر آن را که از مکناسه و از آن مدار بود و از طاعت شیعه سر بر تافته بود بکشت و پسر عم او را چنان‌که اخبارشان را خواهیم

۱. متن: مصاله.

۲. متن ادیس بن ادیس بن عمرو.

آورد به امارت نشاند. زناته که در نواحی مغرب بودند نیز به فرمان درآمدند. میان مصاله و اینان نبردهایی درگرفت مصاله در یکی از آنها به دست محمد بن خزر کشته شد و با کشته شدن او اوضاع مغرب پریشان گردید. عبدالله المهدی فرزند خود ابوالقاسم را در سال ۳۱۵ باسپاهی از کتنامه و اولیاءشبهه به غزای مغرب فرستاد. محمد بن خزر و یارانش به ریگسان گریختند.

ابوالقاسم دیار مزاته و مطماطه و هواره و دیگر اباضیان و صُفریان و نواحی تاهرت مرکز بلاد مغرب الاوسط را تا ماوراء آن فتح کرد. سپس به جانب ریف گردید و نکور<sup>۱</sup> را از ساحل مغرب الاوسط بگشود. با صاحب جراوه، حسن بن عیسی معروف به ابن ابی العیش که از آل ادریس بود مصاف داد و عرصه را بر او تنگ نمود و سراسر دیار مغرب را زیر پی سپرد و بازگشت ولی باکید رویه رو نشد. آنگاه به جایی که امروز مسیله است رفت. بنی کملان که از هواره‌اند در آنجا بودند چون احتمال می‌داد از آنان شری زاید همه را به فح القیروان نقل نمود. خداوند مقدر کرده بود که آنها در زمره اولیاء صاحب الحمار به هنگام خروج او باشند.

چون این طایفه را به آنجا منتقل کرد فرمان داد تا مسیله را در سرزمینشان بناکنند و آن را محمدیه نامید. علی بن حمدون الاندلسی را که از برکشیدگان دولت او بود مأمور بنای آن نمود و چون شهر را پی افکند فرمان امارت زاب را به او داد. او نیز شهر را بنا کرد و استوار ساخت و در آن آذوقه و سلاح انبار نمود تا مدد منصور در محاصره صاحب الحمار باشد. و ما اخبار آن را خواهیم آورد.

موسی بن ابی العافیة عامل فاس و مغرب سراز فرمان بر تافت و اطاعت از شیعه را به یکسو نهاد و به امویان [اندلس] که در آن سوی دریا بودند گرایش یافت و دعوت آنان را در سراسر مغرب بگسترده. احمد بن یصلیتن المکناسی سردار سپاه عیبده المهدی به جنگ او برخاست و به سوی او لشکر راند موسی در نبردی او را منهزم ساخت ولی سال دیگر میسور مکناسه را سرکوب نمود و از غرب به صحرایش راند و مغرب را در تصرف آورد و فتنه‌ها در سراسر آن فرو نشاند و پیروزمند بازگردید.

۱. متن: لکور.

## وفات عبیدالله المهدی و حکومت پسرش ابوالقاسم

در ماه ربیع الاول ۳۲۲ پس از بیست و چهار سال خلافت، عبیدالله المهدی بمرد و پسرش ابوالقاسم محمد به جای او نشست او را نزار می خواندند و القائم بامرالله لقب یافت. ابوالقاسم برای پدر سخت اندوهناک شد. چنانکه گویند از آن پس جز دویار بر اسب نشست. در زمان او بسیاری به خلافتش برخاستند.

مردی به نام ابن طالوت القرشی در طرابلس پدید آمد و گفت که او پسر عبیدالله المهدی است و طرابلس را محاصره نمود. ولی دروغش بر بربر آشکار شد و به قتلش آوردند.

ابوالقاسم به غزای مغرب رفت و آنجا را در تصرف آورد و احمد بن بکر بن ابی سهل الجذامی را امارت فاس داد. و ادریسیان را که در ریف و غواره حکومت می کردند در محاصره گرفت. میسور الخصى از قیروان با سپاه خود بیرون آمد و وارد مغرب شد و فاس را محاصره نمود و احمد بن بکر [بن ابی سهل الجذامی] عامل آن را برانداخت. آنگاه میان او و پیروان موسی نبردی درگرفت ثوری پسر موسی در یکی از یان نبردها اسیر شد. میسور او را از مغرب براند. ادریسیانی که در ریف بودند میسور را بر ضد او یاری کردند تا پیروز شد در سال ۳۲۴ میسور به قیروان بازگشت.

آنگاه قاسم بن محمد بزرگ ادریسیان ریف را که از فرزندان محمد بن ادریس بود بر اعمال ابن ابی العافی و هر چه از بلاد مغرب که در تصرف آورد امارت داد. او نیز همه مغرب جز فاس را در تصرف آورد و دعوت شیعه را در دیگر اعمال اقامه نمود.

ابوالقاسم از راه دریا لشکری گران به غزو سواحل فرنگ بسیج کرد و یعقوب بن اسحاق را بر آن سرداری داد. او نیز در بلاد فرنگ کشتار بسیار کرد و اسیر فراوان گرفت و بر جنوه فرود آمد و آنجا را بگشود و از دیدن آن عظمت در شگفت شد. سپس به سردانیه رفت از جزایر فرنگ در آنجا نیز کشتار بسیار نمود. آنگاه به قیسیا در سواحل شام رفت و کشتی هایی را که در آنجا بود آتش زد. سپس سپاهی به سرداری خادم خود زیران به مصر فرستاد. این سپاه اسکندریه را فتح کرد. سپاهیان اخشید از مصر بیامدند و آنان را از اسکندریه براندند و آنان به مغرب بازگشتند.

### اخبار ابویزید الخارجی

او ابویزید مخلص بن کیداد<sup>۱</sup> بود. پدرش کیداد از مردم قسطنطیه از شهرهای توزر بود و در بلاد سودان برای تجارت آمد و شد می‌کرد. ابویزید در آنجا زاده شد و در توزر پرورش یافت و قرآن آموخت و با جماعت نکاریه از خوارج صُفَریه آمیزش یافت و به مذهبشان گرایش پیدا کرد و بدان گروید.

آن‌گاه به تاهرت سفر کرد و در آنجا به تعلیم اطفال پرداخت. چون ابو عبدالله الشیعی به طلب مهدی به سجلماسه آمد او به تقیوس نقل کرد، در آنجا نیز معلم اطفال بود. مذهب او تکفیر اهل اسلام و مباح شمردن اموال و دماء و خروج علیه سلطان بود. سپس خود در سال ۳۱۶ به امر معروف و نهی از منکر پرداخت و پیروانش افزون گردید.

چون مهدی بمرد در ناحیه جبل اوراس خروج کرد. او بر خر سوار می‌شد و به شیخ المؤمنین لقب یافت. برای الناصر اموی صاحب اندلس دعوت می‌کرد. جماعتی از بربر به متابعت او درآمدند. عامل باغایه و جمعی از بربر به مقابله با او بیرون آمدند اما از او شکست خوردند. ابویزید باغایه را در محاصره گرفت سپس از آنجا برفت و به بنی واسی از زناته که در حوالی قسنطینه بودند نامه نوشت و فرمان داد قسنطینه را محاصره کنند. آنها نیز آن شهر را در سال ۳۳۳ محاصره کردند. آن‌گاه تبه را به صلح بگشود. همچنین مجانه را، مردی از مردم مرماجنه خری خاکستری رنگ به او داد. ابویزید از آن روز همواره بر آن سوار می‌شد چنان‌که به «صاحب الحمار» لقب یافت. خود جامه‌ای کوتاه و پشمین که آستین‌های کوتاه داشت می‌پوشید. لشکر کتامیان که در اربس بود از ابویزید شکست خورد و او شهر را بگرفت و بسوخت و غارت کرد و همه کسانی را که به مسجد جامع پناه برده بودند از دم تیغ بگذراند. پس سپاهی به سبیه فرستاد، آنجا را بگشود و عاملش را بکشت. خبر به القائم [ابوالقاسم بن عبیدالله] رسید، گفت: حتماً به مصلاهی مهدیه خواهد رسید و لشکری بسیج کرد و به رقاده و قیروان فرستاد. آن‌گاه خادم خود میسور الخصى را به جنگ او روان نمود و سپاهی همراه با خادم دیگرش بُشَری به بجایه<sup>۲</sup> فرستاد. چون خبر آمدن بشری به ابویزید رسید به مقابله آمد. بشری در این نبرد شکست خورد و به تونس گریخت. ابویزید وارد بجایه شد و آن را تاراج کرد و آتش زد، کودکان را کشت و زنان را برده ساخت. قبایل بربر دعوتش را پذیرفتند و گرد او

۱. متن: کیراد.

۲. متن: باجه.

را گرفتند. فرمان داد تا نهانگاه‌ها و سنگرها و آلات حرب بسازند. بشری سپاهی از تونس به جنگش فرستاد. ابویزید نیز لشکری روانه کرد. در این نبرد بشری ظفر یافت و او منهزم گردید.

مردم تونس بر بشری بشوریدند او بگریخت. آن‌گاه از ابویزید امان خواستند ابویزید امانشان داد و کسی را بر آنان امارت داد و به قیروان رفت. القائم [ابوالقاسم بن عبیدالله] خادم خود بشری را از پی او فرستاد و گفت کسانی را به گمارد تا به تجسس پردازند او نیز گروهی را برگماشت. چون ابویزید به مصاف آمد بار دیگر سپاهش درهم شکست و نزدیک به چهار هزار تن از یارانش کشته شدند. اسیرانشان را به مهدیه آوردند فرمان قتل همه صادر شد. ابویزید بار دیگر لشکر بسیج کرد و به جنگ کتایمان رفت، پیشروان سپاهشان را منهزم ساخت و تا قیروان از پیشان براند و با دو دست هزار جنگجو در رقاده فرود آمد. عامل رقاده در آن روزها خلیل بن اسحاق بود، و چشم به راه رسیدن میسور و لشکرش بود. ابویزید شهر را در تنگنا افکند. مردم [خلیل بن اسحاق] را ترغیب کردند که به نبرد بیرون رود. چون به جنگ بیرون آمد پایداری نتوانست و به قیروان گریخت. ابویزید به رقاده درآمد و کشتار و غارت بسیار کرد. آن‌گاه ابویزید ایوب الزویلی را که یکی از اصحاب او بود به قیروان فرستاد. او در ماه صفر سال ۳۳۳ قیروان را بگرفت. و غارت کرد. خلیل بن اسحاق را نیز امان داد ولی ابویزید او را بکشت. در این احوال شیوخ قیروان نزد ابویزید رفتند و خواستند که از قتل و غارت بازایستند او نیز امانشان داد و فرمان داد از قتل و غارت بازایستند.

میسور برای نبرد با ابویزید به سوی قیروان راند. بنی کملان که همراه او بودند قصد آن داشتند که به سوی ابویزید روند و میسور را تسلیم او کنند. القائم ابوالقاسم بن عبیدالله از این غدر خبر یافت و ماجری به میسور بنوشت میسور آنان را طرد کرد. بنی کملان نیز به ابویزید پیوستند. ابویزید با بنی کملان به مصاف میسور آمد. در این نبرد میسور شکست خورد. بنی کملان او را کشتند و سرش را بردند و در قیروان بگردانیدند و بشارت این پیروزی به دیگر بلاد فرستادند.

خبر شکست وانهزام میسور در مهدیه به القائم رسید. آماده شد که در شهر حصار گیرد. فرمود تا گرداگرد آن خندق کنند. ابویزید هفتاد روز در لشکرگاه میسور درنگ کرد و گروه‌هایی به اطراف فرستاد اینان با غنایم بسیار بازمی‌گشتند. از جمله لشکری به



سوسه فرستاد اینان سوسه را به جنگ گرفتند و تاراج کردند. و هر بنای آبادی را که در افریقیه بود ویران نمودند. باز مانده سپاه میسور بی پای پوش به قیروان رسیدند. بیشترشان در راه از گرسنگی و تشنگی مرده بودند.

القائم ابوالقاسم بن عبیدالله به رؤسای کتامة و دیگر قبایل نوشت و نیز به زبیری بن مناد ملک صنهاجه نوشت که به مهدیه آیند. آنان نیز بسیج حرکت کردند. چون ابویزید این خبر بشنید خود را به پنج فرسخی مهدیه رسانید و لشکر به اطراف فرستاد. کتامیان از این امر مطلع شدند در آخر جمادی الاولی سال ۳۳۳، بیرون آمدند تا بر او شیبخون زنند. ابویزید نیز از این امر غافل نبود پسر خود فضل را که با سپاهی از قیروان آمده بود به مقابله فرستاد و خود از پی او روان شد. فضل پس از نبردی منهزم شد. اینان در راه به ابویزید برخوردند که از پی می آمد. چون کتامیان را چشم بر او افتاد بی هیچ نبردی بازگشتند. ابویزید تادروازه مهدیه به تعقیبشان پرداخت و از آنجا بازگردید.

ابویزید پس از چند روز برای نبرد به مهدیه آمد و در کنار خندقی که تازه کنده بودند بایستاد. جمعی از بردگان که در آنجا بودند پس از ساعتی جنگ گریختند. ابویزید به آب زد و از بارویی که تازه برآورده بودند بگذشت و به مصلی رسید و در فاصله یک پرتاب تیر از شهر بایستاد. در جانب دیگر شهر میان بربر و کتامیان نبردی سخت جریان داشت. کتامیان حمله ای آوردند و بربرها را که یاران ابویزید بودند واپس نشانند. ابویزید در این احوال خبر یافت که زبیری بن مناد نیز با سپاه خود رسیده است. ماندن را دور از خرد دانست و خواست که خود را به دروازه مهدیه رساند و با بانگ کوس و کرنای از پشت سر لشکر زبیری و کتامة بیرون آمد، [چون ساکنان ربض ها این بانگ شنیدند پنداشتند که القائم خود به جنگ بیرون آمده] قویدل گشتند و جنگ را درایستادند و نبرد سخت شد. ابویزید متحیر بماند. چون شناختندش آهنگ قتلش کردند ولی او خویشش را با کوشش تمام برهانید و خود را به جایگاهش رسانید دید که سپاهیان با جماعت بردگان همچنان در نبردند، چون او را دیدند، تن و توش یافتند و بردگان روبه روگریز نهادند.

ابویزید از آنجا براند و اندکی درنگ کرد گرد لشکرگاه خود خندق کند و خلقی عظیم از بربر و نفوسه و زاب و مردمی از اقصای مغرب بر او گرد آمدند. ابویزید مهدیه را محاصره کرد و راه آمد و شد بر آن بیست. در آخر جمادی الاخر همان سال حمله ای آغاز کرد و خود نیز به ورطه نبرد افتاد و بیم کشتنش بود ولی بار دیگر خویشش را از

مهلكه برهانید.

چون اصحاب القائم ابوالقاسم بن عبیدالله را در نبرد چنان استوار دید به قیروان کس فرستاد و از عامل آن خواست که جنگجویان شهر را به یاری او فرستد. چون رسیدند در آخر ماه رجب حمله‌ای دیگر آغاز نمود. در این نبرد شکست خورد و جماعتی از اصحابش کشته شدند.

ابویزید در پایان ماه شوال چهارمین حمله را تدارک دید ولی این بار هم پیروزی نصیب او نگردید به ناچار به لشکرگاه خود بازگشت. اما فرمان داد تا محاصره مهديه را سخت تر کنند. چنانکه مردم به خوردن مردار پرداختند.

مردم شهر به اطراف پراکنده شدند و جز سپاهیان کس در شهر نماند. القائم انبارهای غله را که مهدي ذخیره کرده بود بگشود و به آنها داد.

در این احوال انبوهی از کتامیان رسیدند و در قسنطینه لشکرگاه زدند. ابویزید جنگجویان و زَفْجومه<sup>۱</sup> و دیگران را بر سرشان فرستاد و تارومارشان کرد. بربرها به طمع تاراج از هر سو به او می‌پیوستند. در این احوال جماعتی را به محاصره سوسه فرستاد.

عاقبت بربرها به سبب تجا هر او به ارتکاب محرمات و نیز به سبب همچشمی‌هایی که میان خودشان به وجود آمده بود از فرمان او بیرون آمدند و از گردش پراکنده شدند. به ناچار در سال ۳۳۴ به قیروان بازگشت و اهالی مهديه لشکرگاهش را به غنیمت بردند. بربرها کشتار و تاراج را در شهرها و روستاهای افریقیه از حد گذرانیدند قیروانیان نیز علیه ایشان عصیان آغاز کردند و بار دیگر به طاعت القائم ابوالقاسم بن عبیدالله بازگشتند.

القائم یکی از سرداران خود به نام علی بن حمدون را گفت با سپاهی که از مسیله گرد می‌آورد به مهديه آید. ایوب پسر ابویزید [که در باجه بود] از این امر خبر یافت و بر آن سپاه زد و پراکنده‌اش ساخت و آهنگ تونس نمود. ایوب در راه چند بار با لشکر القائم روبه‌رو شد عاقبت شکست خورد و به قیروان گریخت. این واقعه در ربیع الاول سال ۳۳۴ بود. ابویزید بار دیگر پسر خود ایوب را به جنگ علی بن حمدون فرستاد. ابن حمدون در بلطه بود. این نبردها همچنان ادامه داشت تا آن‌گاه که به راهنمایی یکی از مردم بلطه ایوب به شهر درآمد و علی بن حمدون به بلاد کتنامه گریخت. در آنجا قبایل کتنامه نَفْزَه و مَزَاتَه و دیگر قبایل بدو پیوستند و در قسنطینه لشکرگاه زدند. این حمدون

۱. متن: رنجومه

سپاهی بر سر هوازه فرستاد و به کشتارشان پرداخت. در این حال از سوی ابویزید مدد برسید ولی به حالشان سود نکرد و ابن حمدون شهر تیجست<sup>۱</sup> و باغایه را بگرفت. در ماه جمادی الاخر همان سال ابویزید لشکر به سوسه برد. سپاه القائم در آنجا بود. در این احوال که شهر در محاصره بود القائم بمرد.

**وفات القائم ابوالقاسم بن عبیدالله و حکومت اسماعیل المنصور**  
القائم ابوالقاسم محمد بن عبیدالله المهدی صاحب افریقیه پس از آنکه پسر خود اسماعیل را به جانشینی خویش منصوب نمود بمرد. اسماعیل را از المنصور لقب دادند. چون ابویزید همچنان سوسه را در محاصره داشت، اسماعیل از بیم او موت پدر را مکتوم داشت و خود را خلیفه نخواند و سکه و خطبه را به نام خود نکرد و علم‌های بزرگ را دگرگون ننمود تا از کار ابویزید پرداخت.

#### بقیه اخبار ابویزید و کشته شدن او

چون القائم بمرد ابویزید همچنان در کار محاصره سوسه بود. مردم شهر را این محاصره سخت در رنج افکنده بود. چون اسماعیل المنصور به خلافت رسید نخستین اقدامش آن بود که از راه دریا برای جنگجویان مدد فرستد. به سرداری یعقوب بن اسحاق و رشیق الکاتب کشتی‌هایی پر از امتعه و آذوقه روان فرمود. و خود از پی آنها در حرکت آمد. اصحابش اشارت کردند که بازگردد. کشتی‌ها به سوسه رسید و مردان جنگی بیرون آمدند و با سپاه سوسه همدست شدند و ابویزید شکست خورده بگریخت و لشکرگاهش به غارت رفت و به آتش کشیده شد.

ابویزید خود را به قیروان رسانید ولی مردم نگذاشته به شهر در آید و بر عاملش بشوریدند او نیز از شهر بیرون شد و به ابویزید پیوست. ابویزید در آخر شوال سال ۳۳۴ به سبیه کوچ کرد. اسماعیل المنصور به قیروان آمد و مردم را امان داد. حرم ابویزید و فرزندان او را نکشت بلکه برایشان راتبه‌ای مقرر کرد. و آن‌گاه گروهی از سپاهیان خود را به کشف خبر ابویزید فرستاد، از آن سوی نیز به همین مقصود گروهی بیامدند. دو گروه بر هم زدند و گروه اسماعیل المنصور شکست خورد و ابویزید نیرو گرفت و بار دیگر

۱. متن: تیجست

خلقی بر او گرد آمدند. ابویزید عازم قیروان شد، اسماعیل المنصور برگرد لشکرگاه خود خندق کند. در نخستین روز نبرد پیروزی با منصور بود روز دیگر که جنگ درگرفت سپاه منصور بگریخت و منصور خود [با بیست تن] پایدار بر جای بماند [چنانکه ابویزید کاری از پیش نتوانست برد]. یاران منصور که از راه مهدیه و سوسه می‌گریختند، چون خبر یافتند بازگشتند.

ابویزید که این پایداری بدید در اواخر ذی القعدة از آنجا کوچ کرد و پس از چندی بازگردید و جنگ در پیوست. در همان حال گروه‌هایی از سپاهیان را برای راهزنی قوافل به راه مهدیه و سوسه فرستاد.

ابویزید نزد منصور کس فرستاد و خواستار بازگرداندن زن و فرزندانش گردید. [و سوگند خورد که اگر آنان را نزد او فرستد به شرط امان سر به فرمان نهد] منصور آنان را بفرستاد. چون رسیدند، سوگند خود بشکست و در پنجم محرم سال ۳۳۵ جنگ را از سر گرفت. منصور نیز در نیمه محرم سپاه خود را تعییبه داد. بربرها در میمنه و کتامة را در میسره قرار دارد و خود و یارانش در قلب سپاه ایستادند. ابویزید به میمنه حمله‌ای کرد و آن را منهزم ساخت. سپس بر قلب تاخت و با منصور روبه‌رو شد. جنگ سخت گردید. سپاه منصور چون تن واحد حمله آورد. ابویزید شکست خورد و بنه و لشکرگاه خود بگذاشت. از اصحاب او خلق کثیری کشته شدند. چنانکه شمار سرهای بریده‌ای که بچه‌های قیروان با آنها بازی می‌کردند به ده هزار رسید. ابویزید راه گریز در پیش گرفت و بر باغیة گذشت. مردم باغیة او را از ورود به شهر منع کردند. او شهر را در محاصره گرفت. منصور در ماه ربیع الاول از پی او روان شد و مرامای صقلی را به جای خود در مدینه نهاد و خود در مهدیه نهاد و خود به باغیة لشکر برد. ابویزید از آنجا برفت و منصور در پی او بود. آهنگ هر دژی را می‌نمود منصور پیش از او بر آن دست می‌یافت. منصور در بطنه فرود آمد. در آنجا رسولان محمد بن خزر امیر مغرواه که از یاران ابویزید بود پیامدند و امان خواستند. منصور امانشان داد و او را از پی ابویزید فرستاد.

ابویزید به میان بنی برزال رسید، آنان نیز از خوارج نکاریه بودند. در آنجا شنید که منصور از پی اوست. از این رو به ریگسان زد و به نواحی غمره بازگردید. در آنجا با منصور روبه‌رو شد و پس از جنگی به کوه سالات گریخت و منصور در پی او بود و از کوه‌ها و گردنه‌ها و تنگناها می‌گذشت تا به جایی بی‌آب و گیاه رسید. چون دانست که

روبه روی او چیزی جز بیابان خشک تا بلاد سودان هیچ نیست و لشکر در رنج افتاده بود و به غمره از بلاد صنهاجه باز گردید در آنجا زیری بن مناد امیر صنهاجه نزد او آمد. اسماعیل اکرامش کرد و صله ای کرامند داد. در این احوال نامه محمد بن خزر بیامد و جایی را از بیابان که ابویزید در آن بودندشان داد. اسماعیل المنصور بیمار شده بود. ابویزید به مسیله بازگردید و آنجا را محاصره نمود.

چون منصور بهبودی یافت در اول رجب سال ۳۳۵ آهنگ مسیله نمود. ابویزید از آنجا راهی بیابان شد می خواست به بلاد سودان رود. بنی کملان اصحاب او سر برتافتند پس به کوه های کتامة و عجیسه آمد و در آن کوه ها تحصن گرفت. منصور بیامد و در دهم شعبان در دامنه کوه فرود آمد. ابویزید برای نبرد از کوه فرود آمد ولی در جنگ شکست خورد و فرزندان و اصحابش تسلیم شدند. یکی از سواران او را نیزه ای زد، بیفتاد ولی جمعی از یارانش او را از معرکه به در بردند در این درگیری بیش از ده هزار نفر کشته شد. ولی ابویزید نجات یافت.

در آغاز ماه رمضان اسماعیل المنصور از پی ابومنصور برانند. به جای رسیدند که هیچ یک از دو فریق را توان هزیمت نبود که راه بس تنگ و دشوار بود. ابویزید که سخت در تنگنا افتاده بود بالاخره بگریخت و بنه خود بر جای نهاد. او و یارانش بر کوه زدند و از فراز کوه صخره ها می کنند و فرو می افکندند. دو گروه چنان درهم آمیختند که دست ها با گردن ها آشنا شدند و شمار کشتگان بسیار گردید. پس از این نبرد از یکدیگر جدا شدند. ابویزید به قلعه کتامة رفت. کسانی که با او بودند، از قبیله هواره امان خواستند منصور امانشان داد. آنگاه ابویزید را در قلعه به محاصره افکند. و چند بار مصاف دادند تا آن را به جنگ بگشود و آتش زد و یاران ابویزید را در هر جا که بودند بکشت. آنگاه زن و فرزند او را در قصر قلعه گرد آورد و چون شب شد منصور فرمان داد در درخت ها و بوته هایی که در اطراف قصر بودند آتش زدند تا شب روشن شود و او بهتر بتواند همه جا را زیر نظر داشته باشد و ابویزید نگریزد. در اواخر شب ابویزید بیرون آمد و بر اصحاب منصور حمله ای سخت کرد و راه خود را بگشود و برفت. منصور به طلبش کس فرستاد او را یافتند که سه تن از یارانش بر دوشش می کشیدند. زیرا مجروح شده بود. چون از پی او رفتند از پرتگاهی فرو غلطیدند. بر سرش رفتند و بگرفتند و نزد منصور آوردند. منصور سجده شکر به جای آورد. ابویزید تا پایان محرم سال ۳۳۶ نزد او بماند، سپس از

جراحی که برداشته بود هلاک شد. منصور فرمان داد پوستش را بکنند و پیر از گاه کنند. و آن را بادو بوزینه در قفسی نهادند و آن بوزینگان با ریش او بازی می‌کردند. منصور از آنجا به قیروان و مهدیه رفت.

فضل پسر ابویزید به معبد بن خزر پیوست و با سپاهی به طبنه و بسکره تاخت و آهنگ نبرد منصور نمود ولی در این جنگ شکست خورد و به کتامة رفت. منصور به سرداری دو غلام خود شفیع و قیصر لشکر به سوی او فرستاد. زیری بن مناد نیز با صنهاجه با او بود. فضل و معبد شکست خوردند و جمعشان پربشان شد و منصور بازگشت و به قیروان داخل شد.

#### بقیه اخبار اسماعیل المنصور

حمید بن یصلتین عامل مغرب بیعت بشکست و از طاعت شیعه (عبیدیان) بیرون آمد و در خطبه به امویان آن سوی دریا (= اندلس) دعا کرد، سپس لشکر به تاهرت برد و آنجا را در محاصره گرفت. در ماه صفر سال ۳۳۶ منصور به سوی او لشکر کشید و به سوق حمزه آمد و در آن اقامت گرفت. زیری بن مناد نیز جماعات صنهاجه را از هر سو گرد آورد و در رکاب منصور عازم نبرد شد. حمید از تاهرت برفت. منصور منشور امارت تاهرت را به یعلی بن محمد الیفرنی داد و نیز زیری بن مناد را بر قوم خود و دیگر بلادشان امارت بخشید. آن‌گاه به قتال لواته بیرون رفت و آنان به ریگستان گریختند. او در وادی میناس درنگ کرد. در آنجا سه کوه بود که بر هر یک دژی از سنگ‌های تراشیده برآورده بودند. بر یکی از این دژها کتیبه‌ای بزرگ بود. منصور فرمان داد آن را خواندند. نوشته بود: من سلیمان سرد غوس هستم. مردم این شهر بر پادشاه عاصی شدند، پس مرا بر سر آنان فرستاد. به یاری خداوند این شهر گشوده گردید. من این بنا را برآوردم تا خاطره آن را زنده نگاه دارم. این حکایت عجیب را ابن الرقیق در تاریخ خود آورده بوده است.

منصور پس از آنکه زیری بن مناد را خلعت داد و بر نشانند به قیروان رفت و در ماه جمادی الاول سال ۳۳۶ به منصوریه داخل شد. در آنجا خبر یافت که فضل پسر ابویزید به کوه اوراس آمده است و برابر را برای یک شورش برمی‌انگیزد. منصور بر سر او لشکر کشید و او به ریگسان گریخت و منصور به قیروان بازگشت و از آنجا به مهدیه رفت. فضل

پسر ابویزید به باغیاه راند و آنجا را در محاصره گرفت ولی یارانش بر او غدر کردند و سرش را نزد منصور فرستادند.

در سال ۳۳۹ حسین بن علی بن ابی‌الحسین الکلبی را امارت صقلیه و اعمال آن داد. این سرزمین پیش از این قلمرو خلیل بن اسحاق بود. حسین او را از آنجا براند و خود سراسر آن در تصرف گرفت. او و فرزندانش را در آن جزیره دولتی است که بدان اشارت خواهیم کرد.

به منصور خبر رسید که پادشاه فرنگان عزم نبرد با مسلمانان را دارد. منصور سپاه بحری خود را بسیج کرد و کشتی‌ها را از سپاهیان پر کرد و غلام خود فرج الصقلی را بر آن فرماندهی داد، و حسین بن علی عامل صقلیه را فرمان داد تا با او همراه شود. اینان از دریا گذشتند، و در ساحل فرنگ در قلوریه فرود آمدند. رجار پادشاه فرنگ به مقابله بیرون آمد، شکستش دادند. این فتح بی‌مانند در سال ۳۴۰ اتفاق افتاد. فرج در سال ۳۴۲ با غنایم بسیار به مهدیه بازگشت.

معبد بن خزر از آن هنگام که به یاری فضل پسر ابویزید برخاسته بود، همواره در عصیان بود و یاران منصور در طلب او بودند تا در یکی از برخوردها گرفتار آمد. او را با پسرش نزد منصور فرستادند. آن دو را در بازاهای منصوریه بگردانیدند سپس در سال ۳۴۱ کشتند.

درگذشت اسماعیل المنصور و حکومت پسرش المعزالدین الله مَعَدَّ بن اسماعیل المنصور بالله اسماعیل بن القائم ابی القاسم در روز آخر شوال سال ۳۴۱ وفات کرد. هفت سال خلافت کرد. سبب مرگ او گرفتار آمدنش بود در میان باران و برف و مقاومتش در برابر آن دو و پس از آن به حمام رفتن. چون چنین کرد حرارت غریزی از میان رفت و دچار بیخوابی گردید و بمرد. طبیبش اسحاق بن سلیمان الاسرائیلی او را از رفتن به حمام - پس از سرمازدگی - منع کرده بود ولی او نپذیرفت.

پس از او پسرش مَعَدَّ ملقب به المعزالدین الله زمام امور خلافت را به دست گرفت. چون کارش استقامت یافت به سوی کوه اوراس رفت و سپاه خود را در آن پراکنده نمود. بنی کملان و ملیله از قبایل هوازه از او امان خواستند و در طاعت او درآمدند. او نیز امانشان داد و به ایشان نیکی کرد. همچنین محمد بن خزر بعد از قتل برادرش معبد نیز

امان خواست، او را نیز امان داد. آن‌گاه به قیروان بازگشت و غلام خود قیصر را به فرماندهی سپاه بگماشت و منشور امارت باغایه را بدو داد. او نیز آن سرزمین‌ها را زیر پی سپرد ولی با مردم نیکی نمود و آن‌گروه از بربر را که سر به فرمان نمی‌آوردند به لطایف حیل منقاد نمود و با آنان نزد المعزالدین الله بازگردید. معز نیز اکرامشان کرد و صله‌های کرامند داد. آن‌گاه محمد بن خزر امیر مفر او به بیامد او را نیز به اکرام درآورد و همچنان در قیروان بماند تا در سال ۳۴۸ بمرد.

المعزالدین الله زبیری بن مناد را در سال ۳۴۳ فرمانروایی صنهاجه داد. او از اشیر<sup>۱</sup> بیامد و صله‌ای نیکو یافت و بار دیگر به مفر فرمانروایی خود بازگشت.

المعزالدین الله در سال ۳۴۴ نزد حسین بن علی عامل صقلیه پیام فرستاد که با کشتی‌های جنگی خود به ساحل المریه از بلاد اندلس فرود آید. او نیز برفت و در آن سرزمین تاراج و کشتار کرد و غنایم و اسیر گرفت و بازگردید. الناصر عبدالرحمان بن محمد صاحب اندلس کشتی‌های خود را به سرداری غلام خود غالب به سواحل افریقیه آورد ولی سپاهیان افریقیه نگذاشتند به ساحل آید و برانندش. پس در سال ۳۴۵ با هفتاد کشتی بازگشت و بندر خزر را آتش زد و در وسوسه و نواحی طبرقه<sup>۲</sup> قتل و تاراج کرد و بازگردید.

دولت المعزالدین الله در بلاد افریقیه و مغرب استقامت یافت و قلمروش وسعت گرفت و از ایفکان سه مرحله آن سوی تاهرت تا زنانه که نزدیک مصر است در تصرف او بود.

یعلی بن محمد الیفرنی را امارت تاهرت و ایفکان داد و امارت اشیر و اعمال آن را به زبیری بن مناد الصنهاجی و امارت مسیله و اعمال آن را به جعفر بن علی اندلسی و باغایه و اعمال آن را به قیصر الصقلی و فاس را به احمد بن بکر بن ابی سهل الجذامی و سجلماسه را به محمد بن واسول<sup>۳</sup> المکناسی.

در سال ۳۴۷ شنید که یعلی بن محمد الیفرنی با امویان آن سوی دریا (اندلس) سر و سری دارد و مردم مغرب الاقصی بیعت شیعه را نقض کرده‌اند، جوهر الصقلی کاتب را با سپاهی به مغرب فرستاد تا آنان را به فرمان آرد. جوهر وزیر او بود. جعفر بن علی صاحب مسیله وزیر ی بن مناد صاحب اشیر نیز با او بودند. یعلی بن محمد صاحب

۱. متن: استیر.

۲. متن: طبریه.

۳. متن: واکول.



مغرب الاقصی با آنان روبه‌رو گردید.

چون از ایفکان در حرکت آمد، در میان یاران یعلی فتنه افتاد. گویند بنی یفرن آن فتنه افکنندگان. پس یعلی را بگرفتند و در حال، شمشیرهای کتامة به حیاتش پایان دادند و ایفکان ویران شد و پسرش یدوبن یعلی اسیر گردید.

جوهر از آنجا به فاس راند و از آنجا به سجلماسه. الشاکر لله محمد بن الفتح را بگرفت او از بنی واسول بود و خود را امیر المؤمنین لقب داده بود. العنبر پسر عم خود را به جای او امارت داد. جوهر سرزمین مغرب را تا دریا بیامود. آن‌گاه به فاس بازگردید و آنجا را در محاصره گرفت، والی فاس در آن روزگار احمد بن بکر بن ابی سهل الجذامی بود این جنگ چندی مدت گرفت و شهر مقاومت می‌کرد. در این احوال هدایای امراء ادکرنیه (؟) از سوس برسید. پس به سجلماسه حرکت کرد. محمد بن واسول المکناسی، نیز امیر المؤمنین الشاکر لله لقب گرفته بود و به نام خود سکه زده بود چون از آمدن جوهر خبر یافت بگریخت ولی به اسارت افتاد و او را نزد جوهر آوردند جوهر از سجلماسه برفت و شهرهایی را که در راهش بود بگشود پس به فاس باز آمد و در حصار آن درنگ کرد تا به دست زیری بن مناد آن را بگشود. شب هنگام بر بارو فرا رفت و به شهر داخل شد و در سال ۳۴۸ احمد بن بکر را بگرفت. و از سوی خود کسانی را بر آن سرزمین‌ها امارت داد و عمال بنی امیه را از سراسر مغرب برآورد و پیروزمند به قیروان بازگشت تاهرت را به قلمرو زیری بن مناد در افزود. احمد بن بکر و محمد بن واسول را در حالی که هر یک در قفسی بودند بیاورد و به منصوریه وارد کرد و آن روز روزی بزرگ بود.

ولایت مغرب و مشرق میان دو تن از موالی او قیصر و مظفر تقسیم شده بود و این دو بر امور دولت او غلبه داشتند. پس در سال ۳۴۹ هر دو را بگرفت و بکشت.

در سال ۳۵۰ مسیحیان بر جزیره اقریطش (کریت) غلبه یافتند. اینان که در این جزیره بودند از اندلس آمده بودند و به اسکندریه درآمدند. عبدالله بن طاهر در آن هنگام در اسکندریه بود. این آوارگان را محاصره نمود تا امان خواستند و تسلیم شدند، بدین شرط که به جزیره اقریطش روند و آنجا را آباد سازند آنان به اقریطش رفتند و آن را آباد ساختند امیرشان ابو حفص البلوطی بود ابو حفص در آنجا زمام همه امور را به دست گرفت و امارت به توارث به پسرانش می‌رسید تا در این حال مسیحیان با هفتصد کشتی

جنگی بیامدند. و آن را به جنگ بستند و جماعتی را کشتند و تا این زمان همچنان در دست ایشان است. والله غالب علی امره.

صاحب صقلیه در سال ۳۵۱ قلعہ طبرمین<sup>۱</sup> از قلاع صقلیه را پس از تحمل محاصره‌ای دراز و رنج بسیار در تصرف آورد. پس از نه ماه و نیم قلعہ تسلیم گردید و مسلمانان در آن فرود آمدند و آنجا را به نام المعزالدین الله صاحب افریقیه معزیه نامیدند.

صاحب صقلیه احمد بن الحسن بن علی بن ابی الحسن به محاصره رمطه که نیز از قلاع صقلیه بود روان شد. صاحب قلعہ از قسطنطنیه مدد خواست. سپاهی از راه خشکی و دریا بیامد. صاحب صقلیه نیز از المعزالدین الله یاری خواست. معز نیز به سرداری پسر خود حسن سپاهی بفرستاد. این سپاه به شهر مسینه<sup>۲</sup> رسید و همه به رمطه در حرکت آمدند. در محاصره قلعہ بر عهده حسن بن عمار بود. سپاهیان دل بر مرگ نهادند و بر لشکر روم در رمطه حمله کردند. فرمانده سپاه روم و جمعی از سردارن کشته شدند و رومیان به زشت‌ترین صورتی بگریختند. در راهشان خندقی پدید آمد، در آن فرو غلطیدند. مسلمانان کشتار بسیار کردند و لشکرگاهشان را به غنیمت بردند. چون محاصره رمطه به دراز کشید و مردم را هیچ خوردنی نماند، مسلمانان آنجا را نیز تصرف کردند. بقایای سپاهیان روم به کشتی نشستند تا بگریزند و جان خویش برهانند. احمد بن الحسن با کشتی‌های خود از پی‌شان رفت و به آنها رسید.

بعضی از مسلمانان در آب شنا می‌کردند و کشتی‌های رومی را سوراخ می‌نمودند. احمد گروه‌هایی از سپاه خود را به شهرهای روم فرستاد. آنها قتل و تاراج کردند و با غنایم بسیار بازگشتند. رومیان به پرداخت جزیه گردن نهادند. این واقعه در سال ۳۴۵ اتفاق افتاد و نبرد المجاز نام گرفت.

### فتح مصر

المعزالدین الله را خبر رسید که اوضاع مصر پس از مرگ کافور الاخشیدی پریشان شده است و مردم دچار قحط و غلاگردیده‌اند و فتنه‌ها در آن دیار افزون گشته و بغداد نیز چون سرگرم کشکش‌های میان بختیار بن معزالدوله و عضدالدوله پسر عم اوست، بدان

۱. متن: میسنی.

۲. متن: میسنی.

نمی‌پردازد. معز آهنگ حرکت به مصر نمود و جوهر الکاتب را به مغرب فرستاد تا کتنامه را بسیج نماید و عمال خود را در برقه فرمان داد که در راه او چاه‌ها حفر کنند [تا سپاهیان و اسبان تشنه نمانند]. پس در سال ۳۵۵ جوهر روانه مصر گردید.

المعز لدین الله به تودیع او بیرون آمد و چند روز در لشکرگاه او درنگ کرد. جوهر در حرکت آمد. این خبر به سپاهیان اخشیدی رسید. آنان پراکنده شدند. جوهر در اوسط شعبان سال ۳۵۸ به مصر داخل شد و در جامع عتیق آنجا به نام المعز<sup>۱</sup> خطبه خواند و دعوت علویان را بر پای داشت. در ماه جمادی سال ۴۵۹ جوهر به جامع ابن طولون در آمد و در آن نماز گزارد و فرمان داد تا در اذان حی علی خیر العمل بیفزایند و این نخستین اذان بدین شیوه بود که در مصر گفته شد.

جوهر پس از این فتح رجال واعیان دولت اخشیدی را با هدایا نزد المعز لدین الله به مهدیه فرستاد. المعز رجال دولتی را در مهدیه حبس نمود ولی با قضاة و علما نیکی کرد و آنان را به مصر بازگردانید. جوهر بنای شهر قاهره را آغاز کرد و المعز لدین الله را برانگیخت تا به سوی مصر در حرکت آید.

### فتح دمشق

چون مصر گشوده شد و دستگیری بنی طُغج<sup>۲</sup> آغاز گردید، حسن بن عبدالله بن طغج با جماعتی از سردارانشان به مکه گریختند. چون جوهر از آن آگاه شد جعفر بن فلاح الکتامی را با سپاهی از پی او فرستاد و چند بار میانشان نبرد در گرفت. جعفر بن فلاح حسن بن عبدالله بن طغج را با چند تن از سرداران دیگر اسیر کرد و نزد جوهر فرستاد. جوهر نیز آنان را نزد معز به افریقیه روان نمود. جعفر به رمله رفت و آنجا را به جنگ بستد سپس باقیمانندگان را امان داد و خراج گرد آورد و روانه طبریه گردید، دید که ابن مهلم در آنجا برای المعز لدین الله اقامه دعوت نموده، پس از آنجا برفت و راه دمشق در پیش گرفت. دمشق را به جنگ در تصرف آورد و در آنجا به نام معز اقامه خطبه کرد و این واقعه چند روز گذشته از محرم سال ۳۵۹ بود.

ابوالقاسم بن ابی لیلی<sup>۳</sup> الهاشمی در دمشق بود و مردم از او فرمان می‌بردند. او باش و آشوبگران را گرد آورد و در دومین جمعه شورش آغاز کرد و جامه سیاه کرد و به نام

۳. ابوالقاسم بن یعلی.

۲. متن: طغج.

۱. المعز.

المطیع لله عباسی خطبه خواند.

جعفر بن فلاح با آنان به جنگ پرداخت و شورش را فرو کوفت و سپاهیان مغرب بر مردم دمشق دست گشودند و قتل و تاراج آغاز کردند. ابن ابی شبانه از شهر بگریخت و مردم حیران در ماندند.

پیش از این شریف الجعفری را نزد جعفر بن فلاح فرستاده بودند تا طرح صلح افکند. جعفر بن فلاح او را به شهر بازگردانید تا مردم را آرام کند و به ایشان وعده‌های نیکو داد. شریف الجعفری بیامد و شهر را آرامش بخشید [و خواست که مردم به خانه‌های خود بمانند] تا جعفر بن فلاح بیاید و در هر بگرود و به لشکرگاه خود بازگردد. مردم چنان کردند او نیز پس از گردشی در شهر بازگردید.

در این احوال سپاهیان مغربی دست به غارت گشودند، مردم دمشق نیز به جد برخاستند و سلاح گرفتند و بر آنان حمله کردند و جمعی از ایشان را کشتند و به حفر خندق‌ها و تحکیم حصار شهر پرداختند.

به خواهش مردم، شریف ابوالقاسم بن ابی لیلی به شهر بازگشت سپس نزد جعفر بن فلاح رفت و بار دیگر در نیمه ذی الحجه سال ۳۵۹ میانشان صلح افتاد. رئیس شرطه جعفر بن فلاح وارد دمشق شد. مردم آرام گرفتند و او جماعتی از شورشگران را بگرفت و بکشت یا به زندان کرد. سپس شریف ابوالقاسم بن ابی یعلی را در محرم سال ۳۶۰ بگرفت و به مصر فرستاد. و ملک دمشق جعفر بن فلاح را مسلم شد.

در سال ۳۵۸ ابوخرز<sup>۱</sup> الزناتی در افریقیه خروج کرده بود و جماعتی از بربر و نکاربه گرد او را گرفته بودند. المعز به تن خویش به سرکوبی او رفت و به باغیه رسید. یاران ابوخرز از گردش پراکنده شدند. المغر پس از تحمل مشقات و گذشتن از راه‌های پر خطر به منصوریه بازگشت. و بلکین پسر زبری را فرمود تا به طلب او لشکر برد. او نیز برفت و هیچ خیر او نیامد.

در سال ۳۵۹ ابوخرز بیامد و از المعزلدین الله امان خواست. امانش داد و برایش راتبه‌ای معین کرد. در همین احوال بود که نامه جوهر برسید که به نام او در مصر و شام خطبه می‌خوانند و اینک باید که به مصر رود. المعز سخت شادمان شد و این پیروزی را به گوش مردم رسانید و شاعران به تهنیت شعرها سرودند.

۱. ابو جعفر.

چون این سخن به قمرمطیان رسید لشکر به دمشق آوردند به سرداری پادشاهشان اعصم [حسن بن احمد بن بهرام] میان آنها و جعفر بن فلاح نبرد در گرفت قرامطه منهزم شدند و جمعی از ایشان کشته شدند. ولی بار دیگر در سال ۳۶۱ بازگشتند، این بار سپاه جعفر بن فلاح شکست خورد و او خود کشته شد. قمرمطیان دمشق را بگرفتند. و آهنگ مصر کردند. جوهر واقعه به المعزالدین الله نوشت و او عزم مصر نمود.

#### آمدن المُعزِّ لدین لله به مصر و فرود آمدنش به قاهره

چون این اخبار به المعزالدین الله رسید آهنگ مصر نمود پس در کار مغرب نگریست تا چنان کند که پس از او هیچ حادثه‌ای رخ ندهد. یکی از مخالفان او محمد بن الحسن بن خزر المغراوی بود که در مغرب الاوسط کروفری داشت و از بربر و زناته جماعتی بر او گردآمده بودند. او مردی جبار و طاغی بود. کار او موجب دل مشغولی المعز گردیده بود و بیم آن داشت که در افریقیه غائله‌ای پدید آورد. پس بلکین بن زیری بن مناد را به جنگ او فرستاد. میان بلکین و او چند نبرد عظیم واقع گردید که سبب انهزام محمد بن خزر گردید. چون احساس شکست کرد با شمشیر خود را بکشت. در این نبرد هفده تن از سران و امراء زناته کشته شدند و بسیاری نیز به اسارت افتادند. این واقعه در سال ۳۶۰ اتفاق افتاد.

این پیروزی المعزالدین الله را نیک خشنود کرد چنانکه سه روز جشن گرفت و مردم به تهنیتش آمدند. آنگاه بلکین بن زیری را بخواند و به جای خود در افریقیه و مغرب نهاد و او را در قیروان فرود آورد و او را یوسف نامید و ابوالفتح کنیه داد. نیز عبدالله بن یخلف الکتامی را امارت طرابلس داد و او را زیر نظر بلکین قرار داد، همچنین صاحب صقلیه را امور گردآوری اموال را به زیاده الله بن القدیم سپرد و گردآوری خراج را به عبدالجبار الخراسانی و حسین بن خلف الموصدی<sup>۱</sup> واگذاشت آن دو را زیر نظر بلکین قرار داد. و در آخر شوال سال ۳۶۱ در بیرون منصوریه لشکرگاه زد و در سردانیه نزدیک قیروان چندی درنگ کرد تا از کارها فراغت یافت و سپاه و اهل بیت و عمالش برسیدند و هر چه در قصر او بود از اموال و امتعه بیاوردند. بعد از چهار ماه قدم در راه نهاد. بلکین تا مسافتی با او همراه بود، سپس با او وداع کرد و او را بازگردانید تا بر سر کارهای خود رود.

۱. متن: المرصدی.

المعزالدین الله با لشکر خود بیامد تا به طرابلس رسید. گروهی از لشکر او به کوه نفوسه گریختند و در آنجا تحصن جستند. آن‌گاه به برقه رفت. در آنجا شاعر او محمد بن هانی الاندلسی کشته شد. یعنی در آخر رجب سال ۳۶۲ او را برکنار دریا کشته یافتند. و از برقه به اسکندریه رفت و در شعبان همین سال وارد آن شهر شد. در آنجا اعیان مصر به دیدنش آمدند و او اکرامشان کرد و به دادن صلوات بنواخت و در پنجم رمضان همین سال به قاهره داخل شد. قاهره تا پایان دولتشان همچنان مسکن آنان بود.

### نبردهای المعزالدین الله با قرمطیان و استیلای او بر دمشق

قرامطه بر بنی طُغج در دمشق خراجی بسته بودند که هر سال می‌ستدند. چون جعفر بن فلاح دمشق را در تصرف آورد و به نام المعزالدین الله خطبه خواند ماده این خراج نیز منقطع گردید. این امر سبب تاسف و خشم آنان گردید از این رو بر دمشق تاختند و سپاه جعفر بن فلاح را منهزم ساختند و او را کشتند و دمشق را گرفتند و تا رمله نیز پیش رفتند. همه مردم رمله گریختند و به یافا پناه بردند. قرامطه رمله را گرفتند و لشکر به یافا بسیج کردند و به مصر روان شدند و در عین الشمس که امروز آن را مطریه می‌گویند فرود آمدند و جماعتی از عرب و متعلقان بنی طُغج نیز به آنان پیوستند و مغربیان را در قاهره محاصره کردند و چند روز جنگ در پیوستند که پیروزی با آنان بود. مغربیان دل بر هلاک نهاده از شهر بیرون آمدند و قرمطیان را تا رمله واپس نشانند و یافا را در محاصره گرفتند. جعفر بن فلاح از راه دریا مدد فرستاد، قرمطیان آن را تصرف کردند. خبر به المعزالدین الله رسید و او در قیروان بود و چنان‌که آوردیم به مصر آمد.

در مصر شنید که قرمطیان باز هم آهنگ مصر دارند. نامه‌ای به رئیس قرمطیان اعصم نوشت و در آن از فضایل خود و اهل بیتش یاد کرد و گفت که قرمطیان پیش از این از داعیان او و پدران او بوده‌اند و نیز در نامه خود اندرزهاشان داد و سخن به وعید و تهدید کشانید. اما رئیس قرمطیان پاسخی سخت ناخراشیده داد که: «نامه کم مایه تو با همه پر گویی‌هایش رسید و ما اینک به جانب تو در حرکت آمده‌ایم. والسلام» اعصم از احساء بسیج مصر کرد و سپاهیان خود را در عین الشمس فرود آورد و جماعتی از عرب و غیر عرب نیز بر او گرد آمدند. چند گروه به اطراف فرستاد تا تاراج و کشتار کنند. المعزالدین الله حسان بن الجراح را که با جمع عظیمی از طی به اعصم پیوسته بود با صد هزار دینار

که به او وعده داد، برانگیخت که چون جنگ آغاز شود، پشت کند تا قرمطیان نیز رو به گریز نهند. هر دو سوگند خوردند. در روزی که معین کرده بودند المعز لدین الله با سپاه خود بیرون آمد و حسان بن الجراح رو به هزیمت نهاد. قرمطیان اندکی درنگ کردند سپس رو به گریز نهادند. یاران المعز نزدیک به هزار و پانصد اسیر گرفتند و از پی ایشان برانندند. قرمطیان به اذراعات رسیدند و از آنجا به احساء رفتند. بسیاری در اسارت کشته شدند و لشکرگاهشان به غارت رفت.

المعز، ابومحمود از سرداران خود را با ده هزار سوار برگزید و فرمان داد از پی قرمطیان رود و ظالم بن موهوب الثقیلی را امارت دمشق داد. ظالم بن موهوب وارد دمشق شد. عامل دمشق از سوی قرمطیان ابوالمنجی<sup>۱</sup> بود. ظالم، او و پسرش و جماعتی از ایشان را بگرفت و به زندان کرد و اموالشان بستند. ابومحمود که از تعقیب قرمطیان بازگشته بود به دمشق درآمد. ظالم با خوشرویی به استقبالش رفت و از او خواست تا در بیرون دمشق فرود آید تا مبادا قرمطیان بازگردند. او نیز چنین کرد. و ابوالمنجی و پسرش را به مصر فرستاد تا در آنجا محبوس باشند.

اصحاب ابومحمود در دمشق دست به قتل و تاراج گشودند و مردم سخت مضطرب گشتند. ظالم سوار شد و ساکنان اطراف شهر را به درون برد تا از دستبرد مغربیان در امان مانند.

دراواسط ماه شوال سال ۳۶۳ میان مردم دمشق و سپاهیان ابومحمود نزاعی در گرفت که چند روز دوام داشت. ابومحمود بر مردم فایق آمد و آنان را به درون شهر راند. ظالم بن موهوب با مردم مدارا می کرد و در این روزها از خود صبر و استقامت نشان داد ولی از دارالاماره بیرون آمد. مغربیان ناحیه باب الفرادیس را آتش زدند و خلق بسیاری هلاک شدند. این فتنه تا آخر ماه ربیع الآخر سال ۳۶۴ مدت گرفت. آنگاه میان دو فریق بدین شرط صلح افتاد که ظالم بن موهوب از شهر بیرون رود و جیش بن الصمصامه امارت دمشق یابد. این جیش بن الصمصامه خواهر زاده ابومحمود بود. چون شهر آرامش یافت بار دیگر مغربیان دست به تاراج و کشتار گشودند و مردم به مقاومت برخاستند و آهنگ قصر جیش بن الصمصامه کردند. جیش بگریخت و به لشکرگاه پناه برد. آنگاه با سپاهی به شهر حمله آورد و هر چه باقی مانده بود بسوخت و آب را قطع کرد و کار بر مردم تنگ

۱. ابواللجاء.

شد و بازارها بسته گردید. چون این اخبار به المعز رسید اعمال ابو محمد را نکوهش کرد و نزد ریان الخادم که در طرابلس بود کس فرستاد و او را فرمان داد که به دمشق رود تا ببیند که حال چون است و ابو محمود را از آنجا براند. او برفت و ابو محمود را به رمله فرستاد و خبر به المعز لدین الله فرستاد و در دمشق بماند تا افتکین<sup>۱</sup> امارت دمشق یافت بدانجا رسید.

این افتکین از موالی معزالدوله<sup>۲</sup> بن بویه بود. چون ترکان به سرداری سبکتکین برپسرش بختیار بشوریدند و سبکتکین بمرد، ترکان او را بر خود سروری دادند و بختیار را در واسط محاصره نمودند. عضد الدوله به یاری او آمد. چون عضد الدوله آمد سپاهیانی که به سرداری افتکین بختیار را محاصره کرده بودند واسط را رها کردند، افتکین با جماعتی از ترکان به حمص رفت و در نزدیکی های آن فرود آمد. ظالم بن موهوب العقیلی که از جانب المعز لدین الله عامل دمشق بود برای دستگیری او برفت و چون کاری از پیش نبرد بازگشت. افتکین در خارج شهر دمشق فرود آمد. در این هنگام امارت دمشق به عهده ریان<sup>۳</sup> خادم المعز لدین الله بود. ریان مغلوب اراده او باش و سفلگان بود و این امر بر اعیان شهر گران می آمد. پس نزد افتکین رفتند و از او خواستند به شهر درآید تا او را بر خود امیر سازند و شکایت مغربیان بدو بردند که چگونه عقاید رافضیان را بر آنان تحمیل می کنند و عمالشان مرتکب چه ستم هایی می شوند. افتکین اجابت کرد و آنان را سوگند داد که غدر نکنند آنها نیز سوگند خوردند و افتکین شهر را در تصرف آورد و ریان الخادم از دمشق بیرون شد و خطبه به نام المعز لدین الله از دمشق برافتاد. افتکین خطبه به نام طائع عباسی کرد و اهل فساد را سرکوب نمود و اعرابی را که بر حوالی شهر مستولی شده بودند از آنجا براند و دمشق را از آن خود نمود. آنگاه به المعز لدین الله نامه نوشت و از او خواست که طاعت او را پذیرا شود و از جانب خود امارت دمشق را به او دهد ولی المعز لدین الله را بدو اعتماد نبود. این بود که بسیج سپاه کرد تا به دمشق آید ولی چنانکه خواهیم گفت - در لشکرگاه خود در بلیس از دنیا برفت.

### وفات المعز لدین الله و خلافت العزیز بالله

المعز لدین الله در اواسط ربیع الاخر سال ۲۶۵ پس از بیست و سه سال خلافت بمرد و

۳. متن: زیاد

۲. متن: عزالدوله

۱. متن: الپنکین.



پسرش نزار [ابومنصور العزیز بالله بن المعزالدین الله ابی تمیم معد بن المنصور بالله ابوطاهر اسماعیل بن القائم بامرالله محمد بن المهدي ابی محمد عبيدالله العبيدي] به جایش نشست نزار تا روز عید قربان آن سال مرگ پدر را از مردم پنهان داشت. چون نماز عید به جای آورد در خطبه آن خلافت خود را اعلام نمود و ققدان پدر تعزیت گفت. یعقوب بن کلس وزیر پدر را همچنان به وزارت باقی گذاشت و یوسف بلکین بن زبیری را به امارت افریقیه و طرابلس و سرت فرستاد و اجداییه<sup>۱</sup> را که قلمرو عبدالله بن یخلف الکتامی بود بدان درافزود. مردم مکه و مدینه در موسم به نام پدرش المعزالدین الله خطبه می خواندند، نه به نام او. این بود که سپاهی به حجار روانه نمود و گفت مکه و مدینه را در محاصره گیرند و مردم را تنگنا افکنند تا به نام او خطبه کنند. پس در مکه به نام او خطبه کردند. امیر مکه عیسی بن جعفر بود. و امیر مدینه طاهر بن مسلم بود. او در این سال بمرد و پسرش حسن و برادرزاده اش جای او بگرفتند.

### بقیه اخبار افتکین

چون المعزالدین الله بمرد و پسرش العزیز بالله به جایش نشست، افتکین برخاست و آهنگ بلاد او در ساحل شام نمود. نخست به صیدا تاخت و آنجا را در محاصره گرفت. ابن الشیخ امارت صیدا داشت و جمعی از سران مغربیان نیز با او بودند نیز ظالم بن موهوب العقیلی در آنجا بود اینان به مقابله بیرون آمدند. نخست ظالم بن موهوب پیروز شد ولی افتکین پس از اندک تزلزلی بازگشت و چهار هزار تن را بکشت. از آنجا عازم عکا شد و از آنجا به طبریه رفت و چنان کرد که در صیدا کرده بود و بازگشت. العزیز بالله با وزیر خود یعقوب بن کلس در این باب مشورت کرد، او اشارت به جوهر الکاتب نمود. العزیز بالله جوهر را بسیج کرد و بفرستاد. چون افتکین این خبر بشنید تا مردم دمشق را بیازماید چنان نمود که می خواهد از آنجا برود. مردم دمشق ناخشنودی نمودند و خواستار اقامتش شدند و همه دل بر مرگ نهادند. افتکین سوگندشان داد و سوگند خوردند.

جوهر در ماه ذی القعدة سال ۳۶۵ به دمشق رسید و شهر را در محاصره گرفت. محاصره دو ماه مدت گرفت و هر روز سخت تر می شد. افتکین به اعصم ملک قرامطه

۱. جرابیه.

نامه نوشت و از او یاری خواست. قرمطی از احساء بیامد. از مردان شام و اعراب بدوی قریب به پنجاه هزار بر او گرد آمدند. اینان در رمله به جوهر رسیدند و آب را به روی او بستند. جوهر از آنجا به عسقلان رفت در آنجا نیز محاصره اش کردند تا از سختی به جان آمد. جوهر چند تن از مغربیان را نزد افتکین فرستاد و او را وعده های نیک داد و قرمطی او را منع می نمود. تا جایی که جوهر از افتکین خواست که با او دیدار کند چون دیدار کردند جوهر او را به صلح فراخواند؛ افتکین گفت: آنچه مرا مانع می آید این قرمطی است که تو مرا به مدارای با او وا داشتی. چون جوهر نومید شد، شرحی از حال تباه خویش بگفت و از او خواست که در حق او نیکی کند و بر او منت نهد و بگذارد که نزد العزیز بالله بازگردد و سوگند خورد که چنین خواهد کرد. چون افتکین از نزد جوهر بازگشت قرمطی او را ملامت کرد و گفت جوهر اکنون بازمی گردد و العزیز را بر می انگیزد که خود به تن خویش بیاید و بدین عهد وفا نخواهد کرد. و چنان شد که او گفت. جوهر به مصر آمد و العزیز بالله را برانگیخت که بسیج لشکر کند و خود به نبرد افتکین رود.

جوهر بر مقدمه بیامد. افتکین و قرمطی به رمله بازگشتند و لشکر تعبیه دادند. العزیز بالله هم برسید و در محرم سال ۴۶۷ در بیرون شهر رمله هر دو صف مقابل یکدیگر بایستادند.

العزیز بالله نزد افتکین کس فرستاد و او را به طاعت خود فرا خواند و وعده داد که او را از سران دولت خود خواهد ساخت. آنگاه او را دعوت کرد که نزد او رود و خود از صف بیرون آمد. افتکین به میان دو لشکر آمد و پیاده شد و زمین بیوسید و رسول را گفت که امیرالمؤمنین را بگوی که: اگر پیش از این واقعه بود به خدمت می شتافتم ولی اکنون نه، مرا میسر نیست. آنگاه به میسر العزیز بالله حمله کرد و میسر را منهزم نمود و بسیاری را کشت. العزیز خود و میمنه اش یکباره بر سپاه افتکین زد و بر آنان شکستی فاحش وارد آورد. مغربیان شمشیر در دشمن نهادند و قریب به بیست هزار تن را کشتند. پس العزیز به پرده سرای خویش فرود آمد و اسیران را بیاوردند. هر کس اسیری می آورد او را خلعتی می داد و با آنکه افتکین از بیاورد صد هزار دینار ارزانی داشت. مفرج بن دغفل الطائی او را بیافت. که از تشنگی به امان آمده بود، آب خواست آبش داد و او را به مکان خود برد و گرامی اش داشت. آنگاه نزد العزیز بالله آمد و جای افتکین را بگفت و

صد هزار دینار جایزه خود بستند و افتکین را به خدمت آورد. افتکین در حالی که یقین داشت که العزیز بالله او را خواهد کشت بر او وارد شد. خلیفه اکرامش کرد و صله داد و برایش خیمه‌ای بر پای کرد و هر چه از او به غارت برده بودند باز پس داد و او را با خود به مصر آورد و از خادمان خاص و حجاب خود گردانید. آن‌گاه از پی اعصم قرمطی کس فرستاد تا بیاید و صله خود بستاند و چون افتکین عزت و کرامت یابد. فرستاده، او را در طبریه بدید و این همه بگفت ولی او از آمدن سر بر تافت. العزیز بالله بیست هزار دینار برایش بفرستاد و مقرر کرد که هر ساله برای او چنین مبلغی خواهد فرستاد. قرمطی به احساء رفت و العزیز بالله به مصر بازگشت و مقام و مکانت افتکین را بر افراشت تا میان او و وزیر یعقوب بن کلس دشمنی پدید آمد و وزیر زهر در طعامش کرد و او را [در سال ۳۶۴] بکشت.

چون العزیز بالله از ماجرا خیر یافت وزیر را چهل روز به زندان کرد و پانصد هزار دینار مصادره نمود. سپس او را خلعت پوشید و به وزارت باز آورد.

جوهر الکاتب در ماه ذی‌القعدة سال ۳۸۱ بمرد پسرش حسن جای او را بگرفت و به قائد القواد ملقب شد.

افتکین در ایام وزارتش در دمشق مردی به نام قسام را برکشیده بود و در زمره خواص خویش آورده بود قسام نام و آوازه‌ای پیدا کرده بود و متابعان بسیار و بر شهر مستولی شده بود. چون سپاه افتکین و قرامطه منهزم شد، العزیز بالله سردار ابو محمود بن ابراهیم را به دمشق فرستاد. ابو محمود در زمان پدرش المعزالدین الله نیز امارت دمشق داشت. چون به دمشق آمد دید که قسام شهر را در ضبط آورده و خطبه به نام العزیز بالله می‌خواند. از این رو امارت ابو محمود با وجود قسام کامل نبود و قسام همچنان بر او حکم می‌راند تا در سال ۳۷۰ بمرد.

آن‌گاه ابوتغلب<sup>۱</sup> بن حمدان صاحب موصل که از عضد الدوله منهزم شده بود به دمشق آمد. قسام او را از دخول به شهر منع کرد و بیم آن داشت که به شهر غلبه یابد یا به رای خویش و یا به فرمان العزیز بالله. ابوتغلب از این عمل درخشم شد با او اندک زد و خوردی کرد، سپس به طبریه<sup>۲</sup> رفت.

سپاه العزیز به سرداری یکی از سردارانش به نام فضل بیامد و قسام را در دمشق

۱. ابوتغلب.

۲. مطریه.

محاصره کرد ولی بر او ظفر نیافته بازگشت. العزیز بالله در سال ۳۶۹ سلیمان بن جعفر بن فلاح را به دمشق فرستاد. او در بیرون شهر فرود آمد، او نیز نتوانست به شهر داخل شود. قسام به توطئه مردمی را برانگیخت تا با او نبرد آغاز کردند و از اطراف دمشق برانندند. همچنین دغفل بن المفرج بن الجراح<sup>۱</sup> امیر بنی طی و اعراب دیگری که در سرزمین فلسطین بودند نیرو و شوکتی به دست آورده در آن بلاد کشتار و تاراج کردن گرفتند و خرابی‌ها به بار آوردند. العزیز بالله سپاهی به جنگش فرستاد. سردار این سپاه یلتکین ترک بود. او به رمله رفت اعراب قیس و دیگر قبایل بدو پیوستند و با دغفل بن المفرج بن جراح جنگ در پیوست. یلتکین گروهی را در کمین نشانند تا از پشت بر او حمله کنند. ابن الجراح شکست خورده به انطاکیه رفت و به صاحب انطاکیه پناهنده شد. این امر با بیرون آمدن پادشاه روم از قسطنطنیه به بلاد شام مصادف شد. ابن الجراح بترسید و به بکجور از موالی سیف الدوله و عامل او در حمص نامه نوشت و از او خواست که پناهنده او نیز پناهنده داد.

یلتکین به دمشق راند و به قسام چنان نمود که برای صلاح شهر آمده است. جیش بن الصمصامه خواهر زاده ابو محمود که پس از او همچنان در ولایتش باقی مانده بود نیز با او بود. او نزد یلتکین رفت. یلتکین از او خواست که با یارانش در خارج شهر فرود آید. قسام بیمناک شد و جنگ را آماده گردید. پس از نبردی خود و یارانش منهزم شدند و یلتکین اطراف شهر را تاراج کرد و به آتش کشید. مردم شهر آهنگ آن کردند که نزد یلتکین روند و از او امان خواهند و رو در رو گفتگو نمایند. یلتکین آنان را اجازت داد که بیایند و گفتگو کنند. قسام مضطرب شد و بر دست و پای بمرد. مردم شهر از یلتکین برای خود و قسام امان خواستند و نیز همگان را امان داد و امیری به نام ابن خطلخ<sup>۲</sup> بر شهر بگماشت او نیز در محرم سال ۳۷۲ به شهر داخل شد.

قسام پس از دو روز پنهان شد و خانه‌های او و یارانش تاراج گردید. سپس خود بیامد و خویشان را تسلیم یلتکین نمود. یلتکین او را پذیرا آمد و به مصر برد. العزیز بالله نیز امانش داد.

بکجور که در زمرة غلامان سیف الدوله و عامل او در حمص بود، دمشق را در روزهای فتنه و قحطی مدد می‌رسانید و از حمص به آنجا آذوقه حمل می‌کرد. و این

۱. در متن: المفرج بن الجراح. ۲. خطلخ.

خدمت‌ها را در نامه‌های خود به عرض‌العزیز بالله می‌رسانید. در سال ۳۷۳ میان او و مولای خود ابوالمعالی سعد الدوله [بن سیف الدوله] خلافتی پدید آمد، از او برمیید و از العزیز بالله یاری طلبید و از او خواست به وعده خود در باب سپردن امارت دمشق بدو وفا کند. این امر مصادف شد با ایامی که مفر بیانی که در مصر بودند علیه وزیر ابن کلس قیام کرده بودند و ضرورت ایجاب می‌کرد که العزیز یلتکین را از دمشق فرا خواند. این بود که او را از دمشق بخواند و امارت آن شهر را به بکجور داد. یلتکین نیز چنان کرد. بکجور در رجب سال ۳۷۳ وارد دمشق شد و با اصحاب و حواری و متعلقان ابن کلس که در دمشق بودند رفتاری ناپسند در پیش گرفت زیرا شنیده بود که ابن کلس العزیز بالله را از اینکه او را امارت دهد متع کرده بوده است.

چون سیرت بد خویش آشکار نمود. ابن کلس کوشید که العزیز بالله را به عزل او وادار کند. العزیز بالله در سال ۳۷۸ به سرداری منیر الخادم لشکری به دمشق فرستاد و به نزال عامل طرابلس نوشت که به یاری او برخیزد. بکجور سپاهی از اعراب بدوی گردآورد ولی در جنگ شکست خورد و از رسیدن نزال سخت بیمناک بود، از این رو برای یاران خود امان گرفت و به رقه رفت و بر آن مستولی گردید و منیر به دمشق داخل شد و در آنجا استقرار یافت و منزلتش نزد العزیز بالله افزون گردید. العزیز بالله او را به محاصره سعدالدوله بن سیف الدوله به حلب فرستاد.

چون بکجور از دمشق به رقه رفت از سعد الدوله خواست که به ولایت حمص باز گردد ولی سعدالدوله مانع آمد. بکجور العزیز بالله را به تسخیر حلب ترغیب کرد. العزیز بالله نیز نزال عامل طرابلس را به یاری او فرمان داد. سعدالدوله برای مقابله با آن سپاه از حلب بیرون آمد. اما نزال را قصد آن بود که به بکجور غدر کند و این توطئه را عیسی بن نسطورس وزیر العزیز که بعد از ابن کلس به وزارت رسیده بود ترتیب داده بود. سعدالدوله از عامل انطاکیه از سوی روم، یاری طلبید او نیز لشکری گران به یاری‌اش فرستاد. اعرابی که با بکجور بودند آهنگ گریز کردند زیرا سعد الدوله به آنان وعده‌های نیک داده بود و گناهانشان را عفو کرده بود. چون دو لشکر روبرو شدند و بکجور از خدعه اعراب آگاه شد دل به مرگ نهاد و بدان آهنگ که سعدالدوله را بکشد بر صف سپاه او حمله برد لؤلؤ الکبیر که از موالی او بود به ضرب نیزه‌ای کشته شد. در این حال سعدالدوله بر او حمله کرد و فراری‌اش داد. بکجور به هنگام فرار خود را به یکی از

اعراب بشناسانید، باشد که در برابر مالی که به او می‌دهد به رقه‌اش برساند ولی آن اعرابی او را نزد سعدالدوله آورد. سعدالدوله نیز او را به قتل آورد. آن‌گاه به رقه رفت و همه اموال او را که به حساب در نمی‌آمدند بستند.

فرزندان بکجور العزیز بالله را نزد سعدالدوله شفیع قرار دادند تا آنان را به مصر فرستد ولی سعدالدوله این شفاعت نپذیرفت و جوابی ناهموار داد و تهدید کرد. العزیز بالله نیز به سرداری منجو تکین سپاهی به حلب فرستاد. این سپاه برفت و حلب را محاصره نمود. ابوالفضائل<sup>۱</sup> پسر سعد الدوله و غلامش لؤلؤ الصغیر در حلب بودند. این دو نزد باسیلیوس<sup>۲</sup> پادشاه روم کس فرستادند و از او یاری خواستند. باسیلیوس در این ایام سرگرم جنگ با بلغار بود به عامل انطاکیه نوشت که سپاهی به یاری آن دو فرستد. او نیز با پنجاه هزار جنگجو بیامد و بر جسر<sup>۳</sup> العاصی فرود آمد. چون این خبر به منجو تکین رسید از محاصره حلب برخاست و به مصادف رومیان رفت و منزه‌مشان ساخت. کشتار بسیار نمود و اسیر بسیار گرفت. آن‌گاه به انطاکیه رفت و در اطراف آن کشتار و تاراج کرد. ابوالفضائل در غیاب منجو تکین به اطراف حلب آمد و هر چه غله بود با خود برد و باقی را نیز آتش زد تا سپاه منجو تکین برای قوت چیزی به دست نیاورد. چون منجو تکین بار دیگر به محاصره حلب باز گردید، لؤلؤ الصغیر نزد ابوالحسن المغربی کس فرستاد و خواستار آشتی گردید چنان‌که منجو تکین از محاصره حلب برخیزد. او نیز چنین کرد و منجو تکین به دمشق حرکت نمود. چون خبر به العزیز بالله رسید بر آشفت و به منجو تکین نوشت که به محاصره حلب بازگردد و ابوالحسن المغربی را از کارها دور دارد. و از راه دریا آذوقه به طرابلس فرستاد تا سپاهیان بی‌قوت نمانند.

منجو تکین محاصره حلب را از سر گرفت. آنان نیز از رومیان بار دیگر یاری طلبیدند. باسیلیوس از میدان نبرد بلغار به شتاب بازگشت. لؤلؤ خبر به منجو تکین داد که رومیان می‌آیند و این بدان سبب بود که خون مسلمانان ریخته نشود. منجو تکین با آنکه به هنگام محاصره قسمتی از بازارها و کاخ‌ها و حمام‌ها را ویران کرده بود از آنجا برفت. پادشاه روم به حلب رسید و با ابوالفضائل و لؤلؤ دیدار کرد. سپس به شام رفت و حمص و شیرز را بگشود و غارت کرد و چهل روز طرابلس را در محاصره گرفت و چون شهر پایداری نمود به بلاد خود بازگشت. این خبر به العزیز بالله رسید، بر او گران آمد و مردم را برای

۱. متن: ابوالفضل.

۲. متن: بسیل.

۳. متن: حبس.

جهاد بسیج کرد و در سال ۳۸۱ از قاهره بیرون آمد. در این احوال منیر که در دمشق بود سر از فرمان یرتافت و منجو تکین به دمشق راند.

### اخبار وزیران

وزیر المعزالدین الله یعقوب بن یوسف بن کلس بود. یهودی بود که مسلمان شده بود. پیش از این امور کشور اخشیدیان را در مصر بر عهده داشت. ابوالفضل جعفر بن الفرات او را در سال ۳۵۷ عزل کرد و مصادره نمود و او در مصر متواری می‌زیست.

سپس به مغرب گریخت و به نزد المعزالدین الله رفت و در رکاب او به مصر آمد. المعزالدین الله او را به وزارت خویش برگزید و مقامی ارجمند داد. پس از او پسرش العزیز بالله نیز وزارت خود بدو داد. ابن کلس در سال ۳۸۰ بمرد. العزیز بالله بر او نماز خواند و به هنگام به خاک سپردنش حضور یافت و وامهایش را بگزارد و کارهای او را میان چند تن تقسیم کرد. چنان‌که نظر در ظلامیه‌ها و عرض حال‌ها را به حسن بن عمار، بزرگ‌کنامه سپرد و در نظر در اموال را به عیسی بن نستورس.

در دولت اخشیدیان همواره وزارت را صاحب قلمان در دست داشتند و این طایفه را در نزد ایشان مقامی والا بود. یکی از آنان یازوری<sup>۱</sup> بود که علاوه بر وزارت مقام قاضی القضاتی و داعی الدعاتی را نیز بر عهده داشت. می‌خواست که نامش را بر سکه نقش کنند والی او را از این هوس عجیب منع کردند، در تنیس کشته شد.

دیگر ابوسعید النسری بود. او نیز مردی یهودی بود که پیش از وزارتش اسلام آورد. دیگر [علی بن احمد] الجرجانی<sup>۲</sup> بود که چون الحاکم بالله او را از کتابت در امری منع کرده بود و او در آن امر چیزی نوشته بود سوگند خورد که دستش را ببرد و ببرد. سپس او را پس از سه روز خلعت داد و به مقام خویش بازآورد. دیگر از وزراء ابن ابی کدینه بود که سیزده ماه وزارت کرد پس او را عزل کردند و کشتند. دیگر ابوطاهر بن یاشاد (؟) بود که مردی دیندار بود. از وزارت استعفا خواست و استعفایش پذیرفته آمد. او در جامع مصر اعتکاف نمود شبی از بام افتاد و بمرد. آخرینشان وزیر ابوالقاسم بن المغربی بود و پس از او بدر الجمالی<sup>۳</sup> بود در ایام المستنصر بالله. بدر زمام امور مستنصر را به دست گرفت و بر خلیفه تحکم می‌کرد. باز هم در اخبار وزیران سخن خواهیم گفت.

۱. متن: بارزی.

۲. متن: جرجانی.

۳. بدر الجیبی.

### اخبار قاضیان

نعمان بن محمد بن منصور بن احمد بن حیون در قیروان منصب قضای المعز لدین الله داشت. سپس به مصر آمد در آنجا نیز صاحب منصب قضا شد تا در سال ۳۷۴ وفات کرد و پسرش علی به جای او نشست.

العزیز بالله برادرش ابو عبدالله محمد را به قضاوت منصوب کرد و او را خلعت و شمشیر داد. المعز لدین الله همواره پدرش را وعده می داد که پس از او این پسرش محمد را به قضای مصر برگمارد و این امر در ۳۸۴ در ایام الحاکم به انجام رسید. محمد مردی بلند آوازه و بس نیکوکار و در اجرای عدالت سخت محتاط بود. پس از او پسر عمش ابو عبدالله حسین بن علی بن النعمان در ایام الحاکم به قضاوت منصوب شد. سپس در سال ۳۹۴ معزول و کشته شد و جسدش را به آتش بسوخت و به جای او ملکه بن سعید بن الفارقی بدان مقام رسید تا آنگاه که الحاکم بامرالله در سال ۴۰۵ در نواحی القصور او را بکشت او را در نزد حاکم مقامی ارجمند بود و در همه امور دولت دخالت داشت و از خواص او در خلوت هایش بود. بعد از او احمد بن عبدالله بن ابی العوام به قضاوت رسید. بسیار اتفاق می افتاد که اینان میان قضاوت و دعوت گرد آورند یعنی قاضی گاه داعی الدعات نیز بود و گاه نیز هر یک را جداگانه مسئولی بود. در دولت عبیدیان هنگامی که در جمعه ها یا در اعیاد خلیفه خطبه می خواند، قاضی و دیگر اعیان دولت نیز بر منبر می ایستادند.

### خلافت الحاکم بامرالله

پیش از گفتیم که العزیز بالله مردم را در سال ۳۸۱ به جهاد برانگیخت و با سپاهی گران به رزم رومیان رفت. اکنون می گوئیم که چون به بلیس رسید بیمار شد و بیماری او همچنان گریبانگیرش بود تا در رمضان سال ۳۸۶، پس از یازده سال و نیم که از خلافتش گذشته بود بمرد و پس از او [ابوعلی منصور الحاکم بامرالله بن العزیز بالله بن نزار بن المعز بالله مَعَدَّ بن المنصور بالله اسماعیل بن القائم بامرالله محمد بن المهدی عبیدالله العبیدی الفاطمی]<sup>۱</sup> به خلافت رسید. ارجوان الخادم بنا به وصیت پدرش عهده دار امور او شد و چنانکه در دولت العزیز بالله بود زمام امور دولت او را نیز در دست گرفت و کارها به

۱. میان دو قلاب از متن افتاده بود از النجوم الزهراء افزودیم.



تدبیر او بود. ابو محمد حسن بن عمار الکتامی نیز که امین الدوله لقب یافته بود با او در اداره امور شریک بود بدین سبب دست کتامیان به اموال و حرم گشوده شد. منجو تکین، ابن عمار را بر نمی تافت این بود که به ارجوان نامه نوشت که ابن عمار را از میان بردارند. ارجوان نیز موافقت خویش اظهار داشت ولی راز این توطئه افشا شد و ابن عمار سپاهی به سرداری سلیمان بن جعفر بن فلاح به گوشمال منجو تکین فرستاد. سلیمان در عسقلان به منجو تکین رسید. منجو تکین و یارانش منهزم شدند و قریب به دو هزار تن از ایشان طعمه تیغ هلاک گردیدند. منجو تکین به اسارت افتاد، او را اسیر کرده به مصر آوردند ولی ابن عمار از مشرقیان دلجویی کرد و خویش را نریخت.

امارت شام به سلیمان بن جعفر داده شد و او را ابوتمیم کنیه دادند. او خود به طبریه رفت و برادر خود علی را به دمشق فرستاد. مردم دمشق او را به شهر راه ندادند. ابوتمیم به دمشق نامه نوشت و مردم را تهدید کرد تا سرفروید آوردند. چون به دمشق درآمد به آزار و کشتن مردم پرداخت تا آن گاه که ابوتمیم خود به شهر وارد شد و مردم را امان داد و به آنها نیکی نمود.

ابوتمیم برادر خود علی را به طرابلس فرستاد و جیش بن الصمصامه را از آنجا عزل کرد و او به مصر رفت.

چون جیش بن الصمصامه الکتامی به مصر رفت با ارجوان همدست شدند تا حسن بن عمار و اعیان کتامه را از میان بردارند شکر العضدی خادم عضدالدوله نیز با آن دو همدست گردید. این شکر پس از وفات عضدالدوله از دست شرف الدوله برادر عضدالدوله گریخته و به مصر نزد العزیز بالله آمده بود. العزیز نیز او را گرامی می داشت. چون فتنه بالا گرفت میان مشرقیان و مغربیان نبرد در گرفت. مغربیان شکست خوردند و از معرکه گریختند.

ابن عمار متواری شد. چون ارجوان پیروز شد الحاکم بامرالله را بیرون آورد و با او تجدید بیعت کرد و به دمشق نامه نوشت که ابوتمیم سلیمان بن جعفر بن فلاح را دستگیر کنند و خزائنش را غارت کنند. از آن پس در دمشق کشتار کتامیان آغاز شد و اوضاع دمشق پریشان گردید و اوپاش بر شهر مسلط شدند. سپس ارجوان، ابن عمار را اجازه داد که از نهانگاه بیرون آید و ارزاق و راتبه او روان گردانید و او را اجازت داد که در خانه خود اقامت نماید.

اوضاع شام پریشان شد و مردم صور عصیان کردند. مردی ملاح به نام علاقه سر کرده شورشیان بود. همچنین مفرج بن دغفل بن الجراح نیز عصیان آشکار کرد و در رمله فرود آمد و در همه آن بلاد به قتل و تاراج پرداخت.

دوقس پادشاه روم به دژ اقامیه آمد و آن را در محاصره گرفت. ارجوان سپاهی به سرداری جیش بن الصمصامه به جنگ او فرستاد جیش بن الصمصامه به جانب صور راند و بر ابو عبدالله<sup>۱</sup> حسین بن ناصرالدوله بن حمدون که در آنجا بود، از دریا و خشکی درآویخت. علاقه از پادشاه روم یاری طلبید پادشاه روم با چند کشتی جنگی به یاری اش آمد ولی کشتی‌های مسلمانان بر رومیان پیروز شدند. مردم صور و فرمانروایشان ابن حمدون مضطرب شدند. علاقه نیز به اسارت افتاد، او را به مصر فرستادند. در آنجا پوست از تنش برکنندند و بر دار نمودند. سپاه جیش بن الصمصامه به سوی مفرج بن دغفل رفت او بگریخت، چون سپاه جیش به دمشق آمد مردم سر به فرمان آوردند، او نیز به آنها نیکی کرد و دست ستم از سرشان کوتاه نمود. از آنجا به اقامیه رفت و با رومیان مصاف داد. نخست او و یارانش منهزم شدند ولی بشاره الاخشیدی با پانصد تن رزم را پای داشت. دوقس پادشاه روم بر تپه‌ای ایستاده بود در میان فرزندان و گروهی از غلامانش و به رومیان می‌نگریست که چسان با مسلمانان نبرد می‌کنند. کردی از لشکریان اخشیدی که نیزه‌ای کوتاه آهنین که به آن خشت می‌گویند در دست داشت به سوی او می‌آمد. پادشاه پنداشت که می‌آید تا امان بخواهد. چون نزدیک شد با همان خشت ضربتی بر او زد و او را بکشت. سپاه روم منهزم شد. جیش بن الصمصامه از پی ایشان تا انطاکیه برفت. غنیمت گرفت و اسیر آورد و همه جا را به آتش کشید و پیروزمند به دمشق بازگردید و در بیرون شهر فرود آمد و به شهر درنیامد. جیش بن الصمصامه رؤسای او باش و شورشگران را مورد ملامت خویش قرار داد و هر روز همه آنان را طعام می‌داد و چند روز بدین حالت سپری شد. روزی یاران خود را گفت که چون برای خوردن طعام به درون آمدند در را ببندند و تیغ در آنها نهند. چنین کردند و سه هزار تن را بکشتند [در حالی که رؤسایشان را در خانه‌ای حبس کرده بودند] آن‌گاه به دمشق داخل شد و در آن بگردید و اشراف را احضار کرد و رؤسای او باش و شورشگران را بیاورد و در برابر آنان بکشت را و اشراف را به مصر فرستاد و مردم را امان داد.

---

۱. عبدالله.

چندی بعد جیش بمرد و پسرش محمود بن جیش فرماندهی سپاه را به عهده گرفت. ارجوان<sup>۱</sup> نزد باسیلیوس<sup>۲</sup> پادشاه روم کس فرستاد و برای مدت دو سال با او پیمان آشتی بست. آن‌گاه سپاهی به برقه و طرابلس و مغرب فرستاد و آنجا را فتح کرد و یانس الصقلی را بر آن امارت داد.

روزگاری چند بر آمد. وجود ارجوان بر الحاکم بامرالله گران آمد و در سال ۳۸۹ او را بکشت. ارجوان مردی خواجه و سفید پوست بود. او را وزیر نصرانی بود که پس از قتل او الحاکم بامرالله او را به وزارت خود برگزید.

پس از قتل ارجوان الحاکم بامرالله حسن<sup>۳</sup> بن عمار و پس از او حسن بن جوهر را بکشت. آن‌گاه به سرداری یارختکین سپاهی به حلب فرستاد زیرا از آشوب و تاراج و فساد حسان بن المفرج<sup>۴</sup> الطائی خبرها شنیده بود. چون از غزه به عسقلان حرکت کرد حسان و پدرش مفرج با او روبرو شدند. در این نبرد یارختکین کشته شد و سپاهش بگریخت و همه آن نواحی به باد غارت رفت. حسان و پدرش جماعتی کثیر گرد آوردند و رمله را در تصرف آوردند. آن‌گاه شریف ابوالفتح حسن بن جعفر العلوی را که امیر مکه بود فرا خواندند و به خلافت با او بیعت کردند.

الحاکم بامرالله حسان و پدرش مفرج را دلجویی نمود و به سوی خود کشید. آن دو نیز آن علوی را به مکه فرستادند و خود به طاعت الحاکم بامرالله بازگشتند و به نام او در مکه خطبه خواندند.

الحاکم بامرالله به سرداری علی بن جعفر بن فلاح لشکری به شام فرستاد و آهنگ رطله نمود حسان بن المفرج و قومش بگریختند و او بر آن نواحی استیلا یافت و اموال و ذخایرشان را بگرفت هر چه در کوه سُراة<sup>۵</sup> آندوخته بودند فرا چنگ آورد. آن‌گاه در شوال سال ۳۹۰ به دمشق راند و دمشق را بگرفت. حسان و پدرش مفرج دو سال در بیابانها سرگردان بودند. چون مفرج بمرد، حسان پسرش را نزد الحاکم فرستاد از او امان خواست. الحاکم بامرالله امانش داد و اقطاع. آن‌گاه حسان به مصر رفت و الحالکم اکرانش نمود و صله اش داد.

۱. برجوان.

۲. بسیل.

۳. متن: حسین.

۴. متن: فرج.

۵. متن: سراة.

## خروج ابو رَکَّوَه در برقه و پیروز شدن الحاکم بامرالله بر او

این ابورکوه می‌پنداشت که ولید پسر هشام بن عبدالملک بن عبدالرحمان الداخل است. او از منصور بن ابی عامر که آهنگ قتل او را داشت گریخته به قیروان رفته بود. در آن هنگام بیست ساله بود. در قیروان به تعلیم اطفال پرداخت. از آنجا قصد مصر کرد. در مصر به کتابت حدیث اشتغال داشت. آن‌گاه به مکه و یمن و شام رفت. ابورکوه به القائم، از برادران خود، دعوت می‌کرد. نام او ولید بود و از این رو او را ابورکوه می‌گفتند که همواره به شیوه صوفیان «رکوه»؛ کوزه یا شکی خرد با خود داشت. ابورکوه به نواحی مصر بازگشت و بر بنی قره فرود آمد. اینان در بادیه هلال بن عامر می‌زیستند. ابورکوه کودکانشان را درس می‌داد و در نماز امامتشان می‌کرد. سپس آنچه را که در دل داشت آشکار ساخت و به القائم دعوت کرد.

الحاکم بامرالله کشتار مردم را از هر صنف و طبقه‌ای از حد گذرانیده بود و با وجود او، مردم جان خود را در خطر می‌دیدند. الحاکم جماعتی از بنی قره را کشته یا به سبب خلافشان در آتش سوخته بود. بنی قره در این کار پیشقدم شدند. کسانی که در اعمال برقه بودند، دعوت ابورکوه را اجابت کردند و با او بیعت نمودند و سر به فرمانش آوردند. در آن هنگام میان آنان و قبایلی که در همسایگی آنان بود چون لواته و مزاته جنگ‌ها و خونریزی‌هایی بود، اینک همه یکدل شده به او دست بیعت دادند و دشمنی‌ها را به یک سو نهادند.

عامل برقه ینال، الطویل، این خبر به الحاکم بامرالله داد دستور آمد که او را از هر اقدامی باز دارد. یاران ابورکوه گرد آمدند و به نبرد ینال روانه برقه شدند، عامل را برانند و شهر را در تصرف آوردند و هر چه اموال و سلاح بود برگرفتند. ابورکوه دادگری آشکار نمود. چون خبر به الحاکم رسید به اصلاح حال خویش پرداخت و از قتل و آزار مردم لختی باز ایستاد در عین حال پنج هزار سوار به سرداری ابوالفتوح فضل بن صالح به جنگ او فرستاد. این سپاه به ذات الحمام رسید. میان آن و برقه بیابانی است تشنه. ابورکوه فرمان داد آب‌های اندکی را که در بیابان یافته می‌شد با خاک بینیاشتند. ابوالفتوح وارد بیابان شد و در حالی که سپاهانش از تشنگی به جان آمده بودند با ابورکوه روبرو گردید و جنگ آغاز کرد. ابورکوه نیک پایداری نمود. جماعتی از کتامة که از آزار و کشتار الحاکم بامرالله زیان فراوان دیده بودند از او امان خواستند، ابورکوه

امانشان داد و اینان بدو پیوستند. سپاه الحاکم بامرالله منهزم شد و بسیاری از آنها طعمه تیغ هلاک گردیدند. ابورکوه پیروزمند به برقه بازگشت. گروه‌هایی از سپاهیان خود را به ناحیه صعید و سرزمین مصر فرستاد. الحاکم حادثه را چنان‌که بود دریافت و از افراط در کشتار و آزار مردم پشیمان شد.

بعضی با ابورکوه باب مکاتبت باز کردند. از آن جمله بود قائد القواد حسن بن جوهر

[و این امر بر وحشت الحاکم در افزود]

آن‌گاه لشکری از شانزده هزار جنگجو به سرداری فضل بن عبدالله به جنگ او فرستاد و این غیر از سپاهی بود که همه از اعراب بودند. فضل بن عبدالله برادر خود را با گروهی یر سر بنی قره فرستاد، برادر فضل بنی قره را منهزم ساخت و از شیوخ ایشان عبدالعزیز بن مصعب و رافع بن طراد و محمد بن ابی بکر را به قتل آورد. فضل به استمالت بنی قره پرداخت و ماضی بن مقرب یکی از امرای ایشان او را اجابت کرد و او را از اخبار ابورکوه در نمان آگاه می‌کرد. علی بن جعفر بن فلاح لشکری به فیوم فرستاد. بنی قره آن سپاه را درهم شکست. ابورکوه به هرمن آمد و در همان روز بازگشت. فضل بن عبدالله برای نبرد با یاران ابورکوه آهنگ فیوم کرد و در رأس البر با آنان در آویخت و شکستشان داد. بنی کلاب و دیگران امان خواستند و علی بن فلاح بازگردید و فضل اربی ابورکوه در حرکت آمد. ماضی بن مقرب بنی قره را از یاری ابورکوه باز داشت. آنان ابورکوه را گفتند تو اگر توانی خود را برهان و به نوبه بگریز. چون ابورکوه به نوبه رسید گفت من رسول الحاکم بامرالله هستم. آنها گفتند باید که پادشاه خود اجازت خواهیم. پس کسانی را به نگهبانی او گماشتند و پادشاه را از حقیقت حال آگاه نمودند. پادشاه نوبه جوانی نوحاسته بود که بعد از مرگ پدر به سلطنت رسیده بود. در این احوال فضل بن عبدالله نزد پادشاه نوبه کس فرستاد و او را طلب داشت. پادشاه به شجرة بن مینا سردار سپاه خود که در مرز بود نوشت که او را به نایب الحاکم بامرالله تسلیم کند. رسول فضل ابورکوه را بستند و ببرند. فضل او را در خیمه‌ای فرود آورد. سپس به مصر حرکت داد. در مصر او را بر اشتیری نشانیدند و کلاه درازی بر سرش نهادند در حالی که بوزینه‌ای پشت سرش نشسته بود و بر ققای او می‌زد. بدین طریق به بیرون قاهره بردند تا بکشند و او پیش از رسیدن بدان موضع مرده بود. سرش را بردند و تنش را بردار کردند. الحاکم بامرالله رد اکرام فضل مبالغت نمود و مرتبه او برافراشت ولی پس از این واقعه او را

بکشت. پیروزی الحاکم بامرالله بر ابورکوه در سال ۳۷۹ بود.

### بقیه اخبارالحاکم بامرالله

حسن بن عمار، زعیم کتامة، تدبیر دولت الحاکم را به دست داشت و ارجوان<sup>۱</sup> خادم و کفیل و کارگزار او بود. میان موالی و کتامیان در دولت همواره همچشمی و منازعت بود و این امر غالباً به قتال می‌انجامید. چنان‌که در سال ۳۹۷ میان دو گروه کار به مقاتله کشید. مغربیان ابن عمار را سوار کردند و موالی ارجوان را و میانشان نبردهایی سخت درگرفت. سپس دو گروه از یکدیگر جدا شدند و ابن عمار از کارها خود را به یک سو کشید و در خانه خود ماند. ارجوان زمام امور دولت را به دست گرفت فهد<sup>۲</sup> بن ابراهیم کاتب را وزارت داد و او در عریضه‌ها و داد خواست‌ها می‌نگریست. رئیس شرطه به جای صندل امارت برقه یافت.

در سال ۳۸۹ ارجوان را بکشت و زمام کارها به دست قائد ابو عبدالله حسین بن جوهر افتاد و فهد بن ابراهیم نیز به همان حال و مقام خود بود.

در سال ۳۹۰ طرابلس از منصور بن بلکین بن زبری صاحب افریقیه ببرد و یانس العزیزی که از موالی العزیز بالله بود بر آن امارت یافت و عوامل منصور عصوله بن بکار را از آنجا براند. عصوله را با زن و فرزند و همه اموالش نزد الحاکم آوردند و دست یانس بر بازماندگان او در طرابلس گشوده گردید. گویند شصت و چند دختر و پسر داشت سی و پنج کنیز. او را به عزت در آوردند و برایش کاخ‌ها مهیا نمودند و راتبه معین کردند. آن‌گاه امارت دمشق و اعمال آن را بدو دادند ولی او در همان نخستین سال امارتش بمرد.

در سال ۳۹۲ از سوی فلفول بن خزرون المغراوی برای منصور بن بلکین یاری رسید تا طرابلس را بدو بازگرداند. الحاکم بامرالله سپاهی به سرداری یحیی بن علی الاندلسی به طرابلس فرستاد. برادر یحیی موسوم به جعفر بن علی پیش از این از سوی عبیدیان عامل زاب بود و به بنی امیه در آن سوی دریا (اندلس) گرایش داشت. جعفر به دست منصور بن عامر کشته شد و یحیی به العزیز بالله گرایش یافت و به مصر آمد و در خدمت او مقامی ارجمند یافت. اکنون الحاکم بامرالله این یحیی را با سپاهی به طرابلس می‌فرستاد.

۱. متن: کاتب بن فهد.

۲. متن: کاتب بن فهد.

چون یحیی به برقه رسید بنی قره راه بر او گرفتند و جمعش را پراکنده ساختند. یحیی به مصر باز گردید. در این واقعه بود که یانس از برقه به طرابلس رفت و ما شرح برخورد او را با عسوله آوردیم.

چون عسوله بمرد مفلح الخادم امارت دمشق یافت و پس از او علی بن فلاح در سال ۳۹۸ به این مقام رسید. چون یانس از برقه برفت صندل الاسود بر آن شهر امارت یافت. در سال ۳۹۸ القائد حسین بن جوهر معزول شد و تدبیر امور دولت را صالح بن علی بن صالح الروبازی عهده دار شد اما صالح کشته شد و کافی بن نصر بن عبدون و پس از او زرعه بن عیسی بن نسطورس سپس ابو عبدالله حسن بن طاهر الوزان به وزارت رسیدند. چون ستم و تجاوز الحاکم بامرالله نسبت به دولتمردانش از حد گذشت و بسیاری چون جراحی را کشت و دست برید بسیاری از سطوت او گریختند و بعضی نیز امان خواستند و برایشان امان نامه نوشته شد.

حالت الحاکم بامرالله در جور و عدل و به وحشت افکندن و ایمن گردانیدن و عبادت و بدعت همواره در تغییر بود. اما آنها که تهمت کفر می‌زنند و می‌گویند فرمان‌هایی از سوی او در باب اسقاط نمازهای پنجگانه صادر شده نادرست است. این عمل از هیچ عاقلی صادر نمی‌شود اگر هم روزگاری چنان فرمانی صادر می‌کرد فوراً او را به قتل می‌رسانیدند. اما رافضی مذهب بودن او مشهور است. در این عقیده هم به به یکسان نبود مثلاً گاه نماز تراویح را اجازت می‌داد و گاه منع می‌نمود به علم نجوم سخت معتقد بود و آن را بر هر علمی برتری می‌داد. گویند که زنان را از بیرون آمدن از خانه و رفتن به بازارها منع کرده بود و مردم را از خوردن ملوخیا نهی می‌کرد. به او نوشتند که جماعتی از رافضیان به هنگام نماز تراویح به اهل سنت حمله کرده و آنها را سنگباران کرده‌اند و همچنین به هنگام نماز میت. الحاکم بامرالله این فرمان را صادر نمود:

«اما بعد، امیرالمؤمنین این آیه را که «لا اکراه فی الدین» بر شما می‌خواند دیروز با آنچه به همراه داشت گذشت و امروز با آنچه مقتضی آن است آمده است. ای مسلمانان، ما امامان هستیم و شما امت. هر کس که شهادتین بر زبان آورد کشتش حلال نیست... روزه داران به حساب خود روزه بگیرند و افطار کنند... کسانی که نماز تراویح می‌خوانند کس مانع نگردد. آنان که بر جنازه پنج تکبیر می‌گویند پنج تکبیر بگویند و آنان که چهار تکبیر می‌گویند چهار تکبیر بگویند. آنان که اذان را با حی علی خیر العمل می‌گویند چنان کنند

که باور می‌دارند و آنان که حی علی خیر العمل نمی‌گویند بدون آن اذان بگویند. کسی را حق آن نیست که هیچ یک از اسلاف را دشنام دهد... ای بندگان خدا از این روز عمل شما در دین این چنین است هیچ مسلمانی بر مسلمان دیگر در اعتقادش برتری نجوید و کس معترض دیگری در آنچه بدان اعتقاد دارد نگردد... والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته. در رمضان سال ۳۹۳ مکتوب شد.<sup>۱</sup>

### وفات الحاکم بامرالله و خلافت الظاهر لاعزاز دین الله

الحاکم بامرالله منصور بن العزیز بالله نزار در برکه الحیش در مصر کشته شد. او شبها بر خر سوار می‌شد و در شهر می‌گردید و به خانه‌ای که در کوه مقطم بود برای عبادت می‌رفت. بعضی هم گویند برای فرود آمدن روحانیت ستارگان بدانجا می‌رفت.

در شب دو شنبه سه روز مانده از ماه شوال سال ۴۱۱ بر عادت معهود سوار شد براند دو سوار همواره او بودند یکی را پس از دیگری از پی کار خود فرستاد. سپس ناپدید شد و بازنگردید. چند روز به انتظارش ماندند خبری به دست نیامد. پس مظفر الصقلی و قاضی و بعضی دیگر از خواص او طلبش بدان کوه رفتند. خرش را یافتند که دو دست آن بریده شده بود. خط او را گرفتند تا به برکه الحیش رسیدند. لباس هایش را که پاره شده بود و جای چند کارد برد آنها بود بیافتند، به کشته شدنش یقین کردند.

گویند به او خبر رسیده بود که مردان نزد خواهرش آمد و شد می‌کنند و او خواهر را از این عمل منع کرد و تهدیدهای سخت نمود. خواهرش نزد ابن دواس از سران کتامة فرستاد و ابن دواس نیز از الحاکم بامرالله بیمناک بود. و او را به قتل برادر خود ترغیب کرد و کار را در نظر او آسان نمود.

زیرا مسلمانان او را به بد دینی متهم می‌کردند. گفت ای بسا مردم بر او بشورند و در آن شورش من و تو نیز با او کشته شویم. همچنین ابن دواس را وعده داد که پس از الحاکم او را مقامی ارجمند و اقطاع خواهد داد. او نیز دو تن بفرستاد تا او در خلوتش کشتند. چون به قتل او یقین کردند نزد خواهرش که بیت‌الملک نام داشت آمدند او نیز علی بن دواس را فرا خواند و علی بن الحاکم را که هنوز کودکی نابالغ بود به خلافت نشانند و

۱. متن این فرمان در نسخه‌های متن سخت آشفته بود و چون نسخه دیگری به دست نیامد خلاصه‌ای از آن را آوردیم.



مردم با او بیعت کردند و به الظاهر لاعزاز دین الله ملقب نمودند و به اطراف نامه نوشتند و برایش بیعت گرفتند. روز دیگر ابن دواس با سران و سرداران بیامد. ست الملک خادم خود را فرمود که در برابر دیگران او را به شمشیر بکشد. آن خادم شمشیر فرود می آورد و می گفت: به انتقام خود الحاکم و هیچ کس در آن تردیدی روا نداشت.

ست الملک چهار سال امور دولت را به دست داشت. چون بمرد خادم معضاد(۴) و تافرین الوزان(۴) به تدبیر امور کشور پرداختند وزارتش را ابوالقاسم علی بن احمد الجرجرای به عهده داشت. او زمام اختیار دولت را به دست داشت. در این احوال شام عصیان کرد و صالح بن مرداس کلابی و حسان بن المفرج الجراح بر حلب مستولی شدند. الظاهر در سال ۴۲۰ سردار خود دزبری<sup>۱</sup> والی فلسطین را با سپاهی به جنگ آنها فرستاد در این نبرد صالح بن مرداس و پسرش کشته شدند حسان بن المفرج نیز متواری گردید. دزبری دمشق را در تصرف آورد. پسر دیگر صالح بن مرداس به نام شبل الدوله نصر بن صالح به حلب گریخت دزبری حلب را نیز بگرفت و نصر بن صالح را بکشت.

[پیش از این میان او و پسران جراح آن گاه که در فلسطین بود جنگ هایی بود. در این جنگ ها دزبری از رمله به قیساریه گریخت و در آن پناه گرفت. ابن الجراح رمله را ویران نمود و آتش زد و گروه هایی از سپاه خود را به اطراف فرستاد و تا العریش برفت.

ساکنان بلیس و قرافه برجان خود بترسیدند و به مصر کوچ کردند. صالح بن مرداس با جماعتی از عرب به محاصره دمشق رفت در آن ایام ذوالقرنین ناصرالدله بن الحسین والی دمشق بود. حسان بن الجراح برای صالح بن مرداس مدد فرستاد. مردم حلب با صالح بن مرداس مصالحه کردند و او به محاصره حلب رفت. آن را از دست شعبان الکتامی بستند و با سپاهی که از شام گرد آورد دمشق را تصرف کرد و در آن اقامت نمود. اینها را پیش از این آورده بودیم.]{(۴)}

#### وفات الظاهر لاعزاز دین الله و خلافت پسرش المستنصر بالله

الظاهر لاعزاز دین الله ابوالحسن علی بن الحاکم بامرالله در اواسط ماه شعبان سال ۴۲۷ پس از شانزده سال خلافت از دنیا برفت و پسرش ابوتمیم مَعَدَّ به جای او نشست و المستنصر بالله<sup>۲</sup> لقب یافت. ابوالقاسم علی بن احمد الجرجرای وزیر پدرش به تدبیر

۱. متن: وزیر.

۲. متن: بامرالله.

کارهای او پرداخت. امور دمشق نیز به دست انوشتکین<sup>۱</sup> الذزبری<sup>۲</sup> بود. این انوشتکین مردی دادگر و مهربان و کافی بود و همین امور سبب شده بود که احوال بلادی که در تصرف او بودند به صلاح آیند. وزیر علی بن احمد الجرجرای بر او حسد می برد و تخم کینه او در دل می کاشت. بدو نامه ای نوشت که کاتب خود ابوسعید را از خود دور سازد و چنان نمود که او دزیری را بر شورش و عصیان وامی دارد. ولی دزیری نپذیرفت و میان او و جرجرای نفرتی پدید آمد. در این احوال جماعتی از سپاهیان او به حاجتی به مصر آمدند. جرجرای آنان را وا داشت که چون به شام روند بر او بشورند و دیگر سپاهیان را نیز با خود همدست سازند. چون سپاهیان بر او شوریدند و او پایداری نتوانست در سال ۴۳۳ به بعلبک رفت. عامل بعلبک او را از دخول به شهر مانع شد و او به حماة رفت در آنجا نیز راهش ندادند و با او به جنگ پرداختند و در خلال این منازعات قسمتی از اموالش به غارت رفت. بعضی از یارانش از کفر طاب یاری خواستند و او با دو هزار مرد به کفر طاب رفت و چون تن و توشی یافت به جانب حلب راند و به شهر داخل گردید. و در ماه جمادی الآخر سال ۴۳۳ در آنجا بمرد. پس از او اوضاع شام به هم خورد و اعراب نواحی طمع در شهر کردند. جرجانی حسین بن حمدان را امارت دمشق داد و قصدش آن بود که شام را از تعرض باز دارد. و حسان بن المفرج الطائی فلسطین را در تصرف آورد و معزالدولة ثمال بن صالح الکلابی به حلب راند و شهر را تسخیر کرد. یاران انوشکین که در قلعه تحصن کرده بودند پایداری نمودند و از مصر یاری طلبیدند ولی از مصر خبری نشد و حلب به دست معزالدولة بن صالح افتاد.

#### رفتن اعراب به افریقيه

معز بن بادیس در افریقيه از طاعت عبیدیان بیرون آمد و در سال ۴۴۰ به نام القائم بامرالله عباسی خطبه خواند و خطبه به نام المستنصر بالله علوی را قطع کرد. مستنصر به او نامه نوشت و تهدیدش کرد. چون المستنصر بالله، حسن بن علی الیازوری<sup>۳</sup> را بعد از جرایبی وزارت داد و این یازوری اهل وزارت نبود، معز بن بادیس او را به خطابی که وزیران پیشین را مخاطب می ساخت، مخاطب نمی نمود مثلاً او در نامه هایی که به وزیران پیشین می نوشت خود را «عبد» می نوشت و در نامه او خود را «صنیعه» (=

۱. اقوش تکین.

۲. وزیر.

۳. الیازوری.

برکشیده) می آورد و این امر بر یازوری گران آمد و المستنصر بالله را علیه او برانگیخت. پس یازوری میان قبایل زغبه و ریاح از بطون هلال که پیش از این جنگ‌هایی بود صلح افکند و آنان را وادار کرد که به افریقیه روند و هر چه در تصرف آرند از آن خود گردانند. چون اعراب به افریقیه روان شدند به معز بن بادیس نامه نوشت که: «اما بعد، اسبانی به سوی تو فرستادیم که بر پشت آنها مردانی مرد سوارند تا خداوند هر چه بخواهد چنان کند» این سواران به برقه رفتند آنجا را خالی یافتند زیرا معز بن بادیس زناته را که ساکنان برقه بودند از آنجا رانده بود و اعراب به جای آنها در برقه مکان گرفتند. چون خبر به معز بن بادیس رسید به آنان اهمیتی نداد [و چون صنهاجه از قتال با زناته سرباز زده بود] بردگانی خرید و از آنان سپاهی ترتیب داده بود. شمار سپاه او به سی هزار می رسید.

بنی زغبه به طرابلس رفتند و آنجا را در سال ۴۴۶ تصرف نمودند. قبایل ریاح و اثبح<sup>۱</sup> و بنی عدی نیز به افریقیه رفته در آنجا آتش فتنه افروخته بودند. امراء عرب نزد معز آمدند. سرور قوم مونس بن یحیی از بنی مرداس بود. معز بن بادیس اکرامشان کرد و عطایا و صلوات کرامندشان داد. ولی چون بیرون آمدند در عوض احسان او دست به قتل و غارت گشودند و فساد عظیم کردند و به افریقیه بلایی صعب رسید که همانندی نداشت. معز با سپاهیان خود از صنهاجه و سیاهان که قریب به سی هزار نفر بود بیرون آمد. اعراب سه هزار بودند. او را درهم شکستند و بسیاری از مردان صنهاجه را کشتند و معز بن بادیس گریزان به قیروان بازگردید. آن‌گاه در روز عید اضحی اعراب به ناگهان بر سپاه معز بن بادیس زدند و شکستی فاحش‌تر بر او وارد آوردند. معز پس از آنکه سپاهی ترتیب داد بار سوم مورد حمله واقع شد و باز هم منهزم گردید و سه هزار تن از سپاه او کشته شد و اعراب به مصلاهی قیروان وارد شدند و خلقی کشته شد. چون معز چنان دید اجازه داد که به قیروان درآیند و آذوقه ببرند چون اعراب به شهر درآمدند مردم شهر دست گشودند و جمع بسیاری از آنان را کشتند.

در سال ۴۴۶ معز بن بادیس باروی قیروان را برآورد. سپس مونس بن یحیی شهر باجه را تصرف کرد و معز مردم قیروان را گفت به مهدیه کوچ کنند زیرا در آنجا از اعراب بیش‌تر در امان بودند و در سال ۴۴۵ پسر خود تمیم را بر آن شهر امارت داد و خود نیز در سال ۴۴۹ به مهدیه رفت. اعراب نیز دست به تاراج و کشتار گشودند و بسیاری از

۱. متن: اثبح.

روستاها و قلاع را با خاک یکسان کردند.  
 پس از این وقایع در بغداد نیز به پایمردی بساسیری از ممالیک آل بویه به هنگام  
 انقراض دولتشان و استیلاء سلجوقیان به نام المستنصر بالله علوی در بغداد خطبه  
 خواندند که ما در اخبار آنان خواهیم آورد.

### کشته شدن ناصرالدوله [ابوعلی حسن] بن حمدان در مصر

ما در المستنصر بالله [علوی] در دولت پسر چیرگی داشت. وزراء را او انتخاب می‌کرد  
 حکام را او برمی‌گزید. المستنصر بالله تا در برابر دسایس ترکان خود را نیرومند سازد بر  
 شمار بردگان درافزود، ما در المستنصر بالله از هر کس که بیمناک می‌شد پسر را علیه او  
 برمی‌انگیخت او هم فرمان قتلش را می‌داد.

او نخست ابونصر<sup>۱</sup> [صدقه بن یوسف] الفلاحی را به وزارت برگزید. سپس از او  
 بیمناک شد و دستگیرش کرد و به قتل آورد. پس از او ابوالبرکات حسن بن محمد وزارت  
 یافت ولی او نیز معزول گردید و ابومحمد الیازوری از مردم قریه یازور<sup>۲</sup> از قراء رمله کار  
 وزارت را به دست گرفت. او نیز کشته شد. و پس از او عبدالله حسین بن البابی وزارت  
 یافت.

در زمان او کار دولت نابسامان گردید. ناصرالدوله بن حمدان ترکان را علیه بردگان  
 تحریک می‌کرد و کتامیان و مضامده نیز به آنها رغبت داشتند. چون کار به صف‌آرایی  
 کشید، به بردگان جماعاتی از مردم قاهره پیوستند چنان‌که شمارشان به پنجاه هزار تن  
 رسید و ترکان شش هزار تن بودند. ترکان شکایت به المستنصر بالله بردند ولی او گوش  
 به حرفشان فرماد. آنان نیز به قصد مبارزه با رقبای خود بیرون آمدند و در کوم الریش با  
 هم روبه رو شدند. ترکان در جایی کمین گرفتند و چون با بردگان رو برو شدند بگریختند  
 به ناگاه آنها که کمین گرفته بودند بیرون آمدند و کوس بزدند و در بوق‌ها دمیدند. بردگان  
 پنداشتند که این مستنصر است و علیه آنان توطئه چیده است، پس منهزم شدند. در این  
 هزیمت قریب چهل هزار تن از آنها غرقه گشتند و یا طعمه تیغ هلاک شدند.

ترکان نیرومند شدند و بر همه امور دولت غلبه یافتند و بر مواجب خود در افزودند و  
 خزاین خالی گردید و اوضاع پریشان گشت.

۱. متن: ابوالفتح.

۲. تازور.

سپاهیان که در شام بودند یا در جای دیگر همه به صعید آمدند و با بردگان دست وفاق دادند و شمارشان به پانزده هزار تن رسید و به جیزه رفتند. ترکان به سرداری ناصرالدوله بن حمدان با آنان روبرو شدند و شکستشان دادند و ناصرالدوله و ترکان پیروزمند بازگشتند. بردگان به صعید رفتند و سران ترکان به سرای المستنصر بالله آمدند تا ماجرا بازگویند مادر المستنصر بالله بردگانی را که در قصر بودند فرمان داد تا سران ترکان را بگیرند و بکشند. آنان نیز چنان کردند. سران ترکان با ناصرالدوله به بیرون شهر گریختند و با طرفداران المستنصر بالله به زدوخورد پرداختند و آنان را پراکنده ساختند و اسکندریه و دمیاط را متصرف شدند در آن دو شهر و در همه روستاها خطبه به نام المستنصر بالله را قطع کردند و با خلیفه بغداد باب مکاتبت گشودند و مردم از قاهره به اطراف گریختند.

ناصرالدوله و ترکان با المستنصر بالله مصالحه کردند و به قاهره درآمدند. ناصرالدوله زمام همه کارهای خلیفه را بر دست گرفت چنانکه خلیفه هیچ اختیاری نماند. ناصرالدوله از مادر خلیفه مبلغ پنجاه هزار دینار بستد. فرزندان و بسیاری از افراد خانواده اش به دیگر شهرها رفتند.

المستنصر بالله از راه توطئه وارد شد و سران ترک را چنین القاء نمود که ناصرالدوله قصد آن دارد که دعوت دیگرگون کند. آنان خشمگین شدند و به خانه اش رفتند. او که خود را در نهایت امان می پنداشت، نزد آنان آمد. ترکان نیز شمشیر در او نهادند سپس سرش را بریدند و آن گاه به خانه برادرش رفتند. سر او را نیز بریدند و دو سر را نزد المستنصر بالله آوردند. این واقعه در سال ۴۶۵ بود. پس از قتل ناصرالدوله، الدگزا<sup>۱</sup> بر آنان امیر شد و به کارهای دولت پرداخت.

### استیلاء بدر الجمالی بر دولت

اصل این بدر از ارمنستان بود و او از برکشیدگان دولت و از موالی آن در مصر بود. پیش از این حاجب امیر دمشق بود. امیر دمشق چون او را مردی کاردان یافت امور بیرون از دربار خود را نیز به او سپرد. چون امیر دمشق بمرد او تا رسیدن امیر جدید ـ ابن منیر ـ امور شهر را اداره کرد. آن گاه به مصر بازگشت و همچنان در این شهر و آن شهر به رتق و فتق

۱. الذکر.

امور می‌پرداخت تا به امارت عکا رسید در این مقام لیاقت و کاردانی بسیار از او آشکار شد.

وقتی ترکان برالمستنصر بالله مستولی شدند و فساد و فئساد در همه جا شایع گردید بدر جمالی که به آستان خلیفه تقرب یافته بود از او خواست که برای مقابله با سرداران مصر که قصد تجاوز از حد خویش دارند سپاهی ترتیب دهد. مستنصر نیز بدو اجازت داد، بدر از عکا با ده کشتی و سپاهی گران از جنگ‌جویان ارمنی به راه افتاد و به مصر رسید و نزد خلیفه حاضر آمد. خلیفه نیز او را بر هر چه آن سوی دیار اوست ولایت داد و به جای طوق گردنبندی همه گوهر به گردنش انداخت و او را السید الاجل امیر الجیوش لقب داد. بدر الجمالی حکومت دمشق را نیز خواستار گردید و مناصبی چون «کافل قضاة المسلمین» و «داعی دعاة المؤمنین» بر آن در افزود و خلیفه همه این شروط را پذیرفت و مقام قاضی القضاة و داعی الدعای را بدو داد. بدر الجمالی به مذهب امیامیه سخت پایبند بود. زمام کارها را به دست گرفت و کوشید تا آب رفته به جوی باز آرد هر چه عمال نواحی به سود خود تصرف کرده بودند، چون ابن عمار در طرابلس و ابن معروف در عسقلان و بنی عقیل در صور همه را باز پس گرفت. و هر چه سرداران و امراء در ایام آشوب و فتنه از اموال و امتعه مستنصر برده بودند، باز پس گرفت. آن‌گاه به دمیاط رفت. جماعتی از مفسدان عرب و غیر ایشان بر آن غلبه یافته بودند. پس بر سر قبیله لواته تاخت و خلع بسیاری را از زن و مرد بکشت و اموالشان را تاراج کرد و زنانشان را به اسارت گرفت و اسبانشان را به غنیمت آورد. سپس بر سر قبیله جهینه تاخت آورد. اینان با جماعتی از بنی جعفر همدست شده آشوب‌ها بر پای کرده بودند. آنان را منهزم ساخت و کشتار کرد و اموالشان را به غنیمت برد. آن‌گاه به اسوان رفت، کنزالدوله محمد را که بر آن غلبه یافته بود بکشت و اسوان را در تصرف آورد.

بدر الجمالی به رعایا نیکی می‌کرد و در بهبود حالشان می‌کوشید و خراج سه سال را بر ایشان بیخشمود و بدین اعمال کار دولت به سامان آمد که مزیدی بر آن متصور نبود.

رسیدن غزان به شام و استیلایشان بر آن و محاصره کردنشان مصر را سلجوقیان و سپاهیانسان که همه غزان بودند، در این عصر بر خراسان و عراقین و بغداد مستولی گردیدند. طغرل بیک همه آن نواحی را بگرفت و سپاه او در دیگر اقطار پراکنده

شد. اتسز<sup>۱</sup> پسر اوق الخوارزمی که شامیان او را اقسین<sup>۲</sup> می‌گویند و صحیح همان اتسز است و نامی ترکی است و ابن اثیر نیز اتسز آورده - [از مرای سلطان ملکشاه سلجوقی] در سال ۴۶۳ رمله را بگشود، سپس بیت المقدس را فتح کرد. آن‌گاه به سوی دمشق آمد و اطراف آن را به باد غارت داد. معلی بن حیدره از سوی المستنصر بالله در دمشق بود. همواره تا سال ۴۶۸ پی در پی لشکرها به محاصره دمشق می‌آمدند. معلی با وجود اینکه مردم گرفتار محاصره دشمن بودند، بر آنان ستم می‌کرد. تا آن‌گاه که مردم بر او بشوریدند و او به بانیاس<sup>۳</sup> گریخت و از آنجا به مصر آمد. در مصر به زندانش کردند و در زندان بمرد.

چون معلی از دمشق بگریخت مصامحه اجتماع کردند و انتصار بن یحیی المصمودی را بر خود امیر ساختند و او را رزین الدوله<sup>۴</sup> لقب نهادند. ولی مردم در اثر قحطی و گرانی به جان آمدند و اتسز<sup>۵</sup> از قدس بیامد و شهر را در محاصره گرفت و مردم امان خواستند و تسلیم شدند.

انتصار به قلعه بانیاس فرود آمد و در ماه ذی القعدة، آن نواحی بگرفت و به نام المقتدی بامرالله عباسی خطبه خواند.

در سال ۴۶۹ اتسز از دمشق به مصر لشکر برد و آنجا را در محاصره گرفت. بدر الجمالی سپاهی از عرب و غیر عرب گرد آورد و به نبرد او رفت. اتسز پسر اوق به هزیمت رفت و بسیاری از سپاهیان او به قتل رسیدند. اتسز گریزان به شام آمد و به دمشق وارد شد. از مردم دمشق در آن ایام که اتسز به مصر رفته بود هیچ فتنه و آشوبی عیان نگردید بدین سبب اتسز از آنان سپاس گفت و خراج سال ۴۶۹ را به ایشان ببخشید. اما چون به بیت المقدس رسید دید مردم در غیاب او عصیان کرده‌اند و یاران و خاندان او را در مسجد داود علیه السلام در بند کرده‌اند. اتسز شهر را محاصره کرد و آن را به جنگ بگرفت و بسیاری از مردمش را کشت. حتی بسیاری در مسجد الاقصی کشته شدند.

امیر الجیوش بدرالجمالی به سرداری نصیرالدوله لشکر به دمشق آورد و شهر را محاصره نمود و بر مردم سخت گرفت. در سال ۴۷۰ سلطان ملکشاه برادر خود [تاج الدوله] تئش را به شام فرستاد. شام را به او اقطاع داد و گفت هر چه به تصرف در آورد از

۳. متن: بلسیس.

۲. متن: افسس.

۱. متن: انر.

۵. متن: امیر

۴. متن: وزیر الدوله.

آن او خواهد بود. سپاهی گران از ترکمانان نیز با او بودند. اتسز از دمشق کس فرستاد و از او یاری خواست تاج الدوله تتش به دمشق آمد و سپاه مصر از گرداگرد شهر برفتند. اتسز به دیدار او از شهر بیرون آمد ولی تتش او را بگرفت و بکشت. این واقعه در سال ۴۷۱ بود. ملکشه از آن پس حلب را نیز بگرفت و سلجوقیان بر همه شام مستولی گردیدند. امیر الجیوش، بدرالجمالی، از مصر لشکر به دمشق آورد. تاج الدوله تتش در دمشق بود. بدرالجمالی شهر را محاصره کرد و بر او تنگ گرفت. تتش نیک پای فشرده و بدرالجمالی بازگردید. در سال ۴۸۲ سپاه مصر به شام رفت و شهر صور را از دست فرزندان قاضی عین الدوله بن ابی عقیل بستند. آنگاه جبیل را گرفت. همه آن نواحی را امیر الجیوش بدرالجمالی در ضبط آورد و بر هر یک عاملی گماشت.

در سال ۴۸۴ فرنگ بر جزیره صقلیه غلبه یافت. امیرالجیوش بدرالجمالی منیر الدوله الجیوشی را که از طایفه خود او بود امارت صور داده بود. این منیرالدوله بر المستنصر بالله علوی عاصی شد و بدرالجمالی سپاهی بر سر او فرستاد. مردم شهر بر او بشوریدند لشکر مصر نیز به شهر داخل شد و منیرالدوله را گرفتند و با جماعتی از یارانش به مصر فرستادند. در آنجا همه را به قتل آوردند.

بدرالجمالی در ماه ربیع الاول سال ۴۸۷ در سن هشتاد سالگی از دنیا برفت. از موالی او دو تن نامبردار بودند یکی امین الدوله لاوز و دیگر ناصرالدوله افتکین. چون بدر از دنیا رخت برکشید، المستنصر بالله لاوز را فرا خواند تا او را به جای بدر برگزید. افتکین را ناخوش آمد و با جماعتی از سپاهیان بانگ و خروش کردند و شورش علیه مستنصر را آغاز نمودند و به قصر خلافت درآمدند و بر او سخنان درشت گفتند. این بود که المستنصر بالله ناچار شد فرزند بدر را به جای او برگزیند. او ابوالقاسم شاهنشاه نام داشت و چون پدرش به الافضل ملقب بود. ابوالقاسم المقری در وزارت ردیف بدر بود. المستنصر بالله پس از مرگ بدر او را به وزارت خویش باقی گذاشت. امور تویع با قلم درشت نیز با او بود. زمام همه کارها به دست گرفت، در همان نزدیکی المستنصر بالله نیز وفات یافت.



### خلافت المستعلی بالله

المستنصر بالله ابوتمیم مَعَدَّ بن ابی الحسن علی الظاهر لاعز از دین الله العلوی روز ترویة سال ۴۷۸ درگذشت. مدت خلافتش ۶۰ سال بود و به قولی ۶۵ سال. در ایام خلافت شداید و مصائب بسیار دید، گاه چنان شد که همه دارایی اش از میان رفت، حتی جز فرشی که زیر پای می انداخت هیچ نداشت و تا مرز عزل و خلع نیز رسید. تا آن‌گاه که بدر الجمالی را از عکا فرا خواند. بدر الجمالی کارهایش را سامان بخشید و ارکان دولتش را استواری داد.

چون المستنصر بالله از دنیا رفت، در جانشینی او میان دو پسرش ابوالقاسم احمد و نزار خلاف افتاد. المستنصر بالله چنان‌که گویند نزار را به جانشینی برگزیده بود ولی میان او و افضل پسر بدر الجمالی دشمنی بود و افضل از خشم او بیمناک بود. این بود که خواهر المستنصر بالله را وعده داد که اگر در خلافت ابوالقاسم بکوشد کفالت دولت را بدو خواهد سپرد. آن زن نیز شهادت داد که المستنصر بالله در حضور قاضی و داعی، ابوالقاسم را ولایت عهدی داده است. پس با ابوالقاسم بیعت کردند و او را المستعلی بالله لقب دادند. مستعلی در این هنگام شش سال داشت. نزار - برادر بزرگ - از بیعت با او سر برتافت و پس از سه روز به اسکندریه گریخت. ناصرالدوله<sup>۱</sup> افتکین از موالی بدر الجمالی که با افضل رابطه خوشی نداشت عصیان کرد و با نزار بیعت نمود و او را المصطفی لدین الله لقب داد.

افضل چون این خیر بشنید با سپاه خود به اسکندریه رفت. مردم اسکندریه امان خواستند و تسلیم شدند. افضل نیز سوگند خورد که بر امانی که داده است وفا کند نزار را در کشتی نشانند و به قاهره آوردند. او را در قصر خلافت بکشت. چند روز بعد افتکین را که اسیر شده بود نزد او حاضر آوردند سخت زبان به توبیخش گشود. افتکین قصد آن کرد پاسخ دهد ولی افضل او را در زیر ضربات عصا گرفت و بکشت. و گفت: این سوگند قاتلان را در بر نمی‌گیرد.

گویند حسس<sup>۲</sup> صباح رئیس اسماعیلیه عراق در لباس بازرگانان نزد المستنصر بالله آمد و از او خواست اجازت دهد تا این دعوت به بلاد عجم برد. المستنصر بالله به او اجازه داد. حسن پرسید پس از تو امام من چه کسی خواهد بود؟ گفت: پسر نزار. پس

۲. حسین.

۱. نصیرالدوله.

حسن به بلاد عجم آمد و مردم را در نهان به او دعوت می‌کرد. سپس دعوت خود آشکار نمود و چند قلعه چون الموت و قلعه‌های دیگر را تسخیر کرد. در اخبار اسماعیلیان در باب این گروه که به امامت نزار معتقدند سخن خواهیم گفت.

چون المستعلی بالله به خلافت نشست ثغور از طاعت او بیرون رفت. والی آن دیار به نام کشیله، کوس خود کامکی کوفت. مستعلی سپاه بر سر او فرستاد و در محاصره‌اش افکند. سپس بر او حمله آوردند و اسیرش کرده به مصر بردند. در سال ۴۹۱ در مصر او را کشتند.

[در سال ۴۸۸] تاج الدوله تتش صاحب شام بمرد. پس از او میان پسرانش رضوان و دقاق خلاف افتاد. دقاق در دمشق بود و رضوان در حلب. رضوان در قلمرو خود به نام المستعلی بالله خطبه خواند ولی پس از چند روز به عباسیان گروید و خطبه به نام ایشان کرد.

### استیلای فرنگان بر بیت المقدس

بیت المقدس را تاج الدوله تتش به امیر سقماق<sup>۱</sup> بن ارتق الترمکمانی به اقطاع داد و این امر مقارن بود با هجوم فرنگان بر شام و دست‌اندازی ایشان بر آن سرزمین‌ها در سال ۴۹۰. اینان بر قسطنطنیه گذشتند و از خلیج آن عبور کردند. صاحب قسطنطنیه هم راه بر ایشان بگشود تا میان او و فرمانروای شام از سلجوقیان و غز حایل شوند. نخست در انطاکیه نبرد رخ داد، فرنگان انطاکیه را از باغیسیان بستند. این باغیسیان از سرداران سلجوقی بود. او از انطاکیه بگریخت و در راه به دست یکی از ارمنیان کشته شد، سرش را نزد فرنگان به انطاکیه آورد. این واقعه بر سپاه شام گران آمد و کربوقا صاحب موصل با سپاه خود به راه افتاد و در مرج دابق فرود آمد. دقاق پسر تتش و سلیمان پسر ارتق و طغتكین اتابک و جناح الدوله صاحب حمص<sup>۲</sup> و ارسلان تاش صاحب سنجار با او یار شدند و سپاهی از ترک و عرب فراهم آوردند و پس از سیزده روز از ورود فرنگان به انطاکیه به سوی آن شهر در حرکت آمدند.

ملوک فرنگ نیز متحد شده بوهومند<sup>۳</sup> را بر خود امیر ساخته بودند. چون فرنگان و مسلمانان روبه رو شدند، مسلمانان منهزم شدند و هزاران تن از ایشان به دست فرنگان

۱. متن: سلیمان. ۲. طغتكین صاحب حمص. ۳. بیمنت.

کشته شدند و لشکرگاهشان به دست دشمن افتاد. فرنگان به معرة النعمان رفتند و آنجا را چند روز در محاصره گرفتند، نگهبانان شهر بگریختند و فرنگان نزدیک به صد هزار نفر را کشتند. منقذ صاحب شیرز با آنها بر سر شهر خود مصالحه کرد. فرنگان به محاصره حمص رفتند جناح الدوله امیر حمص نیز با آنان مصالحه کرد، سپس عکا را در محاصره گرفتند. مردم عکا دفاع از شهر را پای فشردند و فرنگان بدان دست نیافتند.

سپاهیان غز چنان در شام ناتوان شدند که به بیان نمی‌گنجد، از این رو مصریان در ایشان طمع کردند و افضل پسر بدر الجمالی سپاه آورد تا بیت المقدس را باز پس گیرد. در آن احوال سقمان و ایلغازی<sup>۱</sup> پسران ارتق و برادر زاده‌شان یاقوتی و پسر عمشان سونج<sup>۲</sup> در آنجا بودند. مصریان چهل و اند منجیق در آنجا نصب کردند و چهل و چند روز جنگ را پای فشردند تا عاقبت شهر را به امان در تصرف آوردند این واقعه در سال ۴۹۰ بود.

افضل با سقمان و ایلغازی و کسانی که با آنها بودند، نیکی کرد و راهشان را بگشود سقمان به رها رفت و ایلغازی به عراق، افضل مردی را [به نام افتخار الدوله] بر بیت المقدس امارت داد و به مصر بازگردید. پس فرنگان عازم بیت المقدس شدند و چهل و چند روز آنجا را در محاصره گرفتند و دو برج در نزدیکی یا روی شهر بر آوردند سپس هفت روز باقیمانده از ماه شوال از جانب شمالی وارد شهر شدند و یک هفته قتل و غارت کردند. مسلمانان به محراب داود علیه السلام پناه بردند تا آن‌گاه که امان خواستند و بیرون آمدند و به عسقلان رفتند.

فرنگان در مسجد الاقصی نزد صخره<sup>۳</sup> هفتاد هزار تن را به خاک هلاک افکندند و چهل قندیل سیمین که وزن هر یک سه هزار و ششصد درهم بود و تنوری از سیم به وزن چهل رطل شامی و صد و پنجاه قندیل مسین و چیزهای دیگری که در حساب نگنجد از آنجا بردند. مردم بیت المقدس و جز ایشان از شامیان، به سبب فاجعه‌ای که بر اسلام در اثر قتل و اسارت و غارت در بیت المقدس وارد شده بود، گریان و مویه کنان به بغداد وارد شدند. خلیفه جماعتی از اعیان علما را نزد سلطان برکیارق و برادرانش محمد و سنجر فرستاد و از آنها خواست که کمر جهاد بر بندند ولی به سبب اختلافی که میان ایشان بود، اقدام به چنین کاری میسر نشد. و آن گروه مایوس از یاری دیگران: بازگشتند.

۱. متن: ابوالغازی.

۲. متن: سونج.

۳. متن: شجره.

افضل پسر بدر الجمالی امیر الجیوش لشکر گرد آورد و به سوی فرنگان بیرون شد. فرنگان بر سپاه او حمله آوردند. مصریان که از حیث ساز و برگ فقیر بودند منهزم شدند. سپاهیان مصر پراکنده گردیدند و جماعتی از ایشان به میان درختان جمیز<sup>۱</sup> (= نوعی انجیر) پنهان شدند. فرنگان آتش در درختان زدند. خلقی به آتش سوختند و آنان که از آتش رها شدند طعمه تیغ گردیدند. فرنگان به عسقلان بازگشتند و آنجا را محاصره کردند تا بیست هزار دینار بستند و از آنجا برفتند.

### خلافت الامرا با حکام الله

المستعلی بالله ابوالقاسم احمد بن المستنصر بالله در اواسط ماه صفر سال ۴۹۵ پس از هفت سال خلافت وفات کرد. پس از او با پسرش ابوعلی که کودکی پنج ساله بود بیعت کردند و به الامر با حکام الله ملقبش ساختند. در سلسله خلفای فاطمی خردسال تر از او به خلافت نرسیده بود. المستنصر بالله نیز خردسال بود ولی این یک هنوز نمی توانست تنها بر اسب بنشیند.

### هزیمت مصریان از فرنگان

الافضل پسر بدر الجمالی امیر الجیوش سپاهی به سرداری سعدالدوله معروف به طواشی<sup>۲</sup> که از موالی پدرش بود، به قتال با فرنگان فرستاد. سعدالدوله میان رمله و یافا با آنان رویه رو شد. نام سردارشان بالدوین<sup>۳</sup> بود. در این نبرد سپاه مصر شکست خورد و فرنگان بر لشکرگاهش مستولی شدند. پس از این شکست افضل پسر خود شرف المعالی را با سپاه بفرستاد. اینان در نزدیکی رمله با فرنگان مصاف دادند و فرنگان شکست خوردند و بالدوین در میان درختان پنهان شد و با جماعتی از زعمای فرنگ خود را به رمله رسانیدند. شرف المعالی آنان را پانزده روز محاصره کرد تا همه را بگرفت و چهار صد تن را بکشت و سیصد تن را به مصر فرستاد. بالدوین به یافا گریخت و خود را برهانید. در این احوال چند دسته از فرنگان از راه دریا برای زیارت می آمدند بالدوین آنان را به جنگ دعوت کرد و به عسقلان برد. شرف المعالی در این نبرد منهزم شد و نزد پدر بازگشت. فرنگان عسقلان را گرفتند.

۱. متن: خم الشعراء.

۲. متن: فراسی.

۳. متن: بغدوین.

افضل سپاهی از راه خشکی به سرداری تاج العجم که از موالی پدرش بود به عسقلان فرستاد و سپاهی از راه دریا به سرداری قاضی ابن قادوس به یافا. چون تاج العجم به عسقلان رسید، افضل او را فرا خواند و به زندان افکند و یکی از موالی خود به نام جمال الملک را به جای او فرستاد و او را سردار سپاه شام نمود.

افضل در سال ۴۹۸ پسر دیگر خود سناء الملک حسین را به قتال فرنگان فرستاد و جمال الملک را فرمان داد که همراه او شود. اینان با پنج هزار سپاهی برفتند و از طغتكین اثابک دمشق هم یاری خواستند، او نیز با هزار و سیصد جنگجو یاریشان کرد. دو سپاه میان عسقلان و یافا بر یکدیگر زدند. پس از جنگی سخت و پرکشتار، مسلمانان جنگ را رها کردند و به عسقلان و دمشق رفتند.

جماعتی از مسلمانان با فرنگان بودند. از جمله بکتاش بن تتش بن الب ارسلان که طغتكین به جای او به پسر برادرش دقاق بن تتش گرایش یافته بود او نیز خشمناک شده به فرنگان پیوسته بود.

#### استیلای فرنگان بر طرابلس و بیروت

طرابلس در حکم فرمانروای مصر در آمده بود و یکی از سرداران لشکر فرنگ به نام سردانی که خواهر زاده سنژیلی<sup>۱</sup> بود، اکنون آنجا را در محاصره داشت و برای مردم طرابلس از مصر مدد می‌رسید. چون سال ۵۰۳<sup>۲</sup> فرا رسید چند کشتی به سرداری ریموند پسر سنژیلی که از سرداران بزرگ بود بیامد. او در کنار طرابلس پهلو گرفت و با سردانی مشاجره آغاز کرد. بالدوین فرمانروای قدس بیامد و میانشان آشتی افکند و هر دو در تسخیر طرابلس همدست شدند و برجهای خود را نزدیک باروی شهر قرار دادند. قضا را چون باد موافق نمی‌وزید رسیدن آذوقه برای مردم شهر به تأخیر افتاد و فرنگان فرصت را غنیمت شمرده روز یازدهم ماه ذوالحجه سال ۵۰۳ به شهر حمله آوردند، شهر را تصرف کردند و کشتار نمودند و تاراج کردند و بسیاری را به اسارت بردند و غنایم فراوان به چنگ آوردند. والی شهر پیش از آنکه شهر گشوده شود امان خواسته بود و با جماعتی از سپاهیان به دمشق رفته بود. چون شهر طرابلس فتح شد، کشتی‌هایی که

۱. عبارت متن: کان يحاصرها من الفرنج ابن المرذاني صاحب صبحيل.

قوت یکسال را با خود داشتند برسیدند. به ناچار آنها را در صور و صیدا و بیروت پخش کردند. فرنگان بر بیش‌تر سواحل شام مستولی شدند.  
ما این اخبار را در تاریخ دولت علویان مصر آوردیم زیرا طرابلس از اعمال ایشان بود. و ما به تفضیل در اخبار فرنگ آن را بیان خواهیم داشت. انشاءالله.

### باز پس گرفتن مصریان عسقلان را

عسقلان از آن علویان مصر بود. خلیفه الامر با حکام الله یکی از سرداران خود را به نام شمس الخلافه امارت آن دیار داده بود. شمس الخلافه با بالدوین<sup>۱</sup> فرمانروای بیت المقدس از سوی فرنگ رابطه‌ای نهانی پیدا کرده بود<sup>۲</sup> و برایش هدایایی فرستاده بود تا او را در برابر تعرض مصریان حفظ کند. چون این خبر به مصر رسید، افضل پسر امیر الجیوش سپاهی از مصر روانه کرد و در نهان گفت که چون شمس الخلافه آمد او را دستگیر کرده بفرستند. شمس الخلافه از این امر آگاه شد و عصیان آشکار کرد و همه مصریانی را که که در خدمتش بودند براند تا مبادا از آنان فتنه‌ای زاید. افضل بیمناک شد که مبادا شمس الخلافه عسقلان را تسلیم فرنگان کند، به استمالت او پرداخت و بار دیگر او را در مقامی که داشت ابقاء نمود. شمس الخلافه از مردم عسقلان بیمناک بود، از این رو از ارمنیان برای خود محافظانی برگزید. مردم شهر از این عمل به خشم آمدند و به خلاف او برخاستند و او را کشتند و این خبر به الامر و افضل فرستادند. از مصر والی دیگر به عسقلان آمد. او با مردم نیکی کرد و مردم را حال نیکو شد.

پس از این واقعه بالدوین شهر صور را محاصره کرد. جماعتی از سپاهیان ارمنی در آنجا بودند و فرمانروای شهر عزالملک الاعز بود، از اولیاء الامر با حکام الله. او از طغتکین اتابک دمشق یاری خواست. طغتکین خود به یاری او آمد و محاصره به طول انجامید. چون فصل درو رسیده بود فرنگان ترسیدند که طغتکین غلات بلادشان را نابود کند، به ناچار دست از محاصره برداشتند و به عکا رفتند و خداوند شر آنان را از سر مردم صور کم کرد. پس بالدوین پادشاه فرنگ از قدس به مصر لشکر کشید و به تنیس<sup>۳</sup>

۱. متن: بغدادوین.

۲. عبارت متن چنین است: کان الامیر قداستولی علی عسقلان و بها قائد من قوا دشمس الخلافه ترجمه را از ابن اثیر وقایع سال ۵۰۴ آوردیم.

۳. در متن: سنتین.

رسید و درنیل شنا کرد. پس ریشی که در تن داشت آزارش داد به قدس بازگردید و بمرد. پیش از مرگ، صاحب رها را که نیز از سرداران بزرگ فرنگ بود به جانشینی خود برگزید. اگر نه آن بود که پادشاهان سلجوقی خود سرگرم نزاع‌های داخلی بودند همه سرزمین‌هایی را که فرنگان از شام تصرف کرده بودند بازپس می‌گرفتند. ولی خداوند این موهبت را برای صلاح الدین ابن ایوب ذخیره کرده بود. تا سبب نام و آوازه او گردد.

### کشته شدن افضل بن بدر الجمالی امیر الجیوش

پیش از این گفتیم که الامر با حکام الله پنج سال بیش نداشت که افضل او را بر سریر خلافت نشاند. چون خلیفه خردسال نیرو و حال گرفت افضل را ناخوش داشت. چنان‌که وجود او را بر خود هموار نمی‌توانست کرد. افضل به مصر رفت و در آنجا خانه‌ای بنا کرد و در آن فرود آمد و دختر خلیفه را با آنکه خلیفه اکراه داشت خواستگاری کرد و به زنی گرفت. امر با اصحاب خود در باب قتل او مشورت کرد. پسر عمش عبدالمجید که ولیعهد او بود گفتمش که چنین نکند و از عواقب سوء آن بر حذرش داشت و گفت که افضل و پدرش همواره نیکخواه این دولت بوده‌اند. از این گذشته، اگر او کشته شود دیگری را باید به جای او گماشت و به او اعتماد کرد که او نیز به سبب معاملتی که با افضل رفته است همواره از ما بیمناک خواهد بود. راه آن است که ابو عبدالله البطائحي را که کارگزار افضل و رازدار اوست وعده دهی و او را به قتل افضل و اداری - افضل به دست دیگری کشته شود تو قاتل را خواهی کشت و بدین‌گونه عرض تو مضمون خواهد ماند.

ابو عبدالله البطائحي یکی از فراشان قصر بود که افضل او را بر کشیده و از خواص خود ساخته بود و حاجبی خویش بدو داده بود. الامر او را بخواند و وعده داد که اگر افضل را از میان بردارد، مقام افضل را به او خواهد داد. بطائحي نیز دو تن را برگماشت تا او را از پای در آورند. بدین‌گونه که افضل با موکب خویش از قاهره باز می‌گشت. سال ۵۱۵ بود. او به اسلحه خانه رفت تا بنا بر عادت که در روزهای عید سلاح تقسیم می‌کرد، سلاح تقسیم کند. در راه گرد و غبار فراوان شد. افضل فرمان داد تا موکب روان از او دور شوند، تا از گرد و غبار آسیب نیندند. چون از موکب جدا افتاد دو مرد به نزد او تاختند و با کارد ضربتی بر او زدند. افضل از اسب بیفتاد و آن دو مرد در حال کشته شدند. او را به

خانه‌اش بردند هنوز رمقی داشت. الأمر گریان بیامد و از اموالش پرسید گفت آنچه آشکار است ابوالحسن بن اسامه داند و آنچه پنهان است بطائهی داند. پدر او قاضی قاهره بود و اصلش از حلب.

افضل در سال بیست و هشتم وزارتش بمرد. الأمر فرمان داد به جستجوی خانه‌اش پردازند. شش هزار کیسه زر خالص یافتند و پنجاه اردب<sup>۱</sup> زر مسکوک و از دیباهای رنگین و امتعه بغدادی و اسکندری و طرائف هندی و انواع عطرها و عنبر و مشک آن قدر بود که به حساب نمی‌آمد. و از ذخایر او دکه‌ای از عاج و آبنوس بود آراسته به نقره و در آنجا کپه‌ای از عنبر به وزن هزار رطل و بر آن تندیس پرنده‌ای بود از زر که پاهایی از مرجان و منقاری از زمرد و چشمانی از یاقوت داشت. بوی خوشی که از آن بر می‌خواست سراسر قصر را در بر می‌گرفت. این دکه به صلاح الدین ایوبی رسید.

### امارت ابو عبدالله ابن البطایحی

این اثیر گوید: پدرش از جاسوسان افضل بود در عراق. چون بمرد هیچ بر جای نگذاشت. مادرش نیز در گذشت و او را بی هیچ پناهگاهی رها کرد. او نخست بنایی آموخت. سپس در بازار به حمالی مشغول شد و چون چند بار با حملان به خانه افضل آمد، افضل را از او خوش آمد و او را در شمار فراشان خویش در آورد. ابن البطایحی روز به روز در ترقی بود تا آنجا که مقام حاجبی او یافت. چون افضل کشته شد الأمر با حکام الله به جانشینی او برگزیدش.

ابو عبدالله بن البطایحی را پیش از این ابن فاتک و ابن القائد می‌خواندند ولی افضل به جلال الاسلام ملقبش نمود. پس از دو سال او را وزارت داد و مأمون لقب داد. او نیز همان شیوه افضل را در خود کامگی پیش گرفت. چنانکه الأمر با حکام الله را ناخوش آمد. ابو عبدالله بیمناک شد. او را برادری بود به نام مؤتمن. از آمر اجازت خواست تا او را به اسکندریه فرستد. قصدش آن بود که مؤتمن در اسکندریه پایگاهی باشد برای حمایت از او. آمر اجازت داد. چند تن از سرداران نیز با او رفتند. ابن البطایحی همچنان بیمناک از آمر می‌زیست. گروهی نیز به سعایت از او پرداختند و گفتند که او مدعی است که از فرزندان نزار است. مادرش کنیز او بوده و در حالی که بدو آبستن بوده است از قصر

۱. اردب: پیمانه‌ای مصری که ۲۴ صاع است، یا معادل ۵۰ یا ۵۵ لیتر. رک: لغت نامه.



خارج شده و گفتند که او ابن نجیب الدوله را به یمن فرستاده تا مردم را به او دعوت کند. آمر تا کشف حقیقت کند کسانی را به یمن فرستاد. چون سعایت‌ها از حد گذشت و سینه خلیفه از کینه او پر شد به سردارنی که با برادرش به ثغر اسکندریه رفته بودند نامه نوشت و آنان را از اسکندریه فرا خواند. علی بن السلال آهنگ دار الخلافه نمود آنان نیز بیامدند. پس از آنان احمد المؤمن اجازت خواست الأمر او را نیز اجازت داد. در ماه رمضان سال ۵۱۹ همه بر حسب قاعده معمول جهت افطار به قصر خلافت رفتند. مأمون و مؤتمن و نیز بیامدند. آمر فرمان داد آن دو را گرفتند و بند بر نهادند روز دیگر آمر در دیوان نشست. کسی نامه‌ای را که حاوی موارد گناهان آنها بود بر او و مردم بخواند. الأمر مقام وزارت را خالی را گذاشت و دو مرد از اصحاب دواوین را به جمع آوری اموال از خراج و زکات و مالیات بر بارهایی که داخل می‌شد یا خارج می‌گردید، مأمور نمود. و چون آن دو در کار خود ستم آغاز کردند، ایشان را عزل کرد. در این احوال رسولی که به یمن فرستاده بود تا کشف خیر کند بیامد و آن داعی را که برای مأمون دعوت می‌کرد بیاورد و فرمان کشتنش داد. سپس مأمون و برادرش مؤتمن را نیز بکشت.

### خلافت الحافظ لدین الله

الأمیر با حکام الله همواره در پی لذات خود بود و از اکتساب معالی بیزار بود و برای رسیدن به آن کوشش نمی‌کرد. پیوسته سخن از آن می‌گفت که لشکر به عراق کشد ولی هر بار از انجام آن باز می‌ماند. گاهگاهی شعر نیز می‌سرود و از اوست:

اصبحت لا ارجو و لا اتقی<sup>۱</sup>      الا الهی وله الفضل  
جدی نبی و امامی ابی      مذهبی التوحید و العدل

فدائیان قصد قتلش داشتند و او همواره از ایشان حذر می‌کرد. دو تن از آنان در خانه‌ای اجتماع کرده بودند. روزی الأمر برای رفتن به [جزیره] الروضه سوار شد. الأمر می‌بایست از پلی که میان مصر و جزیره الروضه است بگذرد، اینان بیامدند و در راهش کمین کردند چون به وسط پل رسید و به سبب تنگی جای از موکب جدا افتاد بر جستند و چند ضربه کارد بر او نواختند وی پیش از آنکه به خانه رسد بمرد. این واقعه در سال ۵۲۴ اتفاق افتاد

۱. القی.

و مدت خلافتش بیست و نه سال و نیم بود.

الأمیر را دو غلام بود یکی برغش ملقب به العادل و دیگر برغوارد هزبر الملوک. الأمر آن دو را مکاتبتی والاو مقامی ارجمند داده بود و از آن دو عادل را بر هزبر الملوک برتری می داد. چون کشته شد آن دو چنان نهادند که ابومیمون<sup>۱</sup> عبدالمجید<sup>۲</sup> را به خلافت بردارند زیرا نزدیک ترین خویشاوند الأمر بود. پدرش ابوالقاسم محمد فرزند المستنصر<sup>۳</sup> بالله بود. این دو گفتند که الأمر وصیت کرده که فلان زنش آبستن است و او در خواب دیده که پسر می زاید و آن پسر بعد از او خلیفه خواهد بود و تا او به دنیا نیامده است، عبدالمجید به کفالت زمام خلافت را به دست گیرد. چنین کردند و او را الحافظ لدین الله لقب دادند و گفتند که أمر وصیت کرده که هزبر الملوک وزیر باشد و السعید یانس<sup>۴</sup> از موالی افضل صاحب الباب شود. این سخنان را در سرای خلافت خواندند و سجل کردند.

### وزارت ابوعلی احمد بن الافضل و قتل او

چون بنا بر این تقریر امر بر وزارت هزبر الملوک قرار گرفت و او را خلعت وزارت پوشانیدند سپاهیان را ناخوش آمد. از جمله رضوان بن ولخشی<sup>۵</sup> مخالفت خویش آشکار نمود. ابوعلی احمد بن الافضل در قصر حاضر بود. بزغش العادل که به همکار خود هزبر الملوک حسد می ورزید، او را را به خروج ترغیب کرد. او نیز عصیان آشکار نمود، سپاهیان نیز بدو پیوستند و گفتند ابوعلی هم پدرش وزیر بوده و هم جدش، پس هزبر الملوک را به وزارت نمی پذیرند. آن گاه برای او میان دو قصر خیمه ای زدند و گردش را گرفتند. از آن سو درهای قصر را بستند و بر باروها برآمدند و دفاع را آماده شدند. الحافظ لدین الله مجبور شد هزبر الملوک را عزل کند، سپس به قتل آورد و ابوعلی احمد بن الافضل را وزارت دهد. ابوعلی بر مسند پدر قرار گرفت و هر چه از اموال وزارت را دیگران غصب کرده بودند باز پس گرفت. او نیز خود کامگی آشکار نمود و حافظ را از هر گونه تصرفی منع کرد و اموال و ذخایر قصر را به خانه خود برد.

ابوعلی احمد بن الافضل امامی مذهب بود. امامیه اشارت کردند که به القائم المنتظر

۱. متن: المأمون.

۲. متن: عبدالحمید.

۳. متن: المستضی.

۴. متن: یانس.

۵. متن: ونحش.

دعوت کند. او به نام خود بر درهم سکه زد، نه دینار. و بر آن نقش کرد: الله الصمد الامام محمد و هو امام المنتظر. و نام اسماعیل بن جعفر بن محمد الصادق را از دعاء در منابر بیفکند همچنین نام حافظ را و «حی علی خیر العمل» را نیز از اذان حذف کرد و خود را به صفاتی موصوف نمود و از خطیبان خواست که آن صفات و القاب را بر منبرها بخوانند. نیز آهنگ آن داشت که الحافظ لدین الله را به قصاص یکی از برادرانش که الامر باحکام الله بدان هنگام که بر افضل خشم گرفته بود و او را کشته بود، بکشد. پس او را خلع کرد و در بند نمود. و خود در یکی از مراسم سوار شد و در آن روز به نام امام قائم خطبه خواند. اولیاء دولت شیعه [اسماعیلی] و ممالیک خلفا را ناخوش آمد. یانس<sup>۱</sup> با کتامیان و دیگران که در لشکر بودند در این مورد به گفتگو پرداخت. همه بر قتل او متفق شدند.

روزی در بیرون شهر جماعتی از لشکریان مترصد نشستند و او با موکب خود بود و بر پشت اسب به بازی مشغول بود، اینان راه بر او گرفتند و ضربتی چند بر او نواختند و به قتلش آوردند. و حافظ را از جایی که در بند بود بیرون آوردند و بار دیگر با او به خلافت بیعت کردند. سپس خانه ابوعلی را تاراج نمودند. حافظ خود سواره بیامد و هر چه باقی مانده بود به قصر خلافت کشید. آنگاه ابوالفتح یانس الحافظی را وزارت داد و او را امیرالجیوش لقب داد. یانس مردی پر هیبت بود و دورانیش. او نیز خودکامگی آغاز کرد چنانکه الحافظ لدین الله از او بیمناک شد، گویند فرمان داد تا در مستراح او آب مسموم نهند چون خود را با آن بشست بمرد. این واقعه در آخر ماه ذوالحجه سال ۵۲۶ اتفاق افتاد.

چون یانس هلاک شد الحافظ لدین الله قصد آن کرد که مسند وزارت را خالی گذارد تا از آسیبی که از این طبقه به دستگاه دولتی او وارد می آید آسوده شود. و چنان نهاد که امور را به فرزندان خود واگذارد. پس زمام کارها به پسر خود سلیمان تفویض کرد ولی او دو ماه بعد از دنیا برفت. الحافظ پسر دیگر خود حسن را برکشید. حسن را در سر هوای خلافت افتاد و عزم آن کرد که پدر را در بند نماید و در این باب با سران سپاه گفتگو کرد، آنان نیز با او هماهنگ شدند، چون پدرش از نوطه خبر یافت همه را دستگیر کرد. گویند در یک شب چهل تن از آنها را بکشت. آنگاه برای قتل حسن نیز خادمی از قصر فرستاد. حسن کسانی را که به قصد قتل او آمده بودند متفرق کرد. الحافظ لدین الله بی هیچ یار او

۱. متن: یونس.

یاوری بماند و کارش درهم شد. حسن، بهرام الارمنی را فرستاد تا ارمنیان را گرد آورد و او را در برابر هجوم سپاهیان پشتیبانی کنند. امراء مصر به خلاف حسن برخاستند و از پدر او را را طلبیدند. و میان دو قصر اجتماع کردند و هیزم آوردند تا سرای خلافت را به آتش کشند.

الحافظ ناچار به تسلیم پسر شد ولی نمی خواست او را به شمشیر بکشند. این بود که طیب خود این برقه<sup>۱</sup> را گفت تا زهری قاتل بیاورد. آن زهر به پسر داد و او را بکشت و فتنه فرو نشست. این واقعه در سال ۵۲۹ اتفاق افتاد.

### وزارت بهرام، سپس رضوان

چون حسن بن الحافظ بمرد بهرام برای گرد آوردن سپاهی از ارمنیان رفته بود. بهرام از سرداران بزرگ بود. از الحافظ خواستند که وزارت بدو دهد او نیز بپذیرفت. بهرام را خلعت داد و امور دولت را به او سپرد چون مسیحی بود امور شرعی را از قلمرو او مستثنی نمود.

چون بهرام وزارت یافت ارمنیان را بر بلاد امارت داد و مسلمانان را خوار داشت. رضوان بن ولخشی<sup>۲</sup> صاحب الباب که مردی شجاع و کاتب و از اولیاء دولت بود، بهرام را ناخوش می داشت و او را مسخره می کرد. بهرام امارت ناحیه غربی را به او داد. رضوان جماعتی گرد آورد و عازم قاهره شد. بهرام با دو هزار ارمنی به قوص گریخت. دید در آنجا برادرش را کشته اند. پس به اسوان رفت. والی اسوان، کنزالدوله نگذاشت به شهر درآید. رضوان سپاهی به سرداری برادر بزرگ خود ابراهیم الاوحد به طلبش فرستاد. بهرام و ارمنیانی که با او بودند امان خواستند و تسلیم شدند. بهرام را به قاهره آوردند. الحافظ لدین الله او را در قصر زندانی کرد تا همچنان بر کیش مسیح بمرد.

چون بهرام بر افتاد رضوان بر مسند وزارت استقرار یافت. او را الملك الافضل لقب دادند. او خود سنی مذهب بود و برادرش ابراهیم امامی. او نیز خواست خود کامگی آغاز کند. که شمشیر و قلم خود متکی بود. پس فرمان داد تا باج از بارها بردارند و کسانی را که مرتکب این عمل شوند مجازات کنند. خلیفه با او دل بد کرد و آهنگ خلعتش نمود و در این باب با داعیان و ققیهان امامیه مشورت کرد. آنان در این مهم یاری اش نمودند.

۱. متن: ابن فرقه.

۲. متن: ولیحس.

الحافظ لدین الله خود به چاره برخاست. پنجاه سوار را فرمان داد که در کوچه‌ها اسب بتازند و مردم را علیه او برانگیزند و بگویند به فرمان الحافظ لدین الله. چون رضوان این فریادها شنید در وقت سوار شد و بگریخت. این واقعه در نیمه شوال سال ۵۳۳ بود. خانه‌اش به غارت رفت. آن‌گاه خلیفه بر اسب نشست و بیامد. مردم از شورش باز ایستاد. الحافظ باقی اموال او را از کاخ‌هایش به سرای خود برد. رضوان می‌خواست به شام رود تا از ترکان مدد جوید. یکی از یاران او شاور بود. این شاور از برگزیدگان و ترتیب یافتگان او بود. الحافظ لدین الله امیر بن مَصَّال را از پی رضوان فرستاد تا او را امان دهد و بازگرداند. رضوان بدین امان به قاهره بازگشت. حافظ او را در قصر خود حبس نمود. بعضی گویند به صرخد رفت و والی صرخد، امین الدوله کمشتکین<sup>۱</sup> او را اکرام نمود. رضوان مدتی نزد او بماند سپس در سال ۵۳۴ به مصر بازگردید. سپاهی همراه او بود. نزدیک باب النصر<sup>۲</sup> با مصریان به زد و خورد پرداخت و آنان را شکست داد ولی یارانش از گردش پراکنده شدند و می‌خواستند به شام بازگردند. پس الحافظ، امیر بن مَصَّال را به سوی او فرستاد. ابن مَصَّال او را بیاورد و خلیفه او را در قصر خود حبس کرد. تا سال ۵۴۳ در زندان بماند، سپس نقب زد و از زندان بگریخت و به جیزه رفت. مغربیان و جز ایشان گردش را گرفتند و با او به قاهره آمدند. در نزدیکی جامع ابن طولون سپاه خلیفه را درهم شکست و به قاهره داخل شد و در کنار جامع الاقمر فرود آمد. او نیز بر طبق سنتی که داشتند یعنی وزیر را کمتر از بیست هزار دینار نمی‌دادند بیست هزار دینار بفرستاد. و پیوسته بیست هزار، بیست هزار طلب می‌داشت. در خلال این احوال حافظ جمع کثیری از سیاهان را به قتل او مأمور کرد. اینان بر او حمله آوردند و سرش را بیریدند و نزد او آوردند.

الحافظ لدین الله همچنان به خلافت خود ادامه می‌داد و کارهای دولت را خود به دست گرفته بود و مسند وزارت خالی افتاده بود و تا بود این مقام را به کس تفویض ننمود.

### خلافت الظافر بامرالله

در سال ۵۴۴ الحافظ لدین الله عبدالمجید<sup>۳</sup> بن الامیر ابی القاسم احمد بن المستنصر بالله

۱. متن: کمشتکین.

۲. متن: باب القصر.

۳. متن: الحمید.

العلوی، پس از نوزده سال و نیم خلافت وفات کرد. از ابوالعالیه روایت کرده‌اند که گفت عمر او هفتاد و هفت سال بود. او برای خود وزیر برنگزید. چون بمرد پسرش ابومنصور اسماعیل که او را به هنگام حیات ولایت عهدی داده بود به جایش نشست والظافر بالله لقب یافت.

#### وزارت ابن مصال سپس ابن السلار

چون الحافظ لدین الله پسر خود اسماعیل را به ولایت عهدی برگزید او را سفارش کرد که ابن مصال را به وزارت خود برگزیند. او نیز مصال را وزیر خود گردانید و او چهل روز در آن شغل بیود. علی بن السلار از وزارت ابن مصال خشنود نبود، پس با عباس بن ابوالفتوح آهنگ عزل او نمود. عباس پسر خوانده علی بود و نیای عباس به نام یحیی بن تمیم بن المعز بن بادیس الصنهاجی پدر او ابوالفتوح بن یحیی را از مهدیه اخراج کرده بود. چون یحیی جد عباس بمرد و پسرش علی بن یحیی امارت افریقیه یافت. پدر عباس یعنی ابوالفتوح را به سال ۵۰۹ از افریقیه براند، او به مصر آمد. زوجه‌اش بلاره دختر قاسم بن تمیم بن المعز بن بادیس و پسرش عباس که شیر خواره بود نیز با او بودند. ابوالفتوح در اسکندریه فرود آمد و چندگاهی به احترام در آنجا بزیست و بمرد. پس از او بلاره را علی بن السلار به زنی گرفت. چون عباس بالیده شد در نزد الحافظ لدین الله مکانت یافت و امارت ناحیه غربی بدو مفوض گردید.

چون ابن مصال از حرکت عباس خبر یافت شکایت به الظافر بالله برد. خلیفه به شکایت او گوش فراتداد و گفت در این هنگام کسی را ندارم که با ابن السلار مقابله تواند کرد. ابن مصال خشمگین شد و به جانب صعید رفت. ابن السلار به قاهره درآمد، الظافر بالله او را به وزارت برگزید و العادل لقب نهاد. ابن السلار به سرداری پسر خوانده خود عباس برای دستگیری ابن مصال سپاه فرستاد. عباس به طلب او از قاهره بیرون آمد. جماعتی از سیاهان قبیله لواته از عباس گریخته در مسجد جامع دولام تحصن گزیده بودند. عباس مسجد را با آن جماعت در آتش بسوخت و ابن مصال را کشته و سرش را بیاورد.

ابن السلار زمام کارهای دولت را به دست گرفت و در حفظ قوانین و سنن جدی بلیغ نمود. خلیفه از او بیمناک بود و او را ناخوش می‌داشت. ابن السلار نیز در مراتب

نیکخواهی و نیک بندگی مبالغت می نمود. او گروهی پیادگان را برای حراست خویش استخدام کرد. این امر سبب شد که غلامان خاص خلیفه بدگمان شوند و آهنگ قتلش کنند. چون او توطئه ایشان خیر یافت سرانشان را بگرفت و به زندان افکند و جماعتی از آن گروه را نیز بکشت.

الظافر بالله از این حادثه چشم پوشی نتوانست. ابن السلار به مسئله عسقلان سرگرم بود، تا آنجا را از تعرض فرنگ در امان دارد و همواره مدد می فرستاد و آذوقه و سلاح. ولی هیچ پیروزی حاصل نشد و فرنگان عسقلان را تصرف کردند و این خود وهنی در دولت بود. و چون غلامان خاص خلیفه را کشته بود اینک انکار خلیفه در حق او زیادت شده بود.

عباس بن ابوالفتح خلیفه را دوستی مشفق بود و همواره او را تسکین می داد و به انواع مهربانی می نمود. عباس را پسری بود به نام نصر<sup>۱</sup>. خلیفه آن پسر را در زمره خواص خویش در آورده بود. گویند به او عشق می ورزید.

ابن السلار به عباس در باب آمیزش نصر با الظافر بالله هشدار داد ولی او پسر را از این کار منع ننمود. ابن السلار به جدّه او گفت که اجازه ندهد آن پسر به سرای الظافر در آید. این امر بر نصر و پدرش گران آمد و کینه او را به دل گرفتند.

چون سپاه فرنگ به عسقلان آمد، ابن السلار نیز سپاهی بسیج کرد و با عباس بن ابوالفتح روانه عسقلان نمود. عباس در کار او به شک افتاد و با الظافر بالله در باب از میان برداشتن او گفتگو کرد. مؤید الدوله امیر اسامه بن منقذ که یکی از امرای شیرز و از مقربان الظافر بالله و دوست عباس بود نیز حاضر بود. از او خواستند او نیز تصویب کرد. عباس لشکر به بلیس برد و نصر پسر خود را به قتل ابن السلار سفارش کرد. نصر با جماعتی به خانه جدّه خود آمد، ابن السلار در خواب بود. نصر به درون رفت و او را ضربتی زد ولی نکشت آن گاه نزد یارانش آمد. آنان نیز به درون رفتند و او را کشتند و سرش را نزد الظافر بالله آوردند. عباس از بلیس بازگردید و الظافر بالله او را وزارت داد. عباس زمام کارها را به دست گرفت و به مردم نیکی کرد. مردم عسقلان از یاری قاهره مأیوس شدند و پس از مدتی دراز که محاصره دشمن را تحمل می کردند تسلیم شدند. همه این وقایع در سال ۵۴۸ اتفاق افتاد.

۱. متن: نصیر.

## خلافت الفائز بنصر الله

چون عباس بن ابی الفتوح وزارت الظافر بالله یافت و به امور دولت قیام نمود، پسرش نصر همچنان یاروندیم الظافر بالله بود. چنانکه آوردیم خلیفه به او عشق می‌ورزید. اسامه بن منقذ از دوستان عباس، او را از آنچه در باب پسرش می‌گفتند خبر داد و این عمل را تقبیح نمود و به قتل الظافر بالله اشارت کرد. عباس پسر را فرا خواند و از آنچه مردم در حق او و الظافر بالله می‌گفتند سرزنش نمود و گفت تا سخن مردم را بی اعتبار ساخته باشی باید که خلیفه را بکشی. شبی نصر بن عباس، الظافر بالله را به خانه خود دعوت کرد. خلیفه نیز از قصر خود سوار شد و باتنی چند از یاران به خانه او رفت. نصر او را و همه کسانی را که با او آمده بودند به قتل آورد و در خانه خود دفن کرد. این واقعه در محرم سال ۵۴۹ واقع شد.

بامدادان عباس به سرای خلیفه آمد خلیفه را نیافت. از خادمان قصر پرسید آنان نیز عذری نیکو آوردند. عباس، برادران خلیفه یوسف و جبریل را فرا خواند و پرسید: خلیفه کجاست؟ گفتند که سوار شده و به سرای نصر رفته است و باید از فرزند خود بررسی. عباس خشمگین شد و گفت حتماً شما و برادران او در قتلش دست داشته‌اید. آن‌گاه جبریل و یوسف را بکشت. یکی از پسران حسن بن الحافظ را نیز به قتل آورد. سپس پسر خردسال الظافر بالله را که ابوالقاسم عیسی نام داشت و تنها پنج سال از عمرش رفته بود بر دوش خود گرفته بیاورد و بر تخت پادشاهی نشاند و با او به خلافت بیعت کرد و الظافر بالله لقب داد.

عباس بن الفتوح هر چه در قصر از اموال و ذخائر بود. و به شمار نمی‌آمد با خود ببرد. کودک به هنگامی که از قصر بیرون می‌رفت چشمش به کشتگان افتاد، از دیدن آنها دلش برمید و در همه عمر دچار صرع گردید.

## وزارت الملك الصالح [طلانح] بن رزیک

چون الظافر بالله و برادرانش چنانکه گفتیم کشته شدند، زنان از قصر خلافت به طلانح بن رزیک نامه نوشتند و ماجرا باز گفتند. او والی اشمونین و بهنسا<sup>۱</sup> بود. نیز به او خبر رسید که مردم به سبب این فاجعه از عباس برمی‌ده‌اند. ابن رزیک آهنگ قاهره نمود. سوگواری

۱. متن: بهنسه.



را جامه سیاه پوشید و موهایی که زنان در عزای خلیفه بریده و برایش فرستاده بودند، بر نیزه‌ها کرد.

چون از دریا گذشت، عباس و پسرش از مصر بیرون رفتند و اموال و سلاح بی شماری را که همه را در ایام وزارت خویش گرد آورده بود با خود ببرد. دوستشان اسامه بن منقذ نیز با آنان همراه بود. فرنگان راه بر آنان گرفتند. در نبردی عباس کشته شد و پسرش به اسارت افتاد. اما اسامه بن منقذ برهید و خود را به شام رسانید. طلّاح بن رزیک در ربیع الاول سال ۱۵۴۹<sup>۱</sup> به قاهره وارد شد و پیاده به قصر آمد. سپس به خانه عباس رفت و خادمی که به هنگام کشته شدن الظافر بالله شاهد ماجرا بود نیز با او همراه بود. پیکر او را زیر خاک بیرون آورد و در کنار پدرانش به خاک سپرد. الفائز بر او خلعت وزارت پوشید و او را «الصالح» لقب داد. ابن رزیک شیعه امامی بود و کاتب و ادیب، زمام امور کشور به دست گرفت و به گرد آمدن خراج و نظر در امور ولایات پرداخت. اوحد بن تمیم از خویشاوندان عباس، والی تنیس بود، چون از کار خویشاوند خود عباس خبر یافت، هر چه بود گرد آورده عازم قاهره شد ولی ابن رزیک بر او پیشی گرفت. و چون بر مسند وزارت استقرار یافت او را بار دیگر امارت تنیس و دمیاط داد. آنگاه فدیة نصر بن عباس را که اسیر فرنگ بود برداخت و آزادش کرد. چون او را به قاهره آوردند، بکشت و پیکر او را در باب زویله بردار کرد. سپس در اهل دولت نگریست که مزاحم او بودند.

رتبه هیچ یک فراتر از تاج الملوک قایماز و ابن غالب نبود. سپاهیان را از پی آنها فرستاد. آن دو بگریختند، فرمان داد خانه‌هایشان را غارت کردند. با دیگر بزرگان و امراء نیز چنین کرد تا هر یک به سوئی گریختند و میدان برای او خالی ماند. آنگاه بر قصر خلافت از سوی خود نگهبانان و حاجبان گماشت. چنانکه تحمل او بر اهل حرم دشوار آمد و عمه الفائز نقشه قتل او را کشید و بدین منظور اموالی نیز بخش کرد. چون از این امر خبر یافت به قصر آمد و مسئولان دربار و چند تن از صقلاییان را به کشتن زن مأمور نمود. اینان در نهران او را کشتند و فائز در کفالت عمه کوچک خود قرار گرفت.

چون الفائز بنصر بالله بالیده شد و نیرو و توان یافت امارت ولایات را میان امراء تقسیم کرد و برای اهل ادب مجلسی ترتیب داد که شبها به مذاکره ادب می نشستند. شعر نیز می گفت ولی شعرش نیکو نبود.

ابن رزیک، شاور السعدی را امارت قوص<sup>۱</sup> داده بود. اشارت کردند که او را از قوص فرا خوانند. ابن رزیک او را فرا خواند ولی شاور از آمدن سر برتافت و گفت: اگر مرا معزول کند به بلاد نوبه می‌روم. در عهد او بود که نورالدین محمود الملک العادل دمشق را از مجیر الدین ابق بن محمد بن بوری بن طغتكین بستد. یعنی در سال ۵۴۹.

### خلافت العاضد لدین الله

الفائز بنصر الله ابوالقاسم عیسی بن اسماعیل الظافر در سال ۵۵۵ وفات کرد شش سال خلافت کرد. صالح بن رزیک به قصر آمد و خادمان را به احضار فرزندان خلفا فرمان داد تا از میانشان یکی را به خلافت برگزینند. اما از سالمندان هیچ یک را انتخاب نکرد بلکه به خردسالان پرداخت تا بتواند بر آنان حکم راند. از آن میان ابو محمد عبدالله بن یوسف بن الحافظ را که پدرش به دست عباس بن ابوالفتح کشته شده بود برگزید و با او به خلافت بیعت کرد و او هنوز به سن بلوغ نرسیده بود که به العاضد لدین الله ملقبش نمود. سپس دختر خود را به او داد و چنان جهیزی با او همراه نمود که کسی همانند آن نشنیده بود.

کشته شدن الملک الصالح طلائع بن رزیک و امارت پسرش رزیک چون الصالح طلائع بن رزیک نیرومند شد و استقرار یافت، خود کامگی آشکار نمود و به جمع آوری خراج و تصرف در آن پرداخت و العاضد را به هیچ نگرفت. این عمل اهل حرم را ناخوش آمد و با امراء آهنگ قتل او کردند. انجام این کار را عمه کوچک العاضد که پس از خواهر بزرگش کفالت او را داشت بر عهده گرفت. او جماعتی از امراء و سیاهان را جهت این کار گرد آورد. از آن جمله بودند عنبر الربعی<sup>۲</sup> و ابن الراعی<sup>۳</sup> و امیر بن قوام الدوله که صاحب الباب بود. اینان به قتل او همدست شدند و در دهلیز قصر ایستادند. ابن قوام الدین که مردی امامی بود مردمی را که در دهلیز بودند بیرون راند و در این حال استاد عنبر الربعی در خارج از دهلیز او را به سخن گرفته بود. پسرش رزیک پیشاپیش پای به دهلیز نهاد. جماعتی بر سر او ریختند و مجروحش ساختند. ابن الراعی نیز الملک الصالح بن رزیک را بزد.

۱. متن: قرصه.

۲. متن: الریضی.

۳. متن: ابن الداعی.

او را برگرفتند و به خانه‌اش بردند آن روز با مرگ دست به گریبان بود. چون به هوش آمد گفت: خدا تو را بیامرزد ای عباس. (مقصودش عباس بن ابوالفتح وزیر بود که الظافر را کشت) و فردایش جان داد. پیش از مرگ نزد العاضد بالله کس فرستاد و او را سرزنش کرد. العاضد سوگند خورد که در این کار دست نداشته است و گفت این کار، کار عمه او است. آن‌گاه پسرش رزیک بن الملک الصالح را بخواند و به جای پدر مسند وزارت داد و او را به الملک العادل ملقب ساخت.

چون رزیک وزارت یافت از العاضد بالله اجازت خواست که انتقام خون پدر بستاند. پس عمه و ابن قوام الدین و استاد عنبر الربعی را بکشت و به کار ملک پرداخت. اشارت کردند که شاور را امارت قوص فراخواند و با آنکه پدرش در باب او گفته بود که از اینک شاور را امارت قوص داده‌ام پشیمانم ولی نمی‌توانم او را عزل کنم، تو نیز او را عزل مکن، رزیک عزلش کرد و امیری به نام ابن الرافعه را به جای او فرستاد.

شاور عصیان آغاز کرد و از راه واحات عازم قاهره شد، جماعتی را نیز با خود همراه کرده بود. چون خبر به رزیک رسید یارای روبرو شدن با او را نداشت، با گروهی از غلامان خود و چند بار اموال و جامه‌ها و جواهر از قاهره بیرون آمد و به اطفیح<sup>۱</sup> رفت. ابن النضر از سران اطفیح - راه بر او بگرفت و دستگیرش نمود و او را نزد شاور آورد. شاور او و برادرش را در زنجیر کرد. رزیک قصد آن داشت که از زندان بگریزد. برادرش گزارش داد. پس در همان نخستین سال وزارتش او را بکشت. نه سال از امارت پدرش گذشته بود.

وزارت شاور [بن بحیر السعدی] و پس از او [ابوالاشبال] ضرغام [بن عامر] در سال ۵۵۸ شاور به قاهره وارد شد پسرانش طی<sup>۲</sup> و شجاع نیز با او بودند. عاضد وزارت بدو داد و به امیر الجیوش ملقبش ساخت. و دست او بر اموال خاندان رزیک گشاده گردانید و او بیش‌تر آن اموال را بستد. شاور موجب اهل رواتب و اجرایات را ده برابر ساخت و خود از مردم روی در حجاب کشید.

الصالح طلائع بن رزیک، امرائی تربیت کرده بود به نام برقیه، و ضرغام از سران آنان بود. پس از نه ماه که وزارت شاور گذشته بود بر او بشورید و او را از قاهره بیرون راند و پسر

۱. متن: علی.

۲. متن: طبن.

بزرگش طی<sup>۱</sup> را بکشت و بسیاری دیگر از امرای مصر را به قتل آورد. چنانکه دولت رو به ضعف نهاد و از اعیان خالی شد و این امر به سرنگونی آن انجامید.

#### رفتن شیر کوه و سپاهیان نورالدین با شاور به مصر

چون شاور به شام رفت، در دمشق به الملک العادل نورالدین محمود [بن زنگی] پناه برد، و قول داد که اگر سپاهی در اختیار او بگذارد، ثلث مداخل بلاد را به او دهد. او نیز اسدالدین شیر کوه را که از سران دولتش بود - و ما در آینده سبب پیوستن او را به نورالدین محمود خواهیم آورد - بسیج کرد و در جمادی الآخر سال ۵۵۹ عازم مصر گردانید تا شاور را به مسند وزارتش بازگرداند و از مخالفانش انتقام کشد. و خود سپاهی به سوی بلاد فرنگان برد تا آن را از تعرض به سپاهی که شیر کوه به مصر می‌برد باز دارد.

چون اسدالدین شیر کوه و شاور به بلیس رسیدند، ناصرالدین همّام و فخرالدین همّام برادر ضرغام با سپاه مصر به مقابله بیرون آمد ولی منهزم شد و به قاهره بازگشت و همه یاران او از امراء برقیه که او را علیه شاور برانگیخته بودند کشته شدند. اسدالدین شیر کوه در حالی که برادر ضرغام را اسیر کرده و به همراه داشت، به قاهره وارد شد. ضرغام بگریخت و در کنار پل نزدیک مقبره سیده نفیسه کشته شد. برادرش را نیز کشتند. شاور به وزارت بازگردید و بار دیگر به قدرت رسید. سپس پیمانی را که با اسدالدین شیر کوه و نورالدین محمود بسته بود بشکست و شیر کوه را به شام فرستاد.

#### فتنه اسدالدین با شاور و محاصره او

چون اسدالدین از مصر به شام بازگشت در خدمت نورالدین بماند، سپس در سال ۵۶۲ اجازه خواست که بار دیگر به مصر بازگردد. نورالدین اجازه‌اش داد و سپاهی بسیج کرد و به مصر روانه شد. و به اطفیح رسید و از نیل بگذشت و به ساحل غربی آن آمد و در جیزه فرود آمد و چند شهر از بلاد غربی را تصرف کرد و پنجاه و چند روز در آنجا درنگ کرد. چون شاور از ورود اسدالدین شیر کوه خبر یافت از فرنگان استمداد کرد و آنان رابه مصر آورد و به یاری ایشان به مقاتله شیر کوه بیرون آمد. در صعید با او روبرو شد. شیر کوه برای نبرد بازگشت هر چند از بسیاری ایشان بیمناک شده بود ولی با آنکه شمار

۱. متن: علی.

سپاهیان به دو هزار سوار نمی‌رسید بر آنان پیروز گردید و سپاه مصر را پراکنده نمود و به جانب اسکندریه راند. در راه به جمع آوری خراج پرداخت. چون به اسکندریه رسید مردم امان خواستند و شهر را تسلیم او کردند.

شیرکوه صلاح الدین یوسف، پسر برادرش نجم الدین ایوب را به اسکندریه امارت داد و خود به جمع آوری خراج صعید بازگشت.

سپاهیان مصر و فرنگ در قاهره گرد آمدند و پس از آنکه نقص‌های خود را بر طرف کردند به جانب اسکندریه راندند و صلاح الدین را در آنجا به محاصره افکندند. چون اسد الدین شیرکوه خبر یافت خود به یاری او به اسکندریه آمد. ولی برخی از یاران او که از ترکمانان بودند به توطئه شاور از او بپریدند. شیرکوه ناچار به مصالحه شد و در این مصالحه اسکندریه را باز پس داد و به دمشق بازگردید. و در ماه ذی‌القعدة سال ۵۶۲ وارد دمشق شد. از آن سو فرنگانی که به مصر آمده بودند دست تطاول گشودند و شرط کردند که باید در قاهره از جانب ایشان نیز شحته‌ای باشد و باید که دروازه‌های شهر در دست آنان باشد تا نگذارند که سپاه نورالدین به شهر درآید. همچنین برای مردم خراجی معین کردند که باید در هر سال پرداخت شود و وزیر همه اینها را اجابت کرد.

#### بازگشتن اسدالدین شیرکوه به مصر و کشتن شاور و وزارت او

فرنگان در مصر طمع کردند و بر مردمش دست تطاول گشودند و بلیس را تصرف نمودند و آهنگ قاهره کردند. شاور فرمان داد شهر مصر<sup>۱</sup> را از بیم آنکه به دست فرنگ نیفتد آتش زنند، در این ماجرا اموال مردم تباہ شد. فرنگان به قاهره آمدند. العاضد بالله از نورالدین محمود یاری خواست. شاور از همدستی عاضد و نورالدین بترسید و با فرنگان داخل در آشتی شد بدین گونه که دو هزار هزار (دو میلیون) دینار فوراً پردازد و ده هزار اردب<sup>۲</sup> غله. زیرا چنان‌که بزرگان ملک رای دادند پرداخت جزیه به فرنگ را از تسلط ترکان بر بلاد بهتر می‌دانستند.

نورالدین محمود سپاهی به سرداری اسد الدین شیرکوه به یاری عاضد فرستاد. برادر زاده شیرکوه، صلاح الدین و جماعتی از امراء نیز همراه او بودند. چون فرنگان از رسیدن این سپاه آگاه شدند، محاصره قاهره را رها کردند و به دیار خود بازگشتند.

۱. مراد فسطاط است. ۲. به صفحه ۱۱۶ رجوع کنید.

ابن الطویل مورخ دولت عبیدیان گوید: اسد الدین در نبرد قاهره آنان را منہزم ساخت و لشکرگاہشان را تاراج کرد و اسد الدین در ماه جمادی الاول سال ۵۶۴ به قاهره در آمد. عاصد بر او خلعت پوشید و او به لشکرگاہ خود بازگشت. در این احوال زمان ادای آنچه مقرر شدہ بود کہ باو بپردازند فرا رسیدہ بود. شاور کہ همچنان از عاقبت کار خویش بیمناک بود، در ادای آن اموال ممالطہ می کرد. العاضد باللہ از اسد الدین خواست کہ شاور را از میان بردارد و گفت: این مرد غلام ماست و بقای او نہ بہ تو سودی خواهد داد و نہ بہ ما. او نیز برادرزده خود صلاح الدین و عزالدین جوردیک<sup>۱</sup> را بہ کشتن او معین کرد. شاور بہ عادت ہر روزہ بہ دیدار اسد الدین آمد، او را نزد قبر امام شافعی یافت. خواست نزد او رود صلاح الدین و جوردیک را بہ بر او گرفتند و کشتندش و سرش را نزد العاضد لدین اللہ فرستادند. مردم خانہ و اموال او را غارت کردند و پسرانش شجاع و طی<sup>۲</sup> و جماعتی از یاران او را کہ بہ قصر پناہ برده بودند، بند بر نهادند و بکشتند.

اسد الدین شیر کوه بہ قصر خلیفہ رفت. خلیفہ بر او خلعت وزارت پوشانید و او را الملک المنصور لقب داد و امیر الجیوش خواند. شیر کوه بر مسند وزارت استقرار یافت و زمام امور ملک بہ دست گرفت و بلاد را بہ سپاہیان خود بہ اقطاع داد و یاران خود را بہ امارت اطراف برگماشت و مردم شہر مصر<sup>۳</sup> را بہ شہرشان بازگردانید و عمل کسانی را کہ شہر را خراب کردہ بودند تقبیح نمود.

اسد الدین بار دیگر با العاضد باللہ دیدار نمود. جوہر استادالدار او را گفت: مولای ما می گوید ما یقین کردہ ایم کہ خداوند تو را برای ما ذخیرہ کردہ است تا ما را بر دشمنانمان پیروز گردانی. اسد الدین نیز سوگند خورد کہ از نیکخواہی دریغ نوزد. خلیفہ گفت: ما را بہ تو امید بزرگی است. و او را خلعت داد.

جلیس بن عبدالقوی را کہ داعی الدعاء و قاضی القضاة بود گرامی داشت و او را در مرتبتی کہ داشت باقی گذارد.

### وفات اسد الدین شیر کوه و وزارت صلاح الدین

اسد الدین رحمہ اللہ دو ماہ و بہ قولی یازدہ ماہ وزارت کرد و در گذشت. او یاران خود را

۱. متن: خریدیک.

۲. متن: طازی.

۳. مراد فسطاط است.

وصیت کرد که از قاهره جدا نشوند. چند تن از امراء نوریه چون عین الدولة یاروقی<sup>۱</sup> و قطب الدین نسال و سیف الدین<sup>۲</sup> المشطوب الهکاری<sup>۳</sup> و شهاب الدین محمود الحارمی<sup>۴</sup> که با او بودند بر سر جانشینی او بر مسند وزارت با یکدیگر نزاع آغاز کردند و هر یک تا بر رقیبان غلبه یابد یاران خود را بسیج کرد. العاضد لدین الله از آن میان به صلاح الدین رغبت داشت زیرا از همه خردتر و ناتوانتر بود. دولتمداران نیز در این انتخاب با او موافقت کردند و این به هنگامی بود که بسیاری از ایشان برای دفع سپاهیان غز به ناحیه شرقی رفته بودند. دیگران نیز به وزارت او تن در دادند. مخصوصاً العاضد می خواست خدمات گذشته او را جبران نماید. پس فرمان وزارت خویش بدو داد. چون در میان یارانش اختلاف کلمه افتاد، فقیه عیسی الهکاری که از یاران خاص و خالص صلاح الدین بود همه را به راه آورد جز عین الدولة یاروقی را که به شام رفت.

صلاح الدین به امر وزارت مصر قیام نمود. او همواره خود را نایب نورالدین محمود میخواند و نیز صلاح الدین را الامیر الاسفهلار<sup>۵</sup> خطاب می کرد. و در نامه او را با دیگر امرای مصر شریک می ساخت: [الامیر الاسفهلار صلاح الدین و جمیع الامراء بالدیار المصریه یفعلون کذا...]

صلاح الدین نیز خود کامگی آغاز نهاد. دارالمعونه<sup>۶</sup> مصر را ویران نمود. آنجا زندان شحنه بود و به جای آن مدرسه ای برای شافعیان ساخت و دارالغزل را هم مدرسه مالکیان نمود و همه قضاة شیعه را عزل کرد و در مصر قاضی شافعی منصوب کرد. و در دیگر شهرها نیز.

### محاصره فرنگ دمیاط را

چون اسد الدین و یارانش به مصر آمدند و آنجا را تصرف کردند و فرنگان را راندند، فرنگان از غفلتی که شده بود سخت پشیمان شدند زیرا آنچه را که به دست آورده بودند به آسانی از دست داده بودند و بیم آن داشتند که غز بر بیت المقدس استیلا جوید. این بود که به فرنگانی که در صقیله و اندلس بودند نامه نوشتند و از آنان یاری طلبیدند و از هر سو برایشان مدد رسید. پس به سال ۵۶۵ آهنگ دمیاط کردند. عامل دمیاط شمس

۱. متن: الفاروقی.

۲. متن: عین الدین.

۳. متن: هکاوی.

۴. متن: الحارمی.

۵. متن: اصفهان.

۶. متن: دارالمعرفه.

الخواص منکوبرس بود. صلاح الدین او را به اموال و سپاه یاری کرد. این سپاه به سرداری بهاءالدین قراقوش و امراء غز بود. صلاح الدین از نورالدین یاری خواست زیرا خود گرفتار مصر و شیعیان آن سرزمین بود. نورالدین به تفاریق سپاهی به دمیاط فرستاد. سپس خود به تن خویش عازم نبرد شد و به بلاد فرنگان در سواحل شام رفت و در آنجا دست به قتل و غارت گشود. چون فرنگان چنان دیدند، دمیاط را رها کرده به دیار خود بازگشتند. در آنجا همه جا را ویران یافتند. مدت درنگ فرنگان در دمیاط پنجاه روز بود. العاضد لدین الله به سبب این پیروزی صلاح الدین را ستایش کرد. آنگاه صلاح الدین خواست که پدرش نجم الدین ایوب و دیگر یاراناش به مصر آیند. نورالدین آنان را به مصر فرستاد و خلیفه سوار شد و به دیدار ایشان رفت و این به سبب اکرام صلاح الدین بود.

### واقعه خواجگان و عماره

چون صلاح الدین در مصر استقرار یافت شیعیان علوی و وابستگانشان را گران آمد. چند تن از ایشان چون قاضی عویرس<sup>۱</sup> و قاضی القضاة و داعی الدعاة و عبدالصمد الکاتب که مردی فصیح بود و ابوالحسن عمارة الیمنی شاعر زبیدی اجتماع کردند تا از فرنگان یاری خواهند و صلاح الدین و یاراناش را از مصر براندازند و در عوض از محصولات و مداخل مصر آنان را سهمی بسزا دهند. اینان با یکی از خواجگان شیعی حرم، مؤتمن الخلافه نجاح همدست شدند. این نجاح مربی عاضد بود. اینان نجاح را برانگیختند که ترتیبی دهد تا رسول فرنگ با عاضد دیدار کند. نجاح ترتیب این دیدار را بداد ولی آنکه با رسول فرنگ دیدار کرد العاضد نبود و چنان نموده بود که او است. این خیر به نجم الدین بن مصال از بزرگان شیعه رسید. او در زمره خواص صلاح الدین درآمده بود و صلاح الدین او را امارت اسکندریه داده بود، ولی بهاءالدین قراقوش او را در مواردی رنجانیده بود. اینان پنداشتند که از صلاح الدین رنجیده است و از آنچه در سر داشتند آگاهی نمودند و وعده دادند که او وزارت خواهد یافت و عماره کاتب خاص و رئیس دیوان انشاء و مکاتبات خواهد شد و ابن کامل نیز مسند قاضی القضاة و داعی الدعات را خواهد گرفت و عبدالصمد نیز عهده دار جمع خراجها و اموال خواهد گردید و عویرس نیز بر او

۱. متن: عویرش.



نظارت خواهد داشت. ابن مصال بظاهر بپذیرفت ولی خبر به صلاح الدین داد و صلاح الدین همه آنان و رسول فرنگ را دستگیر کرد. و آنان را در چند مجلس بازجست نمود. نگهبان قصر سوگند خورد که العاضد از قصر پای بیرون ننهاده است صلاح الدین به بیگناهی او اعتراف نمود.

عماره همنشین شمس الدوله تورانشاه بود. او برای برادر خود صلاح الدین حکایت کرد که عماره او را در قصیده‌ای مدح کرده و در آن قصیده او را به گرفتن یمن تحریص کرده است و بیتی دارد که ریختن خون سراینده را مباح می‌سازد، آنجا که گوید:

فا خلق لنفسک ملکاً لا تضاف به      الی سواک و اور النار فی العلم  
 هذا ابن تومرت قد کانت ولایته      کما یقول الوری لحمأ علی و ضم  
 و کان اول هذا الدین من رجل      سعی الی ان دعوه سید الامم

صلاح الدین همه را گرد آورد و در یک روز در میان دو قصر به دار آویخت. ولی ابن کامل را بیست روز بعد به دار آویخت. عماره در آن حال خود را به در خانه قاضی الفاضل رسانید و خواست با او دیدار کند ولی قاضی از دیدار او سرباز زد. عماره در حالی که به سوی دار می‌رفت می‌گفت:

عبدالرحیم قداحتجب      ان الخلاص هوالعجب

در کتاب ابن اثیر آمده است که: صلاح الدین بدین راز از آنجا پی برد که نامه‌ای را که به فرنگان نوشته بودند به دست آورد. کسی که نامه را می‌برد بگرفتند و نزد صلاح الدین آوردند. صلاح الدین مؤتمن الخلافه را بکشت و همه خادمان را عزل کرد و بهاءالدین قراقوش را که خواجه‌ای سفید بود ریاست قصر خلافت داد. سپاهان از قتل مؤتمن الخلافه به خشم آمدند و پنجاه هزار تن از ایشان میان دو قصر گرد آمدند و با سپاهیان صلاح الدین به نبرد پرداختند. صلاح الدین فرمان داد به خانه‌هایشان حمله بردند و در آنها آتش بزنند. در این آتش‌سوزی همه اموال و فرزندان‌شان بسوخت. سپاهان که این خبر شنیدند بگریختند و سپاهیان صلاح الدین شمشیر در آنها نهاده بودند. آن‌گاه امان خواستند و به جیزه رفتند شمس الدوله تورانشاه به جیزه رفت و بسیاری از آنها را بکشت.

### قطع خطبه به نام العاضد لدین الله و انقراض دولت علوی در مصر

چون صلاح الدین در کشور مصر استقرار یافت و کار عاضد روی در ناتوانی نهاد و در قصر خویش محکوم اراده صلاح الدین گردید، نورالدین محمود به او پیام داد که نام العاضد لدین الله را از خطبه بیندازد و خطبه به نام المستضی بامراه عباسی کند. ولی صلاح الدین از بیم استیلای نورالدین بر مصر همواره در این امر ممانعت می‌کرد و عذر می‌آورد که بیم آن دارد که مردم مصر نپذیرفتند و بر آشوبند. تا آنجا که نورالدین او را الزام به قطع خطبه نمود. یارانش گفتند که نمی‌توان با فرمان نورالدین مخالفت کرد.

در این احوال مردی از علمای عجم معروف به الفقیه الخبوشانی والامیر العادل بر او وارد شد. چون دید که از ادای چنین خطبه‌ای بیمناکند گفت این مهم بدو واگذارند. او در نخستین جمعه از ماه محرم سال ۵۶۷ پیش از خطیب بالای منبر رفت و المستضی بامراه را دعا کرد و کسی اعتراضی ننمود. صلاح الدین روز جمعه بعد فرمان داد تا در قاهره و دیگر شهرهای مصر خطبه به نام العاضد لدین الله را قطع کنند و به نام المستضی بامراه خطبه بخوانند. و در همه جا چنین کردند.

در این روزها العاضد سخت بیمار بود. کسی نیز او را از این واقعه آگاه ننمود. او در روز عاشورای همان سال وفات کرد. صلاح الدین به عزای او نشست. آن‌گاه به قصر خلافت پرداخت. بهاءالدین قراقوش هر چه در آنجا بود به نزد او حمل کرد. در خزائن ایشان چیزهایی بود که کس نشنیده بود از انواع جواهر و یاقوت‌ها و زمرد و زیورهای زرین و ظروف زر و سیم، از مائده‌ها و طشت‌ها و ابرق‌ها و دیگ‌ها و خوان‌ها و کاسه‌ها و کوزه‌ها و پایه‌های چراغ و طیفورها<sup>۱</sup> و قبقاب‌ها و دستبندها همه از طلا. و انواع عطرها و جامه‌های زرکش و دیگر جامه‌ها و آلات زینت که به حساب نمی‌آمد. و بیش از صدو بیست هزار جلد کتاب که آنها را به عبدالرحیم البیسانی کاتب و قاضی خود داد. و چارپایان بارکش و سواری و سلاح‌ها. همچنین پنجاه هزار کنیز و غلام و صد خانه پراز زر و دیگر اموال.

صلاح الدین مردان و زنان این خاندان را حبس کرد تا همه مردند.

دولت [عبیدی] در عهد العزیز و الحاکم از مردان کتامة خالی شده بود زیرا اینان در راه بسط و حفظ آن ملک در سراسر مشرق پراکنده شده بودند اینک که خلافت شیعه

۱. ظرفی که اندرون آن گود باشد.

مقرض گردید ایشان هم مقرض گشتند و العاضد بالله آخرین خلفای ایشان بود. چنان‌که سرنوشت همه دولت‌هاست - و ما پیش از ان بدان اشارت کردیم - طعمه سرزمین‌ها و حوادث شدند.

چون العاضد بالله بمرد و صلاح الدین عباسیان را جایگزین عبیدیان نمود، جماعتی از شیعه که در مصر بودند اجتماع کردند و با داود بن العاضد بیعت کردند. این خبر به صلاح الدین رسید، همه را بگرفت و بکشت و داود را از قصر اخراج کرد. این واقعه در سال ۵۶۹ اتفاق افتاد.

چندی بعد پسر داود به نام سلیمان در صعید مصر خروج کرد، او را نیز گرفتند و حبس کردند تا در حبس بمرد. چندی بعد در ناحیه فاس در مغرب، محمد بن عبدالله العاضد دعوت آشکار کرد و خود را مهدی خواند. او را نیز گرفتند و بردار کردند و دیگر از عبیدیان نامی نماند جز در بلاد حشاشین<sup>۱</sup> در عراق، یعنی داعیان فدائی و دعوت اسماعیلیه در عراق که حسن بن الصباح در قلعه الموت و جز آن آشکار نمود چنان‌که در اخبارشان خواهیم آورد.

چون دعوت عباسیان در بغداد به دست هولاکو از فرزندان چنگیز خان از ملوک تتر در سال ۶۵۵ برافتاد این دعوت نیز بکلی منقطع شد و الامرله وحده. این بود اخبار فاطمیان خلاصه شده از کتاب ابن الاثیر و از تاریخ دولتشان که ابن الطویل نوشته و اندکی از ابن المسبحی که من گرد آورده‌ام و تا حد امکان خلاصه کرده‌ام. ولله ولی العون.

#### خبر از بنی حمدون ملوک مسیله وزاب و سرانجام کار آنان

بنی حمدون پدرشان از مردم اندلس بود. او علی بن حمدون بن سَمَک بن مسعود بن منصور الجذامی و به ابن الاندلسی معروف بود. علی به عبیدالله المهدی و القائم ابوالقاسم آن‌گاه که در مشرق بودند و هنوز دعوت آشکار ننموده بودند پیوست. اینان او را از طرابلس نزد ابو عبدالله الشیعی بردند و او این مأموریت را به خوبی انجام داد و بازگشت و در آن ایام که اینان در سجلماسه در بند بودند ملازم ایشان بود. چون دولتشان نیرومند شد، ابوضیعه (۹) را بر کشیدند و به درجات بلند ارتقاء دادند. چون القائم

۱. متن: حثیبه.

ابوالقاسم از فتوحات مغرب در سال ۳۱۵ باز آمد شهر مسیله را پی افکند و علی بن حمدون را به نظارت در بنای آن گماشت و آن شهر را محمدیه نامید. چون بنای شهر به پایان آمد، او را منشور امارت زاب داد و به زاب فرستاد. او نیز آذوقه و علوفه به زاب کشید تا پشتیبان سپاهانی باشد که ابو یزید صاحب الحمار را در جبل کتانه محاصره کرده بودند. علی بن حمدون همچنان بر امارت زاب بود و پسرانش جعفر و یحیی در سرای ابوالقاسم پرورش می یافتند. و جعفر نزد المعزالدین الله رفت.

چون فتنه ابو یزید بالا گرفت و آتش آن فتنه سراسر افریقیه را فرا گرفت و القائم یاران خویش را از هر ناحیه بسیج کرد، به ابن حمدون نیز نامه نوشت که قبایل بربر را بسیج کند و به او پیوندد. علی بن حمدون نیز سپاهی عظیم گرد آورد و عازم مهدیه شد در راه نیز به هر که می رسید او را به سپاه خود می کشید تا به نزدیکی باجه رسید. ایوب پسر ابو یزید با سپاهی گران از نکاریه و بربر در آنجا بود. علی بن حمدون بر سر آنان راند و جنگی صعب در گرفت. اما ایوب بر او شبیخون زد و سپاهش را در هم شکست و لشکرگاهش را به غارت برد. علی بن حمدون از گردهای فرو غلطید و بمرد. این واقعه در سال ۳۳۴ بود.

چون فتنه ابو یزید پایان یافت المنصور ابوطاهر، جعفر بن علی بن حمدون را امارت مسیله و زاب داد و او و برادرش یحیی را به آنجا فرستاد. اینان در آنجا صاحب دولت و قدرتی شدند و قصرها بنا کردند و باغها احداث نمودند. و علما و شعراء آهنگ آنان کردند. از کسانی که خود را به دستگاه آنان رسانید ابن هانی شاعر اندلس بود که در قصاید خود مدحشان گفته است.

میان جعفر بن علی و زیری بن مناد دشمنی بود و این دشمنی به سبب رقابیشان در دستگاه دولت پدید آمده بود. جعفر به ناچار به میان زناته رفت و در آنجا به سبب خصومتی که زناته را با زیری بود، گرامی اش داشتند و بر خود سروری اش دادند.

چون المعزالدین الله عزم آن کرد که به قاهره رود و در سال ۳۶۱ عازم قاهره گردید، جعفر را نیز فرا خواند. جعفر بیمناک شد و پیش از رسیدن المعزالدین الله با سپاه خود به میان زناته رفت. از آن پس مکاتبات او با صنهاجه و خلیفه المعزالدین الله قطع شد. زناته نیز گرد او را بگرفتند و او را ترغیب کردند که سر از طاعت معز فرو پیچد و به نام

[ابوالمطرف] الحکم<sup>۱</sup> [الثانی] المستنصر الاموی خطبه بخواند. زیری بن مناد پیش از آنکه سپاه خود را تعییبه دهد بر سر او راند. امراء زناته همراه جعفر بودند. چون جنگ آغاز شد اسب زیری به سر در آمد و او را بر زمین زد، در حال او را کشتند و سرش را بردند. جعفر سرزیری را با جماعتی از زناته نزد الحکم المستنصر الاموی فرستاد. حکم رسولان را گرامی داشت. و فرمان داد سرزیری را در بازار قرطبه نصب کنند. و جوایز آن گروه را کرامند ادا کرد و مقام یحیی بن علی را بر افراشت و جعفر بن علی را اجازت داد که به درگاه او حاضر آید.

چون مردان زناته می دانستند که یوسف پسر زیری، از پای نخواهد نشست تا انتقام خود پدر از ایشان بستانند، نسبت به جعفر بن علی غدر آشکار کردند و جعفر صلاح در آن دید که خود را به سوئی کشد که از مکر زناته بیمناک شده بود. جز فرار چاره‌ای دیگر ندانست. این بود که هر چه داشت از مال و متاع و بردگان و حشم و هر چه اندوخته داشت و می‌بایست به مرکز خلافت از باب خراج پردازد، همه را در کشتی نهاد و از دریا گذشت و به آستان خلافت قرطبه فرود آمد. جمعی از بزرگان زناته نیز همراه او بودند. الحکم المستنصر آنان را گرامی داشت و به عزت بازگردانید. ولی فرزندان علی بن حمدون در آنجا بماندند و در دستگاه خلافت مقامی یافتند و در زمره وزراء درآمدند و از اجرائات کرامند بهره‌مند شدند و با آنکه تازه قدم به آن سرزمین نهاده بودند در شمار اولیاء دولت درآمدند. چندی بعد مرتکب برخی اعمال شدند که خلیفه اموی را ناخوش آمد، آنان را به قصر فراخواند و بند بر نهاد و به زندان فرستاد. چند روز بعد که آزاد شده بودند که حکم را علت فالج بگرفت و قوت مروانیان در مغرب به ضعف گرایید و دولت را برای نگهداری ثغور از تعرض دشمن به مردان خود نیاز افتاد. پس یحیی بن محمد بن هاشم را از عدوه فرا خواند. او و والی فاس و مغرب بود. حاحب المصحفی حکم را به امارت جعفر بن علی بن حمدون اشارت کرد، تا بدین وسیله میان سرکوبی زناته در عدوه و در امان ماندن کسی که به خلافت می‌نشیند از آسیب او، جمع کنند. پس او، و برادرش یحیی را امارت مغرب دادند و بر آن دو خلعت پوشیدند و مال و جامه‌های فاخر دادند تا بتوانند ملوک عدوه را به خلعت و صلت بنوازند. جعفر بن علی بن حمدون به سال ۳۶۵ به سوی مغرب در حرکت آمد و آن بلاد را در ضبط آورد. ملوک زناته از بنی یفرن و

۱. متن: الحاکم.

مغراوه و سچلماسه نزد او گرد آمدند.

چون حکم بمرد و هشام پسرش به جای او قرار گرفت و منصور بن ابی عامر زمام امورش را در دست گرفت، نخستین بار به کار سبته از بلاد عدوه پرداخت و در این کار ملوک زناته را مورد تفقد قرار داد و جوایز و خلعت‌ها عطا کرد و چون نزد او می‌رفتند اکرامشان می‌کرد و نام آنها را در دیوان سلطان ثبت می‌نمود تا از راتبه و اجراء بهره‌مند گردند. آن‌گاه میان آن دو امیر یعنی جعفر و یحیی تیره شد. یحیی شهر بصره (بصره مغرب) را خاص خود نمود و بیش‌تر رجال را به نزد خود برد و کار جعفر روی در پستی نهاد. به ویژه آن‌گاه که از بنی غواطه شکست خورد. محمد بن ابی عامر جعفر را به اندلس برد و کوشید تا ستمی را که به هنگام خلافت حکم بر او رفته بود جبران نماید. جعفر نیز مغرب را به برادر گذاشت و خود از دریا بگذشت و در نزد ابن ابی عامر مکاتی بلند یافت.

در سال ۳۶۹ بلکین [پسر زبیری بن مناد] لشکر به مغرب برد. محمد بن ابی عامر از قرطبه به جزیره آمد تا از خود دفاع کند و جعفر بن علی را به نبرد بلکین بسیج کرد و به صد بار مال یاری‌اش نمود و ملوک زناته را نیز در فرمان او نهاد. بلکین چون کار را بدین منوال دید بازگشت.

چون جعفر نزد ابن ابی عامر به مستقر خویش باز آمد در یکی از شب‌ها که با او به عشرت نشسته بود به هنگامی که به خانه خود می‌رفت به دست مردانی که در راه او به کمین نهاده بود کشته شد، در سال ۳۶۴. پس از قتل جعفر، یحیی برادرش به مصر باز گردید، و در سرای العزیز فرود آمد. خلیفه او را گرامی داشت و به دست او کارهای بزرگ کرد. چون فلفول [بن سعید] از بنی خزرون در باز پس گرفتن طرابلس از دست صنهاجه که بر آن غلبه یافته بودند از الحاکم بامرالله یاری طلبید، او یحیی بن علی را با سپاهی به یاری‌اش فرستاد ولی بنی قره از بنی هلال، در برقه راه بر او گرفتند و سپاهش را تارو مار ساختند. او به مصر بازگردید و همواره در مصر بود، تا آن‌گاه که در همانجا هلاک شد. والله وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.

خبر از قرمطیان و خودکامگی ایشان به هنگامی که در بحرین دولتی تشکیل دادند تا انقراض ایشان

صاحبان این دعوت هیچ‌یک در نسب علوی و طالبی نبوده‌اند بلکه از آنان بودند که برای مهدی از اهل بیت دعوت می‌کردند و در اینکه این مهدی کیست، میانشان اختلاف بود. چنان‌که بیان خواهیم داشت.

مدار دعوت قرمطیان بر دو تن بود. یکی مردی موسوم به فرج بن عثمان القاشانی از دعاة مهدی که او را زکویه<sup>۱</sup> پسر مهرویه<sup>۲</sup> نیز می‌گفتند. و این همان کسی است که داعیان خود را به سواد کوفه فرستاد، سپس در عراق و شام نیز دعوت آشکار نمود. ولی اینان نتوانستند تشکیل دولت دهند. دیگر مردی که او را ابوسعید حسن بن بهرام الجَنَابی می‌گفتند و دعوت در بحرین آشکار نمود و در آنجا دولتی تشکیل داد که بعدها به پسرانش رسید. پاره‌ای از پندارهای اینان به داعیان اسماعیلیه که در قیروان بودند انتساب داشت.

دعوت‌های این قرمطیان در نهایت پریشانی و گسیختگی بود و خلاف عقاید و قواعد و در بسیاری موارد منافی با اسلام و دیگر شرایع.

نخستین کسی که از اینان پدید آمد در سال ۲۷۸ مردی بود در سواد کوفه که تظاهر به زهد و ریاضت می‌نمود و می‌گفت برای مهدی دعوت می‌کند. می‌گفت نمازهای واجب در هر روز پنجاه رکعت است. جمع کثیری بدو گرویدند. این مرد را قرمط که اصل آن کرمط به کاف است - می‌گفتند. از هر کس که دعوت او را می‌پذیرفت یک دینار به نام امام می‌گرفت. و بر پیروان خود نقبائی گماشته بود و آن نقباء را حواریان می‌نامید. دعوت او مردم را به خود مشغول کرده و از کارهایشان بازداشته بود. عامل آن ناحیه قرمط را به زندان انداخت ولی او از زندان بگریخت و دیگر خبری از او به دست نیامد و این امر سبب شد که پیروانش فتنه‌ها برانگیزند. بعضی گفتند که او به احمد بن محمد بن الحنفیه دعوت می‌کرده است و احمد پیامبر است. این مذهب در سواد کوفه شایع شد و کتابی داشتند که بین خود آن را می‌خواندند و پس از بسم الله در آن آمده بود:

فرج بن عثمان می‌گوید: الحمد لله بكلمة و تعالی باسمه. المنجد لاولیائه باولیائه. قل ان الالهة مواقیت للناس ظاهرها لتعلم عددالسنین و الحساب و الشهور والایام، و باطنها

۱. متن: کزویه.

۲. متن: مهدویه.

اولیائی الذین عرفوا عبادی سیلی. اتقونی یا اولی الاباب، انا الذی لا اسأل عما افعَل و انا العلیم الحکیم. انا الذی ابلو عبادی و استخبر خلقی فمن صبر علی بلائی و محتى و اختیاری القیته فی جنتی و اخلدته فی نعمتی فمن زال عن امری و کذب رسلی اخلدته مهانا فی عذابى و اتممت اجلی و اظهرت علی السنة رسلی. فانا الذی لا یتکبر علی جبار الا وضعتہ و لاعزیز الا ذلته. فلیس الذی اصر علی امره و دام علی جهالته و قال لن ُتَبْرَحَ علیه عاکفین و به مؤمنین، اولئک هم الکافرون. سپس به رکوع رود و در رکوعش دوبار بگوید: سبحان ربی و رب العزة تعالی عما یصف الظالمون. و در سجود دوبار بگوید: الله اعلی و یک بار الله اعظم. روزه شرعی در روزهای مهرگان و نوروز است. نپید حرام و شراب حلال است. غسل جنابت مثل وضو است. حیواناتی که دندان نیش دارند یا پنجه دارند حرام اند. و هر کس که مخالفت ورزد یا به محاربت خیزد قتلش واجب است و هر که به محاربت برنخیزد از او جزیه گرفته می شود. و از این قبیل دعاوی شنیع و متعارض که برخی، برخی را باطل می کنند و همه شاهد دروغگویی ایشان است.

آنچه موجب پدید آمدن قضیه مهدویت شده قضیه ای است مشهور در میان شیعه راجع به مهدی شیعیان در این باور خود به احادیثی استناد می کنند و من در مقدمه این کتاب آنها را آورده ام<sup>۱</sup>...

بعضی گویند ظهور این مرد پیش از کشته شدن صاحب الزنج بوده است. و گویند که او نزد صاحب الزنج رفت و گفت صد هزار شمشیر پشتیبان من است، با من به مناظره بنشین شاید متفق شویم و به یاری یکدیگر برخیزیم ولی هرگز این اتفاق حاصل نشد. قرمط از نزد او بازگشت. او خود را القائم بالحق می خواند.

پاره ای پنداشته اند که او بر عقیده آزارقه از خوارج بود. چون دعوت آشکار کرد، احمد بن محمد الطائی امیر کوفه با سپاهی بر سر او تاخت و بر آنان شکستی سخت وارد آورد و پراکنده شان ساخت و چند بار سپاه از پی آنان فرستاد تا همه را تارومار کرد. قرمط به میان قبایل عرب رفت ولی هیچ کس او را اجابت ننمود. او در بادیه دژی تعبیه کرد و در آن پنهان گردید و آن را دری آهنین بود و در کنار آن تنوری افروخته بود که چون در تنگنا افتاد دشمن بر او دست نیابد.

۱. جلد اول مقدمه ابن خلدون. ترجمه پروین گنابادی. ص ۳۷۶ - ۳۸۶.



چون در آن دژ پنهان گردید فرزندان خود را به میان قبیله کلب بن وثره<sup>۱</sup> فرستاد. ایشان گفتند که از فرزندان اسماعیل امام هستند و اینک به آنها پناه آورده‌اند.

آن‌گاه به دعوتشان پرداختند اینان سه تن بودند علی و حسین و یحیی ولی جز بنی‌القلیص<sup>۲</sup> بن صمضم بن عدی<sup>۳</sup> بن خباب<sup>۴</sup> کس به آنان نگوید. این خاندان با یحیی بیعت کردند، بدین پندار که او ابو عبدالله بن محمد بن اسماعیل بن جعفر است و یحیی ابوالقاسم کینه داشت و ملقب به الشیخ بود. سپس نام خود بگردانید و مدعی شد که او محمد بن عبدالله بن محمد بن اسماعیل است و نام حقیقی خود پنهان داشته است و می‌گفت ناقه‌ای که بر آن سوار است، مأمور است و هر که از پی آن آید منصور است. سُبُک از موالی المعتضد با سپاهی به جنگ او رفت ولی شکست خورد و خود کشته شد. آن‌گاه احمد بن الطائی با لشکری عازم نبرد شد. قرمطیان شکست خوردند و او برخی را اسیر کرده نزد المعتضد حاضر آورد.

معتضد یکی از رؤسای آنان پرسید: شما می‌پندارید که روح خدا و پیامبران در شما حلول می‌کند و شما را از خطا باز می‌دارد و بر کارهای صواب واقف می‌گرداند؟ آن مرد گفت: ای خلیفه، اگر روح خدا در ما حلول کند ترا چه زیان و اگر روح شیطان حلول کند ترا چه سود؟ از چیزهایی که به تو ربطی ندارد پرس و از چیزهایی که به تو مربوط است پرس. گفت: بگو چه چیز به من مربوط است؟ قرمطی گفت: چون رسول خدا(ص) چشم از جهان فرو بست پدر شما عباس زنده بود ولی نه او ادعای خلافت کرد و نه کسی خواست با او بیعت کند تا آن‌گاه که ابوبکر رخت از جهان بکشید و عمر را جانشین خود ساخت. عمر در حالی که عباس را می‌دید به او توجهی نشان نداد و در زمره اهل شورايش معین نکرد. آنان شش تن بودند از خویشاوندان و غیر خویشاوندان. این امور نشان می‌دهد که هیچیک از اینان جد تو را به حساب نمی‌آورده‌اند، پس شما چگونه خود را مستحق خلافت می‌دانید؟

المعتضد بالله چون این سخنان بشنید فرمان داد شکنجه‌اش کنند و استخوان‌هایش را بیرون کشند و دست‌ها و پاهایش را ببرند سپس بکشند.

آن‌گاه قرمطیان به دمشق حمله آوردند. فرمانروای دمشق طُغج از موالی ابن طُوطون

۳. متن: علی

۲. متن: القلیص

۱. متن: دبره

۴. متن: جناب

بود. این حمله در سال ۲۹۰ بود. او از مصر یاری خواست. سپاهی از مصر بیامد و چندبار میان دو گروه نبرد درگرفت. یحیی پسر زکریه ملقب به الشیخ با جماعتی از یارانش کشته شدند، باقیمانده سپاهش نزد برادرش حسین بازگشتند. این حسین خود را احمد ابوالعباس نامیده بود و چون بر چهره‌اش خال سیاهی (شامه) بود می‌پنداشت که آن خود آیتی است و او را صاحب الشامه المهدی امیرالمؤمنین لقب داده بودند.

پسر عمش عیسی بن مهدی یعنی عبدالله بن احمد بن اسماعیل امام نزد او آمد. او را المدثر لقب داد و می‌پنداشت که المدثر که در قرآن آمده است، اوست. حسین او را جانشین خود قرار داد و یکی از جوانان خویشاوند خود را المطوق نامید. سپس به دعوت مردم پرداخت. بسیاری از بادیه‌نشینان به او گرویدند. پس به دمشق رفت و آنجا را در محاصره گرفت تا با او به پرداخت مالی مصالحه کردند و آن مال را به او پرداختند. آن‌گاه به حمص و حماة و معرة و بعلبک لشکر برد و بر منبرها به نام او خطبه خواندند. او در همه این شهرها تاراج و کشتار کرد تا به سلمیه رسید. در آنجا جماعتی از بنی‌هاشم بودند. شهر را قتل عام کرد حتی کودکان مکتبی و چهارپایان را بکشت. در این حوالی المکتفی بالله با سپاهی به مقابله با او بیرون آمد و آنان را فروکوفت. باقیمانده سپاهشان به حلب گریخت. المکتفی بالله در رقه درنگ کرد و بدر غلام ابن طولون به تعقیب قرمطیان پرداخت و بسیاری از ایشان را به قتل آورد. المکتفی بالله سپاهی به سرداری یحیی بن سلیمان الکاتب روانه کارزار قرمطیان نمود. حسین بن حمدان از بنی تغلب و نیز از بنی شیبان همراه او بودند. اینان در سال ۲۹۱ بر قرمطی شکستی فاحش وارد آوردند و او خلقی کثیر از آنان را کشتند. پسرش ابوالقاسم با مقداری از ذخایر او خود را برهانید و او همراه مدثر و مطوق غلامش در خفا خویشتن را به ناحیه کوفه رسانیدند و در رجه پنهان شدند. کسانی خبر او را به عامل رجه دادند. او همه را دستگیر کرد و به رقه نزد مکتفی فرستاد. مکتفی به بغداد بازگشت. صاحب الشامه را دویست تازیانه زد سپس دست‌هایش را بیریدند و بکشتندش.

علی بن زکریه پس از کشته شدن برادرش یحیی در دمشق به ناحیه فرات گریخت. بقایای قرمطیان گرد او جمع شدند و او شهر طبریه را تاراج کرد. آن‌گاه حسین بن حمدان به تعقیبشان پرداخت و آنان به یمن گریختند. در یمن داعیان قرمطی او را یاری دادند و او بر بسیاری از شهرهای یمن استیلا یافت و قصد صنعاء نمود. ابن یعفر از آنجا بگریخت.